

دانش و امید

دوماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است
در دل کوره فرو رفتن و نگداختن است
مقصد زنده‌دلان خواب پریشانی نیست
از همین خاک، جهان دگری ساختن است

اقبال لاهوری



با آرزوی

استقرار عدالت اجتماعی،

آزادی و صلح بر روی زمین

و تندرستی مردمان جهان

در آستانه بهار و

نوروزی دیگر

بودجه دولت سیزدهم ○ ماهیت سلطنت‌طلبی ○ شیخ محمد خیابانی ○ جنبش معلمان ○ به یاد بکتاش آبتین
زادروز عاشورپور ○ آخرین نظریه استانیسلاوسکی ○ شعر و داستان ○ سیمای هشت زن مبارز بریتانیا
ویژگی‌های «چپ» و انواده ○ از رنج و رزم زنان از آسیا تا آمریکا ○ فمینیسم و آگاهی طبقاتی
نه به جنگ با روسیه ○ درباره قزاقستان و اوکراین ○ کدام دموکراسی؟ ○ آمریکای لاتین در برابر آمریکا
نامه نوه آکنده ○ اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی ○ سخنرانی ویجی پراشاد ○ یادمان فریدون شایان



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پورصفر (کامران)
 مسعود پورهاشم، کورش تیموری فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، قاسم حسنی
 محمد سعادت مند، مریم سینایی، اسماعیل صادقی، ناهید صفایی، سیامک طاهری،
 آزاده عسگری، مریم محبوب، مرتضی محسنی، فرشید واحدیان، مهدخت هاشمی

با نوشته‌هایی از

هانیاال خاص، رکن‌الدین خسروی و پرویز شهریار

و اشعاری از:

ژاله اصفهانی، منیر جباری، شفیع کدکنی، محمدرضا طاهریان،

میمنت میرصادقی و علی یزدانی

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com 



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	پرویز شهریاری	<u>نوروز و پایداری</u>
۷	سیامک طاهری	<u>بودجه دولت سیزدهم</u>
۱۶	شبگیر حسنی	<u>سلطنت طلبی، مشروطیت یا...</u>
۲۴	علی پورصفر (کامران)	<u>شیخ محمد خیابانی، نماینده ترقی خواهی...</u>
۳۲	مریم محبوب	<u>جنبش معلمان ایران</u>
۳۹	قاسم حسنی	<u>مبارزه با کار کودک، توسط چه کسانی</u>
۴۶	کوروش تیموری فر	<u>به یاد بکتاش آبتین</u>

هنر و ادبیات

۴۹	خسرو باقری	<u>به مناسبت زادروز احمد عاشورپور</u>
۵۹	رکن‌الدین خسروی	<u>گذری در جهان بازیگری</u>
۶۸	هاننیال الخاص	<u>سوت</u>
۷۰	میمنت میرصادقی	<u>آنجا... زنان...</u>
۷۱	م.ر. طاهریان و ژ. اصفهانی	<u>دو شعر از</u>
۷۲	شفیعی کدکنی و علی یزدانی	<u>دو شعر از</u>

معرفی کتاب

۷۳	کوروش تیموری فر	<u>زنان علیه پوشال لیبرالی</u>
----	-----------------	--------------------------------

چند بحث نظری

۸۴	برگردان: اسماعیل صادقی	<u>درباره پیدایش سوسیالیسم علمی</u>
۸۷	برگردان: اسماعیل صادقی	<u>سخنرانی کمال اوکویان</u>
۹۱	مرتضی محسنی	<u>برخی ویژگی‌های «چپ» و انهاده</u>

از رنج و رزم زنان

۱۰۳	مسعود امیدی	<u>درآمدی بر مضمون مبارزات زنان</u>
۱۰۸	علی پورصفر (کامران)	<u>نگاهی به دگرگونی احوال زنان ایران</u>
۱۲۰	تاکثو و رایس / طلیعه حسنی	<u>مبارزات زنان در نیکاراگوئه</u>
۱۳۲	ویلر و رمل / مهدخت هاشمی	<u>یادی از مادر بلور</u>

۱۳۹	پراساد / مسعود امید	<u>فمینیسم و آگاهی طبقاتی</u>
۱۵۳	لیندسی جونز / آزاده عسگری	<u>پیروزی مادر بزرگ‌های بومی کانادا</u>

نه به جنگ با روسیه

۱۵۸		<u>بیانیه مشترک رؤسای جمهور چین و روسیه</u>
۱۶۱	برگردان: فرشید واحدیان	<u>ضرورت تلاش برای جلوگیری از جنگ</u>
۱۶۵	اسکات ریتر / دانش وامید	<u>جعبه ابزار خالی است</u>
۱۷۱	اسکات ریتر / دانش وامید	<u>مات کردن آمریکا در اوکراین</u>
۱۷۶	علی پورصفر (کامران)	<u>چگونگی نگاه به حوادث قزاقستان</u>
۱۸۳	آنتون لاتسو / مسعود پورهاشم	<u>فصل جدیدی برای قزاقستان؟</u>

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

۱۸۷	محمد سعادت‌مند	<u>کدام دموکراسی؟</u>
۱۹۷	علی پورصفر (کامران)	<u>از واکنش‌های آمریکا لاتین در برابر آمریکا</u>
۲۰۲	برگردان: طلیعه حسنی	<u>نامه نوه آینده به گابریل بوریک</u>
۲۰۶	محمد سعادت‌مند	<u>کابینه جدید شیلی</u>
۲۰۹	برگردان: مسعود پورهاشم	<u>فرازهایی از بیانیه گروه مانیفست</u>
۲۱۵	هوشمند انوشه	<u>اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی</u>
۲۲۹	مرتضی محسنی	<u>شیخ‌نشین‌های خلیج فارس</u>

چشم‌انداز جهان

۲۴۰		<u>۲۰ تریلیون دلار، هزینه نظامی‌گری از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱</u>
۲۴۱	مریم سینایی	<u>سخنرانی ویجی پرشاد در گلاسکو</u>
۲۴۴		<u>سوگند اولین رئیس‌جمهور زن هندوراس</u>
۲۴۶	جان پیلجر / ناهید صفایی	<u>آدم‌ربایی قضایی جولیان آسانژ</u>
۲۵۰		<u>خصوصی‌سازی، جنایت علیه کشور است</u>

یادمان

۲۵۳	شبگیر حسنی	<u>فریدون شایان؛ پیکارگر عرصه فرهنگ</u>
-----	------------	---

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



نوروز و پایداری

بودجه دولت سیزدهم، بودجه‌ای نه برای خروج از بحران

سلطنت طلبی؛ مشروطیت یا حکومت مطلقه فردی

شیخ محمد خیابانی نماینده ترقی خواهی بالنده جنبش‌های دموکراتیک ملی

جنبش معلمان ایران

مبارزه با کار کودک، توسط چه کسانی و چگونه؟

به یاد بگتاش آبتین



نوروز و بیداری

زنده‌یاد پرویز شهریاری

نوروز آمد.

برخی عادت دارند بگویند «عید آمد» یا «بهار آمد».

ولی این تنها «عید» نیست و تنها بیک بهار نیست.

این نوروز است با همه شکوه و همه دیرپایی خود. درست است که نوروز، سرور و شادی می‌آورد، ولو برای چند و چندین روز غم‌ها را می‌زداید؛ زشتی‌ها را به کنار می‌زند و با «دید و بازدیدها» دل‌ها را به هم نزدیک می‌کند و آزرده‌گی‌ها را در سایه قرار می‌دهد؛ درست است که نوروز همراه است با زایش دوباره و چند باره طبیعت، شکفتن گل‌ها و بارور شدن گیاهان و جانوران؛ درست است که در نوروز، همه چیز از لباس کودکان تا پوشش درختان، نو و تازه می‌شود، نسیم بهاری یخ‌های زمستان را آب می‌کند و آب جان‌بخش را در جویبارها و آبشارها به تکاپو می‌اندازد؛ درست است که... ولی، نوروز از همه این‌ها، والاتر، گران‌بهرتر و امیدبخش‌تر است؛ چرا که نوروز، نشانه‌ای روشن از پایداری این ملت و شکست‌ناپذیری اوست.

چه بسیار که در طول تاریخ دراز این سرزمین، دزدان و غارتگران و جنایتکاران، چه وحشی و چه به اصطلاح متمدن با هجوم نظامی و فرهنگی خود خواستند و به سختی کوشیدند تا این ملت را به زانو درآورند، زبان و فرهنگ و سنت‌های خوب او را از او بگیرند و آنچه خود می‌خواهند به جای آن بنشانند. ولی مردم ایران هرگز تسلیم نشدند و به شایستگی از خود و از فرهنگ خود دفاع کردند و زنده ماندند و نوروز، نشانه شگفت‌انگیزی از این پایداری است...

بودجه دولت سیزدهم، بودجه‌ای نه برای خروج از بحران

سیامک طاهری

خلاصه بودجه کل کشور - سال ۱۴۰۱ (ارقام به میلیون ریال)			
مصارف		منابع	
۹,۶۵۱,۸۵۰,۰۰۰	هزینه‌ها	۶,۶۴۴,۰۸۹,۹۹۷	درآمدها
۲,۵۱۸,۱۵۰,۰۰۰	تملک دارایی‌های سرمایه‌ای	۴,۰۸۴,۴۵۰,۰۰۴	واگذاری دارایی‌های سرمایه‌ای
۱,۵۵۰,۰۰۰,۰۰۰	تملک دارایی‌های مالی	۲,۹۹۱,۴۵۹,۹۹۹	واگذاری دارایی‌های مالی
۱۳,۷۲۰,۰۰۰,۰۰۰	جمع مصارف عمومی دولت	۱۳,۷۲۰,۰۰۰,۰۰۰	جمع منابع دولت
۱,۱۴۳,۱۴۵,۰۷۳	از محل درآمدهای اختصاصی دولت - هزینه‌ای	۱,۳۳۲,۳۹۶,۱۱۳	درآمدهای اختصاصی دولت
۱۸۹,۲۵۱,۰۴۰	از محل درآمدهای اختصاصی دولت - سرمایه‌ای		
۱۵,۰۵۲,۳۹۶,۱۱۳	مصارف بودجه عمومی دولت	۱۵,۰۵۲,۳۹۶,۱۱۳	منابع بودجه عمومی دولت
۲۲,۳۱۴,۰۷۹,۳۱۸	مصارف شرکت‌های دولتی، مؤسسات انتفاعی وابسته به دولت و بانک‌ها	۲۲,۳۱۴,۰۷۹,۳۱۸	منابع شرکت‌های دولتی، مؤسسات انتفاعی وابسته به دولت و بانک‌ها
۳۷,۳۶۶,۴۷۵,۴۳۱	جمع	۳۷,۳۶۶,۴۷۵,۴۳۱	جمع
۱,۰۵۵,۷۷۰,۸۰۳	کسرمی‌شود ارقامی که دویار منظور شده است	۱,۰۵۵,۷۷۰,۸۰۳	کسرمی‌شود ارقامی که دویار منظور شده است
۳۶,۳۱۰,۷۰۴,۶۲۸	مصارف بودجه کل کشور	۳۶,۳۱۰,۷۰۴,۶۲۸	منابع بودجه کل کشور

دولت سیزدهم اگرچه تاکنون هیچ برنامه‌ای برای خروج از بحران همه‌جانبه و فراگیر مسلط بر کشور نداده است، اما با ارائه لایحه بودجه ۱۴۰۱، تداوم راهی را نشان می‌دهد که دولت‌های قبلی در پیش گرفته بودند. روش بودجه‌نویسی سال ۱۴۰۱ همان شیوه و روش سال‌های پیشین است. منابع درآمدی همان منابع، و مصارف همان مصارف هستند. فقط ارقام تا حدودی متفاوت هستند. در این بودجه میزان درآمدها و هزینه‌های دولت در سال آینده عبارت است از ۳,۶۳۱ همت (هزار میلیارد تومان).

برای کسانی که مایل به مطالعه ریز جداول بودجه هستند، چند تعریف ابتدایی را نقل می‌کنیم؛ سپس به محتوای بودجه سال آینده می‌پردازیم:
درآمدها: منابع بودجه عمومی دولت؛ این درآمدها به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند: درآمدهای مالیاتی، درآمدهای غیرمالیاتی.

درآمدهای غیرمالیاتی: این نوع درآمدها انواعی دارند و شامل الف) درآمدهای حاصل از مالکیت، دارایی‌ها و خدمات دولتی؛ و ب) درآمدهای استقراضی و درآمدهای پولی.

الف) درآمد حاصل از مالکیت، دارایی‌ها و خدمات دولتی:

دولت‌ها دارایی‌های گوناگونی از قبیل معادن، کارخانجات شرکت‌های تولیدی و تجاری دارند که به فعالیت‌های تصدی‌گرایانه یا انتفاعی دولت مربوط می‌شوند. هدف اصلی از این مالکیت‌ها و دارایی‌ها کسب سود و درآمد، برای تأمین هزینه‌های عمومی است. این درآمدها شامل اجاره املاک و مستغلات دولت، فروش چوب جنگل، حق امتیاز استخراج معادن، منابع طبیعی و نیز از مجموع درآمدهایی که در حدود فعالیت اقتصادی اش به صورت اقتصاد عمومی تحصیل می‌کند. همچنین درآمد کارخانجات دولتی، راه‌آهن دولتی، دخانیات و عملیات حاصل از عملیات مالی دولت، درآمدهای حاصل از استخراج، بهره‌برداری از معادن نفت و گاز و اموال عمومی، خدمات اداری، اخذ هرگونه وجه از مردم در قالبی غیر از مالیات و عوارض از قبیل حق پروانه، جرائم و... می‌باشند.

ب) درآمدهای استقراضی:

جوهی هستند که دولت از مردم یا منابع خارجی قرض می‌کند. اگرچه این روش باعث افزایش درآمد می‌شود، اما موقتی و غیرواقعی است. زیرا دولت مجبور به پرداخت اصل و فرع قروض در آینده است.

دارایی‌های سرمایه‌ای را با کمی تسامح می‌توان همان درآمدهای نفتی دانست. این بیان ازین رو سودمند است که بدانیم دولت برای تأمین منابع مالی چقدر روی فروش سرمایه‌های ملی حساب باز کرده است. عمده منابع این بخش مربوط به درآمد خالص فروش نفت است که پس از کسر سهم صندوق توسعه ملی و مخارج استخراج و صادرات نفت، به حساب خزانه واریز و برای تأمین منابع مالی به بودجه عمومی تزریق می‌شود. فروش اموال عمومی و واگذاری طرح‌های عمرانی (مثلاً واگذاری طرح ساخت یک آزاد راه به بخش خصوصی) از دیگر منابع دولت در این بخش است.

واگذاری دارایی‌های مالی که همان منابع مالی است، از طریق صندوق توسعه ملی، فروش اوراق مشارکت، اخذ وام‌های داخلی و خارجی تأمین می‌شود. به تعبیری می‌توان آن را مترادف استقراض دولت در نظر گرفت.

به این ترتیب، به غیر از آن بخش از درآمدهای دولت که از مالیات و عوارض به دست می‌آید، تقریباً بخش عمده دیگر درآمدهایش، تبدیل سرمایه‌های کشور به مصارف بودجه

است. اگر درآمدهای ناشی از استخراج نفت و گاز و دیگر معادن کشور را در نظر بگیریم، به غیر از آن ارزشی که حاصل زحمت کارگران و متخصصان کشور برای استخراج آنهاست، بقیه، سرمایه کشور است که خرج بودجه می‌شود. همین‌طور است درآمدهای ناشی از معادن، جنگل‌ها و منابع طبیعی و حتی بخشی از مالیات‌ها، زیرا پاره‌ای از درآمدهایی که مالیات از آنها اخذ می‌شود، حاصل استثمار بی‌رویه منابع کشور و رانت‌هایی از قبیل سوخت، آلودگی محیط زیست و غیره است.

لزوم تغییرات در بخش درآمدهای بودجه

برای افزایش درآمدهای دولت، لزوم دریافت:

الف: مالیات بر ثروت، امری حیاتی است. برای این کار باید هر فرد، ابتدا یک اظهارنامه به شکل خوداظهاری پرکند و میزان دارایی‌های خود اعم از خانه یا خانه‌ها، ویلاها، حساب‌های بانکی، درآمد، کارخانه، زمین و... را در آن مشخص کند. آنگاه مالیاتی بر مبنای مجموعه دارایی‌های فرد برای او تعیین می‌شود. هرگونه تقلب در فرم پر شده با مجازات‌های مالی سنگین همراه خواهد بود.

دبیرکل خانه کارگر می‌گوید: «با «از کجا آورده‌ای؟» سراغ ثروتمندان برویم/ اموال ثروتمندی که مالیات نمی‌دهد را مصادره و او را زندانی کنید/ ۶۳ درصد تقاضا در دست ۳ دهک بالاست/ بانکداری خصوصی اساس سرقت از مالیات و جیب مردم است.» (سه شنبه ۱۴۰۰ دی ۱۴) و روزنامه کار و کارگر به درستی نوشت: «وضع مالیات سنگین بر ثروتمندان تورم را کاهش خواهد داد.» آیا دولتی که حاضر نیست مالیات بر ثروت اخذ کند، می‌تواند قانون از کجا آورده‌ای را اجرا کند؟

ب: مالیات تصاعدی بر حقوق و درآمد وضع گردد. هم اکنون سقف مالیاتی ۲۵ درصد است. یعنی کسانی که درآمد و دریافتی‌های نجومی دارند، باید از بخشی از درآمد خود فقط ۲۵ درصد مالیات بدهند. این میزان در کشورهای اروپایی به مراتب بیش از این است. به خصوص تا قبل از اجرای سیاست‌های نولیبرالی (که دوران شکوفایی سرمایه‌اری بود) این میزان باز هم بیشتر بود. لازم به توضیح است که افزایش سقف مالیات باید به شکل پلکانی و به شیوه‌ای باشد که حقوق بگیران کم درآمد و کاسبان خرده‌پا متضرر نشوند.

اما رویکرد دولت چگونه است: «شوخی مالیاتی با خانه خالی. دو واحد خالی برای هر خانواده مجاز است.» (دنیای اقتصاد ۲۵ دی ۱۴۰۰) این نمونه دیگری است از سیاست‌های حاکم بر

نویسندگان بودجه، که حاضر نیستند ذره‌ای از درآمدهای ثروتمندان کاسته شود و در عوض همه گونه سخت‌گیری را بر بی چیزان روا می‌دارند.

رابطه تولیدات کشور با درآمدهای بودجه

اگر نگاهی به تولیدات کشور، که بخش مهمی از درآمد بودجه وابسته به آن است، بیفکنیم، با وضع تأسف بار تری مواجه می‌شویم. برای تولید کم‌هزینه برق به مازوت سوزی روی آورده‌ایم. این یعنی آلوده کردن هوای کشور، این آلودگی باعث می‌شود تا سالیانه شمار بسیاری از هم‌وطنانمان به علت بیماری‌های تنفسی در بیمارستان‌ها بستری شوند و بسیاری از آنان جان‌شان را از دست بدهند.

«اگر مازوت نسوزانیم، ۲۵ درصد کشور خاموش می‌شود.» (پیشرو، ۱۰ آذر ۱۴۰۰) رئیس فراکسیون محیط زیست مجلس: بنزین یورو ۴ پالایشگاه‌ها را با مازوت و گازوئیل مخلوط می‌کنند.» (مملکت، ۲۹ دی ۱۴۰۰) نمونه‌ای دیگر: «مازوت سوزی این بار در کارخانه سیمان.» (خراسان، ۲۴ بهمن ۱۴۰۰)

این فقط نمونه‌ای از شیوه تولید در این کشور است که بر مبنای نابودی سلامت انسان‌ها استوار است. چنین صنایعی باید باشند، تا بخشی از درآمد دولت به دست آید و در صورت تعطیلی چنین صنایعی، بودجه نیز بخش مهمی از درآمد خود را از دست خواهد داد. به همین ترتیب است وضعیت بخش بزرگی از صنایع آلاینده دولتی و بخش خصوصی، که گردش چرخ‌هایشان بر مبنای ویرانی محیط زیست استوار است. به عبارت دیگر در صورت تعطیلی چنین صنایعی، اولاً بخشی از درآمد دولت از دست می‌رود. ثانیاً کمبود برق افزون بر نارضایتی عمومی، به تعطیلی بازهم بیشتر صنایع منجر می‌شود. یعنی دور باطلی که با این گونه بودجه‌نویسی قابل حل نیست.

به همین ترتیب است، استفاده بی‌رویه از جنگل‌ها (در شکل اجاره دادن آنها) که به نابودی آنها می‌انجامد و این از یک سو به گسترش آلودگی هوا می‌انجامد و از سوی دیگر به گسترش سیل در کشور منجر می‌شود. از این گذشته اگر نگاه صرف اقتصادی (صرف نظر از جنبه‌های انسانی آن) به این مسئله داشته باشیم، آنگاه باید هزینه درمان و دیگر هزینه‌های ناشی از تخریب سیل و طبیعت را از مجموع تولید ناخالص ملی بکاهیم. بخش دیگر تولید کشور چیزی نیست غیر از مصرف سرمایه‌هایی چون آب، منابع طبیعی، انرژی ارزان و...

مصارف بودجه

سقف حقوق در دولت ۳۷ میلیون تومان است. اگر در نظر بگیریم که با اضافه کاری و پاداش، اضافات دیگر، همچون حق اولاد و... در بسیاری از موارد تا بیش از دو برابر آن افزایش می یابد، آنگاه باید بر این نکته پای فشرد، که سقف دریافتی این افراد باید تعیین گردد و نه سقف حقوق. ابعاد فاجعه دریافت های نجومی بسیار بیشتر از این مبالغ است: به گزارش خبرگزاری فارس، بررسی خالص دریافتی برخی مدیران دبیرخانه شورای عالی مناطق آزاد و ویژه اقتصادی حکایت از آن دارد که: «سه نفر در دبیرخانه شامل، حمیدرضا مومنی، مشاور رئیس جمهور و دبیر شورای عالی مناطق آزاد و ویژه اقتصادی بیش از ۵۳ میلیون تومان، مرتضی شیخ، مشاور و سرپرست اداره کل روابط عمومی و امور بین الملل بیش از ۵۴ میلیون تومان و محمدرضا عباسی، سرپرست مدیریت فناوری اطلاعات دبیرخانه شورای عالی مناطق آزاد حدود ۵۴ میلیون تومان در خرداد ماه امسال خالص دریافتی داشته اند. (خبرگزاری فارس ۱۴۰۰/۹/۱۷)

این نمونه ای است از رابطه بین حقوق ها و دریافتی ها که در سطح نسبتاً گسترده ای در کشور در جریان است.

بخش مهم دیگری از بودجه به امور فرهنگی و مذهبی مربوط می شود:

۳/۳۷۵/۷۲۳ (همت)

دبیرخانه شورای عالی انقلاب فرهنگی

۵/۱۷۴/۰۰۰ (همت)

برنامه سازماندهی مردمی در حوزه فرهنگ

برنامه راهبردی اجرای امور دینی و توانمندسازی اقشار تأثیرگذار در دانشگاه ها

۳/۷۸۰/۳۷۰ (همت)

۱۷/۱۸۶/۶۹۰ (همت)

شورای عالی برنامه ریزی مدیریت حوزه های علمیه

اگر بر این موارد بودجه نهادهایی چون سازمان تبلیغات اسلامی و ستاد نمازهای جمعه و... را در نظر بگیریم و نیز توجه کنیم که بخشی از بودجه ارتش، سپاه و دیگر نهادهای امنیتی و شهرداری ها و استانداری ها و فرمانداری ها و... نیز صرف همین امور می شود، آنگاه روشن می شود که در اینجا نیز می توان برای صرفه جویی دست به ادغام هایی زد. باید توجه داشت که حوزه در دوران طولانی عمر خود همواره مستقل از دولت بوده است. روزنامه جمهوری اسلامی که مطمئناً نمی توان آن را روزنامه ای سکولار دانست، به نقل از آیت... صافی گلپایگانی تیتراژ زد که: «حفظ استقلال حوزه علمیه از دولت واجب است.» (۷ دی ۱۴۰۰) هم اکنون نیز بخش مهمی از روحانیت خواهان همین استقلال هستند.

بودجه صرفه جویی شده می تواند به بودجه سازمان محیط زیست، وزارت خانه های

آموزش و پرورش، جهاد کشاورزی، کار و امور اجتماعی و... افزوده شود. چنانچه ملاحظه می‌شود، تغییرات وسیعی می‌تواند در ساختار بودجه هم در زمینه درآمدها و هم در زمینه هزینه‌ها انجام گیرد. سؤال اینجاست که دولت سیزدهم که زیر فشارهای عدیده اقتصادی قرار دارد و از سوی گروه‌های اجتماعی با درخواست‌های گوناگون معیشتی مواجه است، چرا حاضر نبوده و نیست در ساختار بودجه دست به تغییرات بنیادی بزند. چه عامل و یا عامل‌هایی از این اقدام جلوگیری می‌کنند.

آسیب‌های ناشی از تخصیص نامتوازن بودجه

اگر نگاهی آسیب‌شناسانه به وضعیت امروز کشور بیاندازیم متوجه مشکلات عدیده و به گفته کارشناسان ابربحران‌هایی می‌شویم، که بخش بزرگی از آن ناشی از تخصیص نامتوازن بودجه است. به نمونه‌ای از این آسیب‌ها توجه بشود: «خطر پاک‌تراشی جنگل‌های هیرکانی» (وارش ۱۰ آذر). این درحالی است که بخش مهمی از بودجه باید صرف حفظ و نگهداری جنگل‌ها و نیز جنگل‌کاری بشود.

نمونه‌ای دیگر: «امسال ۱۵ هزار هکتار از بلوط‌های چندصدساله در فارس سوخت.» (همانجا) آیا نمی‌توان با تخصیص منابع لازم هواپیماها و بالگردهای آب‌پاش لازم را تهیه کرد؟ خوشبختانه راه حل این معضل‌ها امروز مشخص است. فقط اراده کافی و بودجه لازم مورد نیاز است. متأسفانه همه دولت‌های پیشین نسبت به این مسئله حیاتی بی‌توجهی کرده‌اند. آیا اراده‌ای برای تغییر مسیر در دولت سیزدهم قابل رویت است. متأسفانه نگاهی به بودجه پیشنهادی نشانگر بی‌توجهی گسترده این دولت، همچون دولت‌های پیشین است با اجرای طرح‌های آب‌خیزداری و ایجاد شبکه فاضلاب و جمع‌آوری آب‌ها و تصفیه آنها هم می‌توان بخش بزرگی از کمبود آب کشور را تأمین کرد و از فرونشست زمین‌ها تا حدود زیادی جلوگیری کرد. در نظر داشته باشیم که بودجه سازمان حفاظت محیط زیست فقط ۵۲/۸۹۲/۳۷۰ (همت) است.

این درحالی است که بنا به گفته آقای قالیباف: «اگر مردم دل به جمهوری اسلامی ندهند، هرچه موشک داشته باشیم کافی نیست.» (طلوع ۳ آذر)

همه این موارد را در کنار این واقعیت قرار دهید که: «طی ۱۴ سال رخ داد: رشد ۱۰ برابری بودجه شورای نگهبان» (شرق ۹/۲۸/۱۴۰۰). آیا رشد ۱۰ برابری بودجه شورای نگهبان لازم‌تر است، یا رشد ۱۰ برابری بودجه برای حفظ و پاسداری از جنگل، آب، خاک و هوا؟ کدام یک

رضایت بیشتر مردم و در نتیجه کدام یک امنیت کشور را بیشتر تامین می‌کند؟ این در حالی است که در سالی که رو به پایان است، تنش‌های ناشی از آب از خوزستان تا اصفهان و از اصفهان تا چهارمحال و بختیاری را فراگرفت. آیا شورای نگهبان بیشتر می‌تواند به حفظ کیان کشور کمک کند و یا آبخیزداری؟ آیا نجومی‌بگیران و بورس‌بازان کمک بیشتری به تأمین امنیت می‌کنند، یا تعدیل فاصله طبقاتی، که یکی از راه‌های رسیدن به آن، تعدیل نجومی‌بگیری است؟

برای این که بدانیم عملکرد بودجه‌نویسان ما چه حاصلی در پی دارد و برای درک بهتر عدم تعادل در تخصیص منابع در بودجه ۱۴۰۱ (همچون بودجه‌های دولت پیشین) توجه به این نوشته هفته‌نامه امید جوان می‌تواند یاری‌دهنده باشد: «نمی‌شود که بودجه برای یک سازمان زیان‌ده «انبساطی» و نوبت به مردم که می‌رسد «انقباضی» باشد. پس برای شرکت‌های زیان‌ده مانند بانک سپه، بانک ملی و صدا و سیما فکری نکنند. آیا نمی‌شود دستگاه‌های زیان‌ده را به صبر دعوت کرد تا مثل سال‌های قبل بودجه بگیرند، تا بار آنها به دوش مردم نیفتد؟»

البته در مورد بانک ملی باید توجه نویسندگان محترم هفته‌نامه مزبور را به این نکته جلب کنم، که همان‌طور که این نگارنده در نوشته «نقش بانک‌ها در ویرانگری اقتصاد ایران» در شماره ۷ همین نشریه اشاره کردم، اصولاً بانک ملی را نباید در چارچوب شرکت‌های زیان‌ده به حساب آورد، بلکه این استفاده نابجای دولت‌های پیشین از آن به عنوان قلک شخصی بوده است که بانک مزبور را به این روزگار انداخته است. نکته دیگر که باید مورد توجه قرار گیرد، مخارجی که دولت در موارد خاصی مانند آموزش و پرورش، بهداشت همگانی، حمل‌ونقل عمومی ... و حتی تأمین برق کشور می‌کند، سرمایه‌گذاری بنیادی و درازمدت است و نه هزینه‌ای سربار بودجه.

اما در مورد بودجه صدا و سیما وضع کاملاً برعکس است. این سازمان دارای درآمدهای نجومی است. خرج‌های آن هم بی‌حد و حصر و کارایی اش هم در حد بسیار نازلی است. اگر خاصه خرجی‌ها در این سازمان کاهش یابد و پاره‌ای کانال‌های بی‌بیننده آن را حذف و یا در یکدیگر ادغام شوند، می‌توان بار مهمی را از دوش دولت برداشت.

بودجه سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران بیش از ۲ هزار میلیارد تومان است که نصف این مبلغ را دولت در اختیار سازمان قرار می‌دهد و نصف دیگر از طریق آگهی‌های تجاری به دست می‌آید. (خبر آنلاین ۲۹ اردیبهشت ۹۵) از آن تاریخ تا امروز این بودجه به طور مدام هر ساله افزایش یافته است. بودجه پیشنهادی ۱۴۰۰، سهم صدا و سیما را به نسبت سال گذشته

۵۰ درصد بالاتر برده است (تسنیم ۱۴۰۰/۱۱/۴). «تا امروز (اردیبهشت ۹۵) تعداد کارمندان رسمی قراردادی و پیمانی صدا و سیما به ۴۸ هزار تن می‌رسد.» (همانجا)

هفته‌نامه امید جوان از «افزایش ۵۰ درصدی بودجه این سازمان» و «رتبه چهارم آن در بین شرکت‌های زیان‌ده دولتی با دوهزار و ۵۲۷ میلیارد تومان زیان» خبر می‌دهد. «۸۰ الی ۸۵ درصد بودجه صدا و سیما صرف حقوق و دستمزد نیروهای انسانی اش شود.» (خبر آنلاین ۲۹ اردیبهشت ۹۵)

در همان گزارش خبر آنلاین می‌خوانیم: «تلویزیون ملی چین با تمام گستردگی و تولید برنامه‌هایش تنها ۱۰ هزار کارمند... دارد. ... بنگاه دولتی بی‌بی‌سی، به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین بنگاه‌های خبری جهان که شبکه‌های تلویزیونی مختلفی دارد و به زبان‌های گوناگون برنامه تولید می‌کند، ۲۰ هزار و ۹۵۱ کارمند دارد.» و «تلویزیون «N» ژاپن هم به‌عنوان یکی از تلویزیون‌های مهم آسیا و سطح جهان تنها ۱۰ هزار و ۲۴۲ کارمند دارد.»

اینک سؤال این جاست اگر شمار کارکنان این دستگاه افزایش نیافته و در موارد معینی هم کاهش داشته، چه عاملی باعث افزایش بودجه آن شده است. وجود مدیران نورچشمی و نالایق در صدا و سیما یکی از دلایل هزینه بالای این دستگاه عریض و طویل است. تلاشی که در گذشته به منظور حذف شمار زیادی از پست‌های مدیریتی انجام شد، به علت مقاومت آنان با شکست مواجه شد.

چنین عملکرد نا کارآمدی است که به نتولیرال‌ها میدان می‌دهد تا از خصوصی‌سازی سخن بگویند. اما آنان نمی‌گویند که چرا تلویزیون‌هایی چون تلویزیون ملی چین، بی‌بی‌سی، و تلویزیون دولتی ژاپن از این بلا به دور هستند.

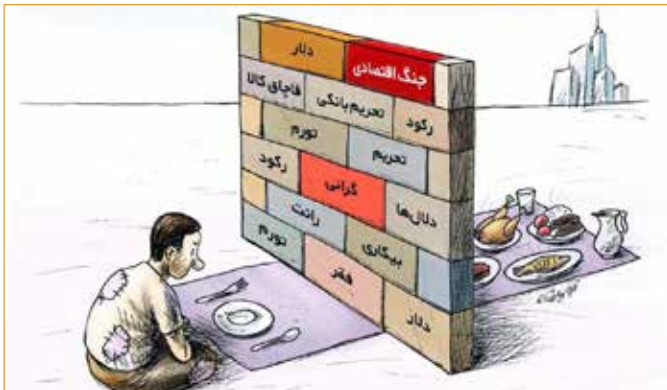
بحران کارآمدی ربطی به خصوصی شدن و یا دولتی ماندن این سازمان و یا سازمان‌های دیگر ندارد و بخشی از ناکارآمدی کل سیستم اقتصادی ایران است که با سیستم سیاسی کشور پیوند خورده است. و در همه جای کشور دیده می‌شود. چنان‌که ملاحظه می‌شود، لایحه بودجه هم در بخش درآمدها و هم در بخش هزینه کردها به طور جدی معیوب است. به خصوص در بخش تخصیص منابع به آموزش و پرورش و بهداشت، حمل و نقل همگانی و... تغییر قابل‌ذکری نسبت به بودجه دولت‌های گذشته مشاهده نمی‌شود. در لایحه پیشنهادی دولت دو نکته اساسی وجود داشت که به وسیله مجلس حذف شد. در این دو پیشنهاد روح حاکم بر لایحه بودجه بیشتر خودنمایی می‌کند. اولین نکته درخواست اضافه کردن ۲ سال به سن بازنشستگی و نیز محاسبه حقوق بازنشستگان بر مبنای ۵ سال آخر دریافتی است. آن چه

در این درخواست شگفت‌انگیزتر بود، افزودن این طرح به مثابه قانون، در درون لایحه بودجه بود، کاری که می‌توانست یک بدعت در تاریخ بودجه نویسی و قانون نویسی ایران باشد. و دومین مورد حذف ارز ۴۲۰۰ که بنا به نظر کلیه کارشناسان به تورمی بی‌سابقه می‌انجامید.

چه کسانی نویسندگان و تهیه‌کنندگان این لایحه هستند؟

روزنامه صدای اصلاحات می‌نویسد: «نئولیبرال‌های سازمان برنامه و بودجه، زیر پای دولت پوست خریزه انداخته‌اند.» (۴ دی ۱۴۰۰) در اینجا نقش لابی‌ها و فشارهای مراکز متعدد قدرت و ثروت بر بودجه‌نویسان را نیز نباید نادیده گرفت. شاید جمع بندی مطالب بالا را بتوان در این تیترو روزنامه راه مردم خلاصه کرد: «تنظیم لایحه بودجه با نگاه نئولیبرالی» (راه مردم ۲۷ دی ۱۴۰۰).

اما اشکالات بودجه تنظیم شده بسیار فراتر از تنها نگاه نئولیبرالی تنظیم‌کنندگان آن و ریخت‌وپاش‌های بی‌حاصل در آن است. بودجه تنظیمی از نگاهی کلی به اقتصاد ایران و راهی که باید در پیش گیرد، محروم است. واقعیت این است که برای نوشتن یک بودجه متناسب، ابتدا باید مدل توسعه اقتصادی کشور تعریف شود. بدون تعریف مدل توسعه، هر بودجه تنظیمی صرف نظر از میزان دقت و یا عدم آن و کوشش برای تنظیم بخش‌های گوناگون آن در عمل ناچار به بودجه‌ای نئولیبرالی منجر می‌شود. چرا که ساختار اقتصاد ایران ساختاری نئولیبرالی است و در درون این ساختار بودجه تنظیمی نیز به ناگزیر در خدمت حفظ وضعیت موجود عمل می‌کند. افزون بر آن وجود مراکز متعدد قدرت در درون ساختار سیاسی ایران، موجب می‌شود، هر کدام از این مراکز برای گرفتن سهم بیشتر از بودجه به رقابت با یکدیگر بپردازند. و در عمل تنظیم بودجه‌ای متعادل و در خدمت توسعه و پیشرفت کشور ناممکن شود.





شگیر حسینی

هر ساله با فرارسیدن سالگرد پیروزی انقلاب بهمن و سرنگونی رژیم پهلوی، شاهد اظهارنظرهای گوناگون از سوی نیروهای مختلف سیاسی دربارهٔ این رخداد مهم تاریخ معاصر کشور هستیم. در سالیان اخیر و با تقویت موضع هواداران رژیم پیشین و پیوستن بخش‌هایی از سایر نیروهای اپوزیسیون و حتی تعدادی از اصلاح‌طلبان به اردوی طرفداران سلطنت و همچنین گسترش امکانات رسانه‌ای این بخش از اپوزیسیون، تبلیغات زیادی به سود رژیم قبل و علیه انقلاب در قالب تحلیل، مقاله، مستند، میزگرد و... تهیه و منتشر می‌شود. اگر در گذشته بخش مهمی از این تبلیغات حول ستایش از عملکرد رژیم پیشین سامان می‌یافت، در سالیان اخیر، علاوه بر تمرکز بر مقایسهٔ میان عملکرد جمهوری اسلامی و رژیم پهلوی، شاهد ارائهٔ طرح‌ها و برنامه‌هایی برای آیندهٔ ایران از سوی طیف‌های گوناگون سلطنت‌طلبان هستیم.

شاید یکی از نکات مشترک میان برنامه‌ها، طرح‌ها و مواعید این جناح‌های متفاوت، تأکید بر پایبندی به قانون اساسی و اصل مشروطیت و پرهیز از خودکامگی و استبداد فردی است. این ادعاها اگرچه همواره از سوی نیروهای منتقد سلطنت با ارجاع به نمونه‌های تاریخی، اسناد و به‌ویژه رفتار نیروهای هوادار سلطنت با مخالفان و منتقدان‌شان به چالش کشیده شده‌اند، اما در مقابل، بخش‌هایی از سلطنت‌طلبان با تلاش برای دوری جستن از بخش‌های افراطی و ارتجاعی‌تر هواداران نظام پادشاهی و تأکید بر لزوم رعایت قواعد دموکراسی، اصل مشروطه و جدایی سلطنت از حکومت، می‌کوشند چهرهٔ معقول‌تر و مدرن‌تری را از خود به تصویر کشند.

ما پیش‌تر و در شماره‌های قبلی نشریه‌های «دانش و مردم» و «دانش و امید» به بررسی وضعیت کشور در زمان پهلوی اول و دوم و نیز ادعاها و بی‌بایهٔ سلطنت‌طلبان در این زمینه پرداخته‌ایم و در این یادداشت کوتاه تنها سه ادعا را در پیش چشم می‌گذاریم و می‌کوشیم که

صحت آنها را نشان بدهیم.

نخست آن که سلطنت‌طلبان - یا آنچنان که خود می‌ایند تا بدان نام خوانده شوند، هواداران نظام پادشاهی - به جز قشر محدودی، نظیر بعضی از هواداران نظریه‌ایرانشهری، طرفداران خاندان پهلوی هستند و نه لزوماً هوادار شکل پادشاهی اعمال سلطه سیاسی.

دومین ادعا این است که بخش بسیار بزرگی از هواداران خاندان پهلوی، دانسته یا ندانسته، هوادار حکومت مطلقه فردی هستند و این تمایل در چگونگی تبلیغات اینان به سود خاندان پهلوی مکتوم است.

سومین ادعا این است که شکل سلطنتی حکومت، یکی از خطرناک‌ترین اشکال اعمال سلطه سیاسی است و قادر نخواهد بود تا منافع اکثریت توده‌های مردم ایران را تأمین نماید.

هواداران نظریه‌ایرانشهری به عللی متفاوت از سلطنت‌طلبان سنتی و هواداران خاندان پهلوی، به مطلوب بودن رژیم پادشاهی برای کشور ایران باور دارند. اما حتی در خصوص همین عده نیز، ترجمه این باور در حوزه عمل سیاسی، فقط و فقط به معنای حمایت از خاندان پهلوی خواهد بود. اما اکثریت قریب به اتفاق سلطنت‌طلبان، عملاً به مطلوبیت ماهوی «سیستم پادشاهی» معتقد نیستند؛ بلکه تنها هواخواه به قدرت رسیدن بازماندگان خانواده پهلوی هستند. نشانه چنین تمایلی آن است که نه تنها هیچ‌یک از اینان کوچک‌ترین تمایلی به نظام قاجار، به عنوان یک نظام پادشاهی، ندارند بلکه عموماً خصوصاً شدیداً نیز نسبت به حاکمان آن دوران تاریخی و نیز خاندان‌های وابسته به سلسله قاجاریه از خود نشان می‌دهند: تا بدان پایه که زنده‌یاد دکتر محمد مصدق، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های معاصر سیاسی کشور را، به علت تبار قاجاری‌اش، به طعنه «مصدق السلطنه» می‌خوانند و یا حتی اگر کسی خواستار به قدرت رسیدن خاندان‌های دیگر سلطنتی، نظیر افشاریه، زندیه و... و حتی انتخاب یک خانواده جدید شود، با واکنش تند این گروه از سلطنت‌طلبان مواجه خواهد شد.

تبلیغات هواداران خاندان پهلوی درباره رژیم پیشین، تنها حول اقدامات افراد متمرکز است؛ در اینجا برای تشریح موضوع، سه عامل را از یکدیگر تفکیک کرده و موضع سلطنت‌طلبان را درباره اهمیت این عوامل در بهبودی شرایط کشور بررسی خواهیم کرد.

اگر برای لحظه‌ای گمان کنیم که هر آنچه که صریح‌ترین و افراطی‌ترین هواداران پهلوی‌ها درباره وضعیت مطلوب ایران - چه در حوزه سیاسی و چه در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... - در زمان زعامت این خاندان می‌گویند، مطلقاً و بی‌کم و کاست صحیح باشد، آن‌گاه می‌توان از این افراد خواست تا نشان بدهند که چنان وضعیت مطلوبی

برآمده از کدام عامل است:

از شکل پادشاهی حاکمیت؟

آیا عملکرد و توانایی تکنوکرات‌ها، کارشناسان و پایوران و اجزای ماشین دولت موجب ترقیّات ادعایی اینان در عصر پهلوی است؟

و یا آن موفقیت‌ها و پیشرفت‌هایی که اینان مدعی هستند ایران دوران پهلوی در مسیر دستیابی به آن بوده، ناشی از درایت و نبوغ فرد اول کشور بوده است؟

اینان نمی‌توانند ادعا کنند که آن موفقیت‌های ادعایی ناشی از فرم نظام سیاسی کشور بوده است زیرا چنان‌که پیش‌تر گفته شد، در طول تاریخ این کشور می‌توان سده‌های بسیاری را نشان داد که به رغم وجود نظام سیاسی پادشاهی، وضعیت کشور در عرصه‌های گوناگون به هیچ‌روی مورد تأیید هواداران خاندان پهلوی نیز نبوده است. بنابراین نظام پادشاهی آن عاملی نیست که شرایط مناسب ادعایی اینان در پیش از انقلاب بهمین، نشأت گرفته از آن باشد.

اگر سلطنت‌طلبان بپذیرند که تکنوکرات‌ها و کارشناسان و... آن عامل اصلی بوده‌اند که چنان دستاوردهای «درخشانی» را برای کشور به ارمغان آورده‌اند، آنگاه باید به این پرسش ساده پاسخ بدهند که چرا بر شکل پادشاهی حکومت اصرار دارند؟ آیا در شکل جمهوری و یا سایر اشکال حکومت، نمی‌توان از توانمندی‌های کارشناسان و متخصصان بهره‌برد؟ بدین نحو، نمی‌توان این عامل را نیز به عنوان عنصر اساسی موفقیت و شرط پیشرفت کشور، ارزیابی کرد. افزون بر این، امروزه مشاهده می‌کنیم که تمامی تبلیغات سلطنت‌طلبان در رسانه‌های رنگارنگ‌شان بر شخصیت، توانایی، تصمیمات، برنامه‌ها و عملکرد رضاشاه و محمدرضاشاه متمرکز شده است. تنها استثناء در این عرصه مربوط به فساد، کاستی یا خطاهایی است که قادر به انکار و پرده‌پوشی آن نیستند و در چنین نمونه‌هایی این مشکلات ناشی از شرایط خاص، عملکرد و یا خیانت دیگران (نخست‌وزیر، وزرا و یا سطح نازل درک مردمان و...) ارزیابی و معرفی می‌شوند.

کسانی که برای تبلیغ به سود پهلوی‌ها، بر عملکرد و توانمندی‌های ادعایی پهلوی اول و دوم متمرکز می‌شوند، عملاً نقض جدی قانون اساسی مشروطه و متمم آن و خیانت به قانون برآمده از خون و عرق توده‌ها را توسط هر دو پادشاه سلسله پهلوی تأیید می‌کنند.

معنای واقعی این نوع تبلیغات و این شیوه استدلال، تنها یک چیز است: فردی که رهبری کشور را در دست دارد عامل اصلی تأثیرگذار بر وضعیت کشور است. کسانی که چنین سخنانی را بر زبان و قلم جاری می‌کنند و برای تبلیغ به سود پهلوی‌ها، بر عملکرد و توانمندی‌های ادعایی

پهلوی اول و دوم متمرکز می‌شوند، عملاً نقض جدی قانون اساسی مشروطه و متمم آن و خیانت به قانون برآمده از خون و عرق توده‌ها را توسط هر دو پادشاه سلسله پهلوی تأیید می‌کنند. به عنوان نمونه‌ای از این تبلیغات می‌توان به باز نشر هزاران باره مصاحبه‌های تقطیع شده پهلوی دوم در حوزه‌های گوناگون، از جمله نفت، سیاست‌های اقتصادی، روابط خارجی، مسائل فرهنگی و... اشاره کرد. این حضرات توجه ندارند که مطابق با قانون اساسی و متمم آن، شاه کوچک‌ترین حق و اختیاری برای مداخله و تصمیم‌گیری در این امور ندارد و این شیوه استدلال به معنای آن است که این افراد خواستار به قدرت رسیدن رهبری نظیر رضاشاه یا محمدرضا شاه هستند و آبادانی کشور را ناشی از وجود این‌گونه رهبران می‌دانند. اتخاذ چنین موضعی تنها به این معنی است که اینان برخلاف ادعاهای پُر آب و تاب‌شان در زمینه آزادی، دموکراسی و التزام به قانون اساسی مشروطه، نیاز به حکومت مطلقه فردی را جار می‌زنند؛ زیرا منطقاً نمی‌شود که هم وضعیت آن دوره را مطلوب دانست، هم این مطلوبیت را مرتبط با فرم پادشاهی حکومت ندانست و نقش تکنوکرات‌ها را هم اندک ارزیابی نمود و طرفدار استبداد فردی نیز نبود.

از سوی دیگر، مشکل دیگری نیز رخ می‌نماید: اگر توانمندی‌های فرد اول کشور عنصر اساسی پیشرفت و موفقیت کشور است، پهلوی طلبان باید وجود آن توانایی‌ها و قابلیت‌ها را در پادشاه آتی یا به بیان صریح‌تر، رضا پهلوی، به ثبوت برسانند. اما نگاهی به کارنامه عملی، سیاسی و یا حتی تحصیلی وی کوچک‌ترین نشانه‌ای از قابلیت‌های لازم برای رهبری جامعه را به دست نمی‌دهد: این فرد بنا به اذعان خودش، با گذشت بیش از شصت سال، کماکان از طریق دارایی خانوادگی - بخوانید اموال غارت شده مردم ایران - ارتزاق می‌کند؛ از منظر سیاسی، در چهل سال اخیر نه تنها تصمیمات و مواضع سیاسی او هیچ نشانه‌ای از نبوغ و یا حتی دست‌کم پختگی سیاسی را نمایان نمی‌کنند بلکه ایده‌های رنگارنگش از تشکیل «شورای ملی ایران» تا طرح موسوم به «قنوس» و یا «پیمان نوین» یکی پس از دیگری با شکست مواجه شدند و به رغم تمام تلاش‌های رسانه‌های هوادارش به منظور معرفی او به عنوان یک چهره محوری و مورد وثوق اکثریت نیروهای اپوزیسیون، از جمهوری خواه تا سلطنت طلب، وی حتی قادر به ایجاد هماهنگی و هم‌نوایی لازم در میان نیروهای سلطنت طلب

سلطنت طلبان بر خلاف ادعاهای پُر آب و تاب‌شان در زمینه آزادی، دموکراسی و التزام به قانون اساسی مشروطه، نیاز به حکومت مطلقه فردی را جار می‌زنند؛ زیرا منطقاً نمی‌شود که هم وضعیت آن دوره را مطلوب دانست، هم این مطلوبیت را مرتبط با فرم پادشاهی حکومت ندانست و نقش تکنوکرات‌ها را هم اندک ارزیابی نمود و طرفدار استبداد فردی نیز نبود.

نیز نبوده است. مواضع سیاسی او، از درخواست برای شرکت در جنگ ایران و عراق به عنوان خلبان تا موافقت با اعمال تحریم حداکثری کشور و حتی تمایل به حمله نظامی به ایران، دامنه نوسانات دیدگاه‌های سیاسی وی را نمایان می‌کند. از سوی دیگر، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های پُرحاشیه و مغشوش او که همواره اعتراضات زیادی را حتی در بین گروه‌های متفاوت هوادار وی برانگیخته است، نیز تنها و تنها نشانه‌ای از ناتوانی وی در ایفای نقش یک رهبر سیاسی مقتدر و کاریزماتیک است. او حتی در حوزه‌های دیگر نظیر تحصیلات دانشگاهی نیز کارنامه‌ای بسیار ضعیف و نامشخص دارد؛ به رغم تمکن مالی و امکان تحصیل در برترین دانشگاه‌های جهان، به مانند پدر و پدربزرگ خود، فاقد هرگونه مدرک آکادمیک معتبر است: اگرچه خود وی صفحات اینترنتی رسمی وابسته به وی مدعی هستند که رضا پهلوی دارای کارشناسی علوم سیاسی از دانشگاه کالیفرنیا جنوبی است، اما محمد سهیمی، استاد دانشگاه کالیفرنیا جنوبی، در مقاله‌ای تحقیقی ذیل عنوان «کارنامهٔ چهل سالهٔ رضا پهلوی؛ کوشش برای بازگشت نظام پادشاهی با کمک دولت‌های خارجی» که در سایت رادیو زمانه منتشر شد، در صحت این ادعا تشکیک نمود.

بدین ترتیب، هواداران رضا پهلوی ناچارند تا به جای تمرکز بر کارنامهٔ ضعیف شخص وی، برای اثبات توانایی و قابلیت او برای رهبری، کماکان به عملکرد پدر و پدربزرگش متوسل شوند؛ بدیهی است که حتی به فرض همدلی با ادعای موفقیت‌آمیز بودن عملکرد پهلوی اول و دوم، اتخاذ چنین موضعی برای دفاع از رضا پهلوی، متضمن نوعی اعتقاد به ویژه بودن خصلت‌ها و توانمندی‌های «خانواده» پهلوی است. به بیان دیگر در اینجا با شکلی از باور به وجود «ژن برتر» در نزد هواخواهان این خاندان مواجه هستیم؛ نشانه‌ای از این باور را در اصرار اینان بر استفاده از عنوان «شاهزاده» برای نامیدن رضا پهلوی شاهدیم: زیرا از آنجایی که عموماً در زبان فارسی کسی را به علت شغل والدینش، مثلاً معلم‌زاده، کارمندزاده، آشپززاده و غیره نمی‌خوانند، می‌توان

در کارنامهٔ عملی، سیاسی و یا حتی تحصیلی رضا پهلوی کوچک‌ترین نشانه‌ای از قابلیت‌های لازم برای رهبری جامعه دیده نمی‌شود. او به اعتراف خود، با گذشت بیش از شصت سال، کماکان از طریق دارایی خانوادگی - بخوانید اموال غارت شدهٔ مردم ایران - ارتزاق می‌کند.

نتیجه گرفت که این اصرار بیمارگونه برای به کار بردن واژه «شاهزاده» پیش از نام رضا پهلوی، به منظور تاکید بر نسبت وی با پهلوی اول و دوم است تا بدین شکل با تشبّه به پیوند خونی با خانوادهٔ سلطنتی و در نتیجه بهره‌مندی از آن خصایص ادعایی ذاتی-ژنی این خاندان، قابلیت‌های نداشتهٔ او مستدل گردد.

همچنین لازم است تا بر این نکته تأکید شود که شکل پادشاهی یا هر شکل دیگری از حکومت که در آن نهادی بدون محدودیت زمانی و عملاً خارج از نظارت دموکراتیک مردم و رسانه‌های مردمی وجود داشته باشد، بسیار خطرناک است: کافی است تا در همین منطقه خاورمیانه به نمونه‌هایی از حکومت‌های به اصطلاح جمهوری بنگرید که رهبران یا رؤسای جمهور مادام‌العمر دارند و عملاً نه جمهوری بلکه شکلی از نظام پادشاهی هستند. پذیرش فرم حکومتی سلطنت، مسیر چنین انحرافی را به صورت جدی و خطرناک برای بروز یک دیکتاتوری فردی خواهد گشود؛ شکلی از حکومت که اتفاقاً موروثی و مادام‌العمر بودن، نه انحرافی از اصول آن، بلکه از ویژگی‌های قانونی آن خواهد بود. در شکل سلطنتی حکومت، وجود نهاد پادشاهی، به عنوان یک بخش موروثی و عملاً مادام‌العمر و غیرپایسرخ‌گو، احتمال بروز فساد، خودکامگی، انسداد سیاسی و تضییع حقوق توده‌ها را به شدت افزایش می‌دهد.

اگرچه در دیالکتیک فرم و محتوا، نقش تعیین‌کننده از آن مضمون است اما شکل اعمال سلطه سیاسی به هیچ‌روی امری علی‌السویه و خنثی نیست؛ مسلماً محتوای یک حکومت سرمایه‌داری در هر دو شکل حکومت فاشیستی و جمهوری متعارف بورژوازی یکسان است اما برای نیروهای مترقی و نیز توده‌های مردم، به هیچ‌وجه نحوه و شکل ستم طبقاتی در این دو شکل از سلطه سیاسی بی تفاوت نیست.

از سوی دیگر، برخلاف برخی از پان‌ایرانیست‌های سلطنت‌طلب، که شکل پادشاهی حکومت را شکلی متناسب با روحیات ایرانیان و ارجح بر سایر انواع حکومت از جمله جمهوری می‌دانند، این فرم حکومت مُتضَمَّن هیچ سود و فایده خاصی نخواهد بود و ارجاع به مفاهیم و عبارات ذهن‌گرایانه و مبهمی نظیر «روحیات ایرانیان» و ... قادر به مستدل کردن ادعای اینان در خصوص برتری و تناسب شکل سلطنتی برای ایران نخواهد بود.

طبیعتاً برای اینان مفیدتر خواهد بود تا به جای این‌گونه سخنان بی‌پایه به برخی ادله «عقلی» مشاهیر علوم سیاسی هوادار سلطنت نظیر توماس هابز مُتشبث شوند: هابز برای دفاع از سلطنت، نقاط قوت این نوع از حکمرانی را در مقایسه با سایر انواع حکومت چنین برمی‌شمارد:

در زبان فارسی کسی را به علت شغل والدینش، مثلاً معلم‌زاده، کارمندزاده، آشپززاده و غیره نمی‌خوانند، پس این اصرار بیمارگونه برای به کار بردن واژه «شاهزاده» پیش از نام رضاهلوی، برای تأکید بر نسبت وی با پهلوی اول و دوم است تا شاید با تشبث به پیوند خونی با خانواده سلطنتی و بهره‌مندی‌اش از «ژن برتر» این خاندان، قابلیت‌های نداشته او مستدل گردد.

اول. رهبر جامعه علاوه بر اینکه نماینده سایر مردم است، نماینده طبیعی خودش نیز هست و هر چند کوشش دارد تا در هیئت یک رهبر سیاسی منافع عمومی را تأمین نماید اما به همان میزان نیز کوشش دارد تا منافع شخصی خود، بستگان و دوستانش را نیز حفظ نماید و اگر منافع عمومی در تعارض با این دست منافع قرار بگیرند، عموم رهبران منافع خصوصی خود را بر منفعت عمومی مُرَّجِح می‌دارند؛ زیرا شهوت آدمیان عموماً از عقل آنان نیرومندتر است و در نتیجه هرچه این دو منفعت عمومی و شخصی بیشتر برهم منطبق باشند، به نفع اجتماع است و در سلطنت این انطباق بیشتر از هر شیوه حکومتی برقرار است؛ زیرا ثروت، قدرت و حیثیت یک سلطان فقط از ثروت، قدرت و حیثیت رعایایش ناشی می‌شود.

دوم آنکه پادشاه می‌تواند از هر کدام از اعضا جامعه مشورت بخواهد و در نتیجه قبل از اقدام به هر کاری از نظر تمام متخصصان در عرصه‌های گوناگون آگاه می‌شود و تا هر اندازه که بخواهد قادر خواهد بود موضوع را محرمانه نگاه دارد. اما در سایر اشکال حکومت، وقتی که جمع حاکمان به مشورت نیازمند باشند، به جز کسانی که از ابتدا در آن انجمن حق اظهار نظر داشته‌اند، رأی و نظر دیگران پذیرفته نخواهد بود و آن کسان بیشتر مهارت‌شان در کسب ثروت است و نه دانش و معرفت و هنگام ابراز نظر کارشان به درازگویی می‌کشد....

سوم آنکه تصمیم‌گیری‌های شخص شاه (در صورتی که فرد باثباتی باشد) به هیچ وجه دستخوش بی‌ثباتی نیست، ولی در شیوه‌های کشورداری جمعی، احتمال بی‌ثباتی وجود دارد، زیرا مثلاً ممکن است در جلسه تصمیم‌گیری تعدادی از افراد غایب باشند و بعداً با تصمیم اتخاذ شده مخالفت کنند.

چهارم اینکه سلطان نمی‌تواند به سائقه حسادت و یا غرض شخصی با شخص خود مخالف

شود ولی در حکومت‌های جمعی، ممکن است که افراد به دلایل شخصی نظیر رقابت، حسادت و ... با نظرات هم مخالفت کنند و حتی کار به جنگ داخلی بکشد.

و **آخرین مورد** آن‌که اگرچه در حکومت سلطنتی این تقیصه وجود دارد که ممکن است سلطان افراد محبوب خود را بر دیگران برتری بخشد و حتی برای دولت‌مند کردن وی به ناحق دیگری را از حقوق و دارایی‌های خود محروم نماید، اما بروز

برخلاف برخی از پان‌ایرانیست‌های سلطنت‌طلب، که شکل پادشاهی حکومت را متناسب با روحیات ایرانیان و ارجح بر سایر انواع حکومت می‌دانند، این فرم حکومت متضمن هیچ فایده خاصی نیست و ارجاع به مفاهیم ذهن‌گرایانه و مبهم «روحیات ایرانیان» قادر به مستدل کردن ادعای اینان در خصوص برتری و تناسب شکل سلطنتی برای ایران نخواهد بود.

چنین مسئله‌ای در سایر اقسام حکمرانی نیز ممکن است، ولی در نظام سلطنتی دست‌کم شمار نورچشمی‌های شاه محدود است، ولی نزدیکان و نورچشمی‌های یک هیئت حاکمه جمعیت بزرگ‌تری را شامل می‌شود: این است مجموعهٔ ادله‌ای که توماس هابز به نفع سلطنت اقامه می‌کند!

اما، سلطنت اصولاً چه در شکل مشروطه و چه در شکل مطلقهٔ آن با برابری افراد در تعارض است (قطعاً برابری سوسیالیستی مورد نظر نیست و در اینجا تنها برابری حقوقی لیبرالی مورد نظر است)؛ افرادی از جامعه (خاندان سلطنتی) به مناسبت روابط خونی از بدو تولد از برتری نسبت به تمامی افراد جامعه برخوردارند. از سوی دیگر «موهبت الهی»، «فره ایزدی» و... سلطنت را به آسمان پیوند می‌دهد؛ و خون به واسطهٔ توارث، این پیوند ناخجسته زمین را با آسمان در خاندان سلطنتی تداوم می‌بخشد و تجلی شوم این پیوند نامبارک خاک و خدا و خون، در شعار معروف سلطنت طلبان بازتاب می‌یابد: خدا، شاه، میهن!

و طبیعتاً در پاسخ به ادعای چنین شکلی از وطن پرستی ارتجاعی و چنین خداوندی که تنها چونان ابزاری به کار توجیه سیاه‌کاری‌های فرادستان ستم‌پیشه و مشروعیت بخشی به آنان می‌آید، باید بانگ پُرطنین فرودستان تاریخ را از زبان هاینریش هاینه شنید:

«لعنت نخست بر خدا! خدای کور و کرکه به او همچون کودکی به پدرا تکا کردیم؛ که به او امید بسته و اعتماد کردیم؛ که امیدمان را سلب و اعتمادمان را به بازی گرفت! لعنت دوم بر شاه! شاه شاهان که سیه روزی ما نرمش نکرد و اثری در او نبخشید؛ که آخرین پیشیمان را از کف مان رُبود؛ که سربازانش بر ما همچون بر سگان آتش گشودند! لعنت سوم بر میهن! که برای ما چیزی جز سیه روزی و ننگ نداشت؛ که در آن از گرسنگی و سیه روزی رنج کشیدیم!»



موزه عبرت، یادآور شیوه حکومت‌داری دو پهلوی پدر و پسر زیر نظر امثال فردوست و نصیری و جلادانی چون «دکتر حسینی»، «آرش» و «کاوه» است: «بازداشتگاه کمیته مشترک ضدخرابکاری!» بازدید از این موزه را به سینه‌چاکان «رضاشاه و حوت‌شاد»، جدّاً توصیه می‌کنیم!



شیخ محمد خیابانی نماینده ترقی خواهی بالنده جنبش های دموکراتیک ملی

علی پورصفر (کامران)

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد
سراسر ایران کفن سرخ بپوشد

درست ۱۰۱ سال پیش، قیام دموکرات های آذربایجان به رهبری شیخ محمد خیابانی، مبارز سرشناس آزادی و عدالت با قیادت یکی از نمایندگان سرشناس محافظه کاری لیبرال ضد آزادی ایران، مهدی قلی خان مخبرالسلطنه هدایت و به دست قزاقخانه ستمگر بیگانه پرست به خاک و خون کشیده شد و خود شیخ در حالی که قادر به هیچ اقدامی نبود، به دست چند قزاق جانی، که در تعقیبش بودند، کشته شد. قزاقان جسدش را به رویت حاکم مشروطه خواه رسانیدند و سپس برای ارباب و عبرت آزادی خواهان و دیگر طرفداران شیخ محمد به تماشای عموم گذاشتند.

این جانیان، که از آغاز با خونابه شیرآلود تزاریسیم پرورش یافته بودند، پس از انقلاب روسیه و به ویژه به دنبال انقلاب اکتبر، بقای خود را تنها در سرسپردگی به جانشین روسیه تزاری در ایران یعنی بریتانیا و عمالش یعنی دولت و ثوق الدوله دیدند و از هیچ خوش خدمتی به این دو گروه جانی و خائن فروگزار نکردند و چون از وثوق الدوله فرمان آمده بود که به هر ترتیبی مانع از استقرار و ادامه قیام خیابانی شوند، روز و شب در بازارها و خیابان های تبریز، مردم آزاری ها مرتکب می شدند. اینان پس از سقوط و ثوق الدوله، اعمال پلید خود را ادامه دادند و سرانجام شیخ محمد در یک سخنرانی تند و تیز به آنان اخطار کرد که در صورت تکرار چنین اعمال به سختی تشبیه خواهند شد. کلنل روسی قزاقخانه نیز از بیم تکرار حوادث

جنگ‌های تبریز در استبداد صغیر، ابواب جمعی خود را از خیابان‌ها جمع کرد و به قزاقخانه انتقال داد. اینان با قتل شیخ نخست انتقام خود را از تهدیدات او گرفتند و همچنین آمادگی خود برای ارتکاب خیانت‌ها و جنایات بیشتر علیه مردم و مشروطیت را به آگاهی ارباب جدیدشان رسانیدند.

برآمدن شیخ محمد خیابانی

محمد فرزند حاج عبدالحمید تاجر خامنه‌ای در کودکی چند سالی را همراه پدرش مقیم پتروفسکی ولادی قفقاز بود و سپس به تبریز بازگشت و به جرگه طلاب پیوست و پس از چند سال چندان در علوم دینی پیش رفت که در بیست و چند سالگی امام جماعت مسجد کریم خان در محله خیابان شد.

با طلوع مشروطیت شیخ نیز به آزادی خواهان پیوست و عضو انجمن ایالتی شد و در جنگ‌های تبریز همچون سایر مجاهدین مشروطه خواه تفنگ بر دوش در سنگرمی جنگید و با سخنان گرم و شورانگیز خود بر استقامت مجاهدین می افزود. پس از شکست استبداد صغیر، مردم تبریز او را برای نمایندگی مجلس دوم برگزیدند و در این مجلس بی آنکه عضو فراقسیون دموکرات‌های مجلس باشد، همواره همراه، همکار و همفکر آنان بود و چون اولتیماتوم مشترک روسیه و انگلیس به دولت ایران اعلام شد، شیخ که به فراقسیون دموکرات‌ها پیوسته بود، با شجاعت بسیار در مجلس علیه اولتیماتوم سخن گفت و یادگاری برجسته در این باره از خود بجا گذاشت. به دنبال کودتای نایب السلطنه میرزا ابوالقاسم ناصرالملک قراگوزلو علیه مجلس دوم، به تعطیلی کشانیدن مشروطیت و اخراج نمایندگان از ساختمان مجلس، شیخ در سبزه میدان روبروی بازار تهران بر سکوئی ایستاد و مردم را با سخنرانی یک ساعته خود به مخالفت با اولتیماتوم دعوت کرد.

شیخ پس از چندی به مشهد مقدس و سپس به قفقاز عزیمت کرد و گویا با وساطت میرزا عبدالکریم امام جمعه نزد صمدخان شجاع‌الدوله حاکم دست نشانده کنسولگری روسیه بر آذربایجان، دوباره به تبریز بازگشت و حجره‌ای در بازار تبریز گرفت و به تجارت مشغول شد. آنگونه که از گزارش کسروی برمی‌آید، خیابانی در همین سال‌های اختناق و جنایت که از جانب شجاع‌الدوله و ارتش روسیه برقرار بود، فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی مخفی را در اندازه‌های مقدور حفظ کرده بود و حتی با محفل فکری کوچکی که کسروی و برخی دوستان نزدیکش داشتند، ارتباط یافته بود و آنگونه که مرحوم محمدعلی بادامچی همفکر و همکار

نزدیک شیخ نوشته است، محفل دموکرات‌های تبریز در سال ۱۲۹۳ و به هنگام تاجگذاری احمد شاه در اعتراض به رفتار ضد ایرانی صمدخان که دستور داده بود اعلامیه‌های تاجگذاری شاه را پاره کنند، اعتراض نامه‌ای در چند نسخه مکتوب کردند و به نام آزادی خواهان تبریز به کنسولگری‌های خارجی مقیم تبریز فرستادند.

تشکیل حزب دموکرات آذربایجان و مبارزه با قحطی

خیابانی یک مجلس ادبی نیز در تبریز تشکیل داده بود که در این مجلس گفتگوهای سیاسی نیز صورت می‌گرفت. او در همین ایام سفری به تهران کرد و با رفقای دموکرات خود ملاقات‌ها و گفتگوهای داشت. در فروردین ۱۲۹۶ اخبار انقلاب روسیه و انقراض سلسله رومانف به ایران رسید و ارتش روسیه در ایران رو به تلاشی نهاد. خیابانی و دوستان دموکراتش به نام‌های میرزا علی چایچی و محمدعلی بادامچی و میرزا علی پستخانه فرصت را غنیمت شمرده و در روز شنبه ۱۸ فروردین ۱۲۹۶، موجودیت و آغاز فعالیت‌های علنی حزب دموکرات را در آذربایجان اعلام کردند و به قول کسروی که خود از منتقدان سرشناس خیابانی است، با این اقدام خدمت بزرگی به ایران نمودند. دو روز بعد نیز روزنامه ملی و ترقی خواه تجدد، که امتیازش متعلق به خیابانی بود، به عنوان ارگان حزب دموکرات منتشر گردید.

فعالیت دموکرات‌ها مصادف با قحطی بزرگ سال ۱۳۳۶ هـ.ق / ۱۲۹۶ شد و خطر گرسنگی به تبریز رسید، اما تلاش درخشان حزب دموکرات و چگونگی مقابله آن با قحطی و گرسنگی، مانع از تلفات سنگین اجتماعی شد.

فعالیت‌های حزب دموکرات با خود اختلافاتی نیز به همراه داشت و همان‌گونه که در تهران دو گروه به نام‌های دموکرات‌های تشکیلی (طرفداران وثوق الدوله) و ضد تشکیلی (مخالفان وثوق الدوله) تشکیل شد، در تبریز نیز یک گروه به نام گروه دموکرات‌های قانونی، که از قرار معلوم طرفداران وثوق الدوله بودند، در کنار دموکرات‌های طرفدار خیابانی ایجاد شد.

فعالیت‌های دموکرات‌ها مصادف با قحطی بزرگ سال ۱۳۳۶ هـ.ق / ۱۲۹۶ شد و خطر گرسنگی به تبریز رسید، اما مراقبت و فعالیت درخشان حزب دموکرات و مقابله آن با قحطی و گرسنگی، مانع از تلفات سنگین انسانی شد. کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان با ستایش فراوان از این خدمت دموکرات‌ها و شخص خیابانی گفته و شمه‌ای از آن را به دست داده است. این حزب کمیسیون به نام آذوقه تشکیل داد و بالغ بر ۱۲۰ نانوائی سنگک در محلات

مختلف تبریز برپا کرد و با خرید گندم از مالکان دهات و روستائیان و انبارداران و تحویل آن به نانوائی‌ها روزانه به ده‌ها هزار نفر نان می‌رسانید. پس از چندی برای توزیع عادلانه تر نان میان مردم، سهمیه فقیران را از بقیه اهالی جدا کرده و با یک سرشماری دقیق، ثروتمندان را از فقیران تفکیک کردند و برای این گروه کوپن نان چاپ کردند و مانع از دستیابی ثروتمندان به نان فقرا شدند. پس از چندی به سبب کمبود غله در منطقه، از مقدار سهمیه کاستند اما برای کمک خرج فقیران به هر کدام روزی سه شاهی پول می‌دادند تا برای خود خوراک بیشتری فراهم کنند. به قول کسروی، دموکرات‌ها با این تمهیدات مانع از احتکار انبارداران و اجحاف آنان به مردم شدند و جان ده‌ها هزار نفر از مردم تبریز را از مرگ نجات دادند. دموکرات‌ها کمیسیون دیگری به نام کمیسیون اعانه تشکیل دادند و از ثروتمندان مبالغ معتدله پول به نام اعانه دریافت می‌کردند و گه‌گاه از کسانی که مایل به همکاری نبودند، به زور پول می‌گرفتند. این دو کمیسیون در طول دو سه ماه که دموکرات‌ها بر تبریز حاکم بودند، همان خدماتی را در اختیار مردم تبریز قرار دادند که نهضت جنگل در گیلان.

قیام آذربایجان و دوره دوم حکومت خیابانی

در رمضان ۱۳۳۶ ه. ق ارتش عثمانی وارد آذربایجان شد و ارومیه و تبریز را اشغال کرد و اداره منطقه را از دست دموکرات‌ها خارج کرد و صدمات سخت و سنگینی بر مردم وارد نمود. اینان پس از چندی گروهی به نام اتحاد اسلام را برپا کردند و مخالفان سابق شیخ محمد خیابانی و حزب دموکرات به این گروه پیوستند. اتحادی‌ها و نظامیان عثمانی که ادامه حضور شیخ و همراهانش را در تبریز به زیان خود می‌دیدند، شیخ و بادامچی و نویری را به تهمت همکاری و همدستی با ارامنه و قشون مسیحی، بازداشت کردند و در ذیحجه به ارومیه انتقال دادند و در محرم ۱۳۳۷ ه. ق هر سه را به قارص فرستادند، اما پس از ده‌پانزده روز ناگزیر هر سه نفر را رها کردند و آنان به تبریز بازگشتند.

دور بعدی حکومت شیخ محمد خیابانی و دموکرات‌ها بر تبریز از روز سه شنبه ۱۷ فروردین ۱۲۹۹ و با اعلام مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ و درخواست استقرار مشروطیت و حفظ استقلال مملکت آغاز شد. دموکرات‌ها در روز پنجم شنبه ۱۹ فروردین اولین اعلامیه حاوی مطالبات خود را منتشر کردند و اداره شهر را به دست گرفتند. آنچه که محرک دموکرات‌ها برای چنین اقدامی شد، تمهیدات و شوق الدوله برای تسلط بر آذربایجان و پیشگیری از نفوذ بلشویک‌ها به ایران بود و برای این کار نزدیک به صد نفر از مأموران خود را به تبریز فرستاد تا شهر بانی را که ساخته

انجمن ایالتی تبریز در سال ۱۲۸۶ بود و اداره مالیه آذربایجان را که در اختیار دموکرات‌ها قرار داشت و ژاندارمری آذربایجان را که دموکرات‌ها در دور اول حکومت تأسیس کرده بودند، در اختیار بگیرد.

چند روزی پس از پیروزی قیام بنا به پیشنهاد اسماعیل امیرخیزی از رهبران مشروطه تبریز، در ظاهر برای تجلیل از آزادی‌خواهان جان‌باخته و در واقع برای مقابله با نیت پان‌تورکیست‌هایی که در باکو به حکومت رسیده بودند و خیالاتی ضد ایرانی برای آذربایجان در سر داشتند، نام ایالت آذربایجان را به آزادیستان تبدیل کردند. رهبران قیام همچنین بر اعتبار ملی زبان فارسی دری و حفظ تمامیت ارضی کشور ایران و مخالفت با هرگونه تجزیه‌طلبی تأکید داشتند برنامه قیام نیز چنین بود:

۱. اصلاحات داخلی؛ ۲. توسعه معارف؛ ۳. تشکیل یک قشون منظم تحت فرماندهی افسران ایرانی؛ ۴. اصلاحات اقتصادی؛ ۵. احداث مؤسسات ملی؛ ۶. تشکیل کابینه صالح و مقتدر و اداره کشور توسط آن برای دستکم دو سال؛ ۷. استخدام مستشاران خارجی بی‌طرف برای اصلاح مالیه و طرق و استخراج معادن.

رهبران قیام خیابانی بر اعتبار ملی زبان فارسی دری و حفظ تمامیت ارضی کشور ایران و مخالفت با هرگونه تجزیه‌طلبی تأکید داشتند.

خیابانی و دموکرات‌های تبریز در این دوره از حکومت توجه بیشتری به شوروی نشان دادند و سفارت انگلیس برای جلوگیری از روابط احتمالی میان شوروی و دولت خیابانی، سرگرد ادموند از کارکنان خود را به تبریز فرستاد تا با خیابانی در این باره مذاکره نماید. وثوق‌الدوله در ۴ تیرماه ۱۲۹۹ استعفا داد و میرزا حسن خان مشیرالدوله به صدارت منصوب شد.

خیابانی در آغاز نسبت به مشیرالدوله خوش‌بین بود و به قول بادامچی، مذاکراتی نیز با مشیرالدوله انجام داد و اعلام داشت که تنها راه بقای دولت او، اتکای دولت به قوای ملی است که در غیر این صورت عمر کابینه چندان طولانی نخواهد داشت.

مشیرالدوله که البته سودای دیگری در سر داشت و همچنان در فکر ابقای وضع اجتماعی سابق و استمرار حکومت اشراف بود، این توصیه را نپذیرفت و حاج مخبرالسلطنه هدایت را برای یکسره کردن کار روانه آذربایجان کرد و فرماندهان آتریاد قزاق تبریز و اردبیل را به اطاعت از فرامین او دستور داد. مخبرالسلطنه بعد از ورود به تبریز گفتگوهایی را با خیابانی آغاز کرد که البته بی‌نتیجه بود و چون برنامه از پیش تعیین شده‌ای داشت، در آخرین ساعات روز یکشنبه ۲۱ شهریور، برای اجرای عملیات سرکوبی قیام به قزاقخانه رفت.

در ساعات اولیه صبح روز دوشنبه ۲۲ شهریور، صدها قزاق وحشی به شهر ریختند و به جان مردم افتادند و صدها خانه را غارت کردند و تعدادی از دموکرات‌ها را کشتند و با همکاری یکی از بدکاران تبریز که از مخالفان خیابانی بود، به مخفی‌گاه او رسیدند و در همانجا او را کشتند. محمد کمره‌ای در روزنامه خاطرات خود نوشته است که احمد شاه و محمد حسن میرزا ولیعهد نخستین کسانی بودند که قتل خیابانی را به قزاقان و مخبر السلطنه تبریک گفتند و چند هزار تومان انعام به قزاقان دادند. به نوشته همو، مشیرالدوله صریحا به دموکرات‌ها گفته بود که خود او هیچ دستوری برای قتل خیابانی نداده بود. این خواسته احمد شاه و محمد حسن میرزا بود و برای همین منظور از مخبر السلطنه قول گرفته بودند.

انتشار خبر قتل خیابانی موجی از انزجار علیه قاتل او در تمام ایران مشروطه خواه برپا کرد و برخی کسان نظیر رحمت‌الله خان معتمدالوزاره، چنین جنایتی را لکه ننگ پاک‌نشدنی در حیات مخبر السلطنه نامیدند و چرا چنین نباشد وقتی که همه جای ایران در تلاطم بود، اما آذربایجان در ۶ ماه حکومت قیام‌گران دموکرات و به‌ویژه با رهبری خیابانی، در نظم و ترتیب و اداره امور، نمونه تحسین برانگیز به شمار می‌آمد. بی‌سبب نبود که عارف قزوینی در سوگ او سروده بود:

کسم به شهر نیبند، شدم بیابان‌گرد
ز غصه کلنل، وز غم خیابانی.

ارزیابی علل شکست قیام خیابانی

پیروزی سهل و آسان قزاقان وحشی و مخبر السلطنه بر قیام خیابانی، مقدمه‌ای شد برای نابودی قیام‌های مشابه به ویژه قیام جنگل که بیش از ۶ سال ادامه یافته بود و سپس قیام کلنل پسیان فرمانده ژاندارمری خراسان که در نخستین روزهای فروردین ۱۳۰۰ آغاز شده بود و از آن آزاردهنده‌تر، تشخیص سفارت انگلیس از قابلیت وسیع خیانت و جنایت در قزاقخانه و ابواب جمعی آن علیه ملت ایران و توانائی سفارت انگلیس در استخدام این سازمان نظامی بیگانه‌پرست برای مقاصد خود و به‌کارگیری آن علیه مردم ایران و مبارزات ترقی‌خواهانه ایرانیان و ایستادگی در برابر دموکراسی انقلابی ملی و در برابر سوسیالیسم شوروی بود یکی از ممیزات قیام خیابانی اجتناب از تسلیح و آمادگی نظامی برای مقابله با تهاجم دشمن بود. تا آنجا که حتی مهدی مجتهدی مؤلف محافظه‌کار کتاب «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» او را در این باره به افراط و تفریط منسوب می‌کند.

ارزیابی علل شکست قیام خیابانی همان نتیجه‌ای را دارد که ارزیابی علل شکست انقلاب مشروطیت به دست می‌دهد. علت اساسی شکست انقلاب مشروطه به لحاظ داخلی، بی‌اعتنائی باورنکردنی بورژوازی ملی ایران به بزرگ‌ترین طبقه اجتماعی کشور یعنی رعایا و دهقانان بی‌زمین - به مثابه متحدان بالقوه و بالفعل بورژوازی ملی - و موافقت با ملاکان و فئودال‌ها و خودداری از اصلاحات ارضی و حتی تعدیل مناسبات ارضی بود.

در قیام خیابانی نیز دهقانان به حساب نیامدند و بیشترین مردمی که از نظر قیام می‌توانست متحد و همراه دموکرات‌ها باشد، محرومان شهری و روشنفکران و بورژوازی تجاری و نیمه صنعتی شهری بود. همین اشتباه و یا جابجائی در تشخیص نیروهای اصلی و یا اکتفاء به حداقل‌هایی در اجرای چنین تکالیفی، به جدائی قیام از توده‌های اصلی مردم،

به‌ویژه رعایا و دهقانان بی‌زمین منتهی شد و همان سرگذشتی را برایش رقم زد که نصیب جنبش جنگل و قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان و برخی جنبش‌های دیگر شد.

آموزه دیگر این شکست‌ها، بی‌اعتباری هرگونه اتحاد و همکاری با نیروهای ارتجاعی رقیب با هیئت حاکمه و طبقه حاکمه کشور در مبارزه برای استقرار عدالت و آزادی و یا تحقق حداقل‌هایی از مطالبات ملی است. تجربه یارمحمدخان کرمانشاهی که برای دفع رقیبش عبدالحسین میرزا فرمانفرما - که در هر حال

علل شکست قیام خیابانی همان علل شکست انقلاب مشروطیت است: بی‌اعتنائی باورنکردنی بورژوازی ملی ایران به بزرگ‌ترین طبقه اجتماعی کشور یعنی رعایا و دهقانان بی‌زمین، موافقت با ملاکان و فئودال‌ها و خودداری از اصلاحات ارضی، و همکاری با نیروهای ارتجاعی رقیب با هیئت حاکمه و طبقه حاکمه کشور در مبارزه برای استقرار عدالت و آزادی...

نماینده دولت مشروطه بود - به سالارالدوله دشمن قسم خورده انقلاب مشروطیت پیوست و به آن سرانجام تلخ مبتلا شد، حاکی از همین قاعده است. برخی دموکرات‌های تبریز و ارومیه پس از قتل خیابانی و برای انتقام‌جویی از قاتلان او به قرا داغ و به قلمرو سام خان امیرارشد، که خود از مخالفان و دشمنان خیابانی بود، گریختند و گویا به او چشم دوخته بودند و از این بدتر ملاقات ارشدالملک آقازاده ارومیه‌ای از همراهان خیابانی در قیام با اسماعیل آقا شاکاک - همان سیمکویا سمیتقوی معروف - و گفتگو با او برای مبارزه مشترک با حاج مخبرالسلطنه هدایت قاتل شیخ محمد خیابانی و موافقت اسماعیل آقا با این همکاری است.

نخستین بار احمد کسروی به این تحول ناشایست اشاره کرده بود و چون او از منتقدان



سرشناس قیام دموکرات‌های تبریز بود، با وجود وثاقت اخبار او، احتمال بدبینی از او می‌رفت، اما گفته صریح رحمت‌الله معتمدالوزاره در کتاب «ارومیه در محاربه عالم سوز» راجع به گفتگوی ارشد‌الملک با اسماعیل آقا در این باره، احتمال بدبینی کسروی را منتفی می‌کند.

آموزه دیگر قیام خیابانی و شکست آن، هشدار به رهبران جنبش‌های قانونمدار ملی است که نباید نسبت به احتمال کاربرد قهر از جانب دشمنان و مخالفانی که در اساس و در بنیاد از تمکین نسبت به قانون بیگانه‌اند، تسامح نشان دهند و برای آن نیز در چارچوب‌های پذیرفته شده، چاره‌ای اندیشیده باشند. پیشه‌وری که حکومت فرقه را ادامه قیام خیابانی می‌دانست، تکیه کلامش این بود که ما بر خلاف شیخ نه بر روشنفکران شهری بلکه به توده‌های مردم یعنی به کارگران و دهقانان تکیه داریم. با این وجود حکومت فرقه نیز بهره

چندان متفاوتی نسبت به قیام خیابانی نداشت. حکومت فرقه دمکرات آذربایجان هر چند که آمادگی نظامی را چاره کار می‌دانست، اما به سبب فقدان عنصر اساسی موافقت و همراهی عمومی ملت ایران و یا در حقیقت خلق‌های عمده تشکیل‌دهنده ملت ایران، توفیقی نیافت. شیخ محمد خیابانی، یاران و همراهانش، فرزندان دلیر مردم ایران و یکی از نمایندگان قابلیت ارتقای مبارزات دموکراتیک ملی به سطوحی بالاتر بودند. بی‌سبب نبود که شناخته‌شده‌ترین نمایندگان فرهنگ انقلاب ملی و دموکراتیک و سوسیالیستی ایران در دوران انقلاب مشروطیت و تحولات مربوطه - یعنی فرخی یزدی - در عزای شیخ و قیام تبریز چنین می‌سراید:

طوفان بشنو چو نی نوای تبریز
وز دیده بیار خون برای تبریز
با جبهه نای و قامت چنگ چو نی
کن ناله برای نینوای تبریز.

چینش معلمان ایران

مریم محبوب



هر جامعه در هر دوره، موافق با مقتضیات زمان، از اعضای خود، مطالبات معینی دارد و هدف آموزش و پرورش آن جامعه با توجه به چِستی این مطالبات معین می‌شود. حکومت‌ها همواره کوشیده‌اند تا برنامه‌های آموزش و پرورش و محتوای کتب درسی و شیوه‌های آموزشی را در راستای حفظ منافع طبقات حاکم و تثبیت جایگاه خود، تعیین کنند. بنابراین هرچه حکومت‌ها مردمی‌تر و دموکراتیک‌تر باشند، آموزش و پرورش آن جامعه، پیش‌روتر و انسان‌سازتر خواهد بود.

یکی از مهم‌ترین نشانه‌های یک جامعه انسان‌محور را می‌توان در اهداف، روش‌ها و محتوای آموزش و پرورش آن جامعه مشاهده کرد. هدف آموزش و پرورش در نظام اجتماعی ایستا، پرورش فردی فرمانبردار، قانع، مُقلد، فردگرا و مرتجع؛ و در نظام اجتماعی پویا هدف، پرورش انسانی نوگرا، فزون‌جو، مبتکر، پرسش‌گر، جمع‌گرا و پیشرو است.

یکی دیگر از معیارهای جوامع مترقی، فزونی بودجه آموزش و پرورش در مقایسه به دیگر نهادهای آن جامعه و نسبت به دیگر کشورهاست. مطابق گزارش بانک جهانی، سهم بودجه آموزش و پرورش در کشور ما، در سالیان اخیر در حدود سه و نیم درصد تولید ناخالص داخلی بوده است. این در حالی است که به عنوان نمونه در کشور نه چندان ثروتمند کوبا که اتفاقاً دهه‌های متوالی زیر فشار تحریم‌های آمریکا بوده است، سهم آموزش عمومی بیش از ۱۲ درصد از تولید ناخالص داخلی آن کشور بوده است.

وزارت آموزش و پرورش ایران که با داشتن بیش از نود هزار مدرسه در سراسر کشور، متولی فراهم آوردن امکانات لازم برای آموزش و پرورش و تحصیلات مقدماتی بیش از چهارده میلیون دانش‌آموز است و همچنین شمار کارکنان آن بر بیش از یک سوم از مستخدمین

دولت بالغ می‌شود، در طول دو دههٔ اخیر همواره با کسری بودجه روبه‌رو بوده است.

نظام آموزشی کشور زیر تیغ سیاست‌های نئولیبرال

نشانهٔ دیگر میزان پیشرفته بودن یک جامعه، امکانات و فضای آموزشی مناسب و آموزش رایگان برای دانش‌آموزان است. متأسفانه سیاست‌های «پولی‌سازی» آموزش، بعد از دوران جنگ در تمام دولت‌ها ادامه داشته است و اکنون کمتر مدرسهٔ دولتی را می‌توان یافت که به اشکال گوناگون از والدین دانش‌آموزان پول دریافت نکند. متأسفانه سیاست پولی‌سازی حتی در مناطق محروم، سیاست اصلی حاکمیت است و اصل ۳۰ قانون اساسی عملاً به محاق رفته است. اصرار بر پیشبرد سیاست‌های مبتنی بر خصوصی‌سازی و حراج اموال عمومی که در اختیار نهاد متولی آموزش بوده است، موجب شد تا طبق آمار بانک جهانی، ایران در جایگاه نخست جهان در زمینهٔ رشد خصوصی‌سازی مدارس متوسطه در بازهٔ زمانی ۱۹۹۷ تا ۲۰۱۷ میلادی قرار بگیرد.

فضاهای آموزشی تنگ و فرسوده‌اند.

بنابر اعلام مرکز آمار، یک سوم مدارس کشور نیاز به نوسازی دارند و به گفتهٔ رئیس سازمان نوسازی مدارس کشور، ۱۲ درصد مدارس کشور نیازمند تخریب، بازسازی و ۱۸ درصد نیازمند مقاوم‌سازی هستند. سرانهٔ فضای آموزشی در ایران حدود ۵ مترمربع است و این در حالی است



که استاندارد جهانی برای سرانهٔ فضای آموزشی بیش از ۸ مترمربع است. سالانه ۲۲ هزار کودک، به موقع به مدرسه وارد نمی‌شوند و دست کم ۸۰ هزار نفر ترک تحصیل می‌کنند.

از روزهای آغازین شیوع کرونا در ایران، کمبود امکانات و تجهیزات بهداشتی مناسب و در دسترس، برای همهٔ دانش‌آموزان و معلمان، همچنین نبود زیرساخت‌های مناسب برای استفاده از نرم‌افزار آموزشی «شاد» سبب رانده شدن بیش از ۳ میلیون دانش‌آموز از تحصیل شد و فشارکاری مضاعفی بر معلمان وارد آمد.

معیار دیگر، حقوق و دستمزد کافی و امکانات مناسب رفاهی و بیمهٔ معلمان است. حقوق معلمان در ایران در حدود یک سوم خط فقر است. اگر خط فقر رسمی اعلام شدهٔ کنونی ۱۲ میلیون تومان در نظر بگیریم، امروز میانگین حقوق فرهنگیان شاغل و بازنشسته نصف

آن است. معلمان تازه‌استخدام، زیر ۴ میلیون تومان دریافتی دارند و بیشتر معلمان «خرید خدماتی» مبالغ بسیار کم‌تری را دریافت می‌کنند.

وضعیت بیمه درمانی به ویژه برای بازنشستگان مناسب نیست. بیمه درمانی پایه، ناکارآمد است و بیمه تکمیلی قادر به تأمین هزینه‌های درمانی نیست و فرهنگیان به هنگام بیماری دچار مشکلات مضاعف هستند.

ساعت کار معلمان «خرید خدمات آموزشی» با معلمان رسمی یکسان است، اما حقوق دریافتی آن‌ها یک‌سوم معلمان رسمی است و تنها ۱۷۶ روز در سال، حقوق و بیمه دریافت می‌کنند. معلمان خرید خدمت به صورت گسترده در خطر اخراج قرار دارند؛ به ویژه در دوران شیوع کرونا و به دنبال مجازی شدن کلاس‌های درس، خطر اخراج را بیشتر احساس می‌کنند. تعداد معلمان خرید خدمت در سراسر کشور ۲۴ هزار نفر و تعداد معلمان حق‌التدریس، آموزش‌یاران نهضت سوادآموزی و مربیان پیش‌دبستانی بنابر اعلام وزیر آموزش و پرورش، ۸۷ هزار نفر است.

نادیده گرفتن مفاد قانون اساسی درباره آموزش رایگان، حق تشکل و اعتراضات صنفی

افزون بر موارد مذکور، برخورداری از حق تشکل، تجمع، اعتصاب، و سایر شیوه‌های اعتراض مسالمت‌آمیز نیز از دیگر شاخصه‌های مهم پیشرفت در این حوزه است؛ هیچ جنبش اجتماعی و هیچ عرصه‌ای در هنر، شعر و ادبیات و موسیقی نبوده است که معلمان نقشی مهم در آن ایفا نکرده باشند. معلمان در مبارزات مشروطه، نهضت جنگل، نهضت ملی، جنبش ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، انقلاب ۱۳۵۷ و جنبش‌های اصلاح‌طلبانه پس از آن مشارکت داشته و پیشرو بوده‌اند. این نقش‌آفرینی در شرایطی صورت گرفته که معلمان نامتشکل و فاقد احزاب سیاسی و سازمان‌های صنفی مستقل و کارآمد بوده‌اند.

بنابراین تردیدی نیست که تشکلیابی و همبستگی سراسری معلمان، اثرگذاری عملکرد آنان را در روند تحولات جامعه و بهبود شرایط اجتماعی بیشتر می‌کند. به ویژه آنکه معلمان از نظر کمیت و وزن اجتماعی قشری گسترده‌اند که حوزه نفوذشان از مراکز شهرهای بزرگ تا دورافتاده‌ترین روستاها را دربر می‌گیرد.

نخستین اعتراض صنفی معلمان برای افزایش حقوق ۸ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - که در جریان آن تمامی احزاب سیاسی، سندیکاها و سازمان‌های صنفی سرکوب شدند - در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ در بسیاری از شهرها از جمله در میدان بهارستان تهران در برابر

مجلس شورای ملی برگزار شد و در این گردهمایی اعتراضی، دکتر ابوالحسن خانعلی، معلم جوان، به ضرب گلوله پلیس کشته شد و جمعی از معلمان و اساتید حاضر در این تجمع نیز مجروح شدند.

در جریان انقلاب ۱۳۵۷ نیز در نواحی گوناگون آموزش و پرورش تهران و برخی شهرهای دیگر گروه‌هایی از معلمان ضمن شرکت در اعتصابات و مبارزات مردم، به ایجاد تشکل‌های معلمان پرداختند. در پی آزادی‌های حاصل از انقلاب، احزاب، گروه‌های سیاسی، سندیکاها و سازمان‌های صنفی فعال شدند. از جمله «کانون مستقل معلمان»، «انجمن معلمان مسلمان»، «کانون صنفی فرهنگیان»، «انجمن اسلامی معلمان» و ...

سرانجام در دهه ۱۳۶۰ و سال‌های جنگ هشت ساله ایران و عراق، در پی تغییر فضای

سیاسی جامعه، تشکل‌های فرهنگیان نیز زیر فشار نیروهای واپسگرا، مانند دیگر احزاب، گروه‌های سیاسی، انجمن‌ها و سازمان‌های صنفی و سندیکاها مستقل، از تحرک و فعالیت بازماندند و برخی از اعضایشان بازداشت، زندانی و از آموزش و پرورش اخراج شدند.



پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و گشایش نسبی فضای سیاسی، انجمن‌های صنفی و سازمان‌های غیردولتی تازه‌ای به وجود آمدند. از جمله «سازمان معلمان تهران»، «خانه معلمان»، «کانون صنفی معلمان» و نظایر آن‌ها. در سال‌های اخیر نیز

تشکل‌هایی چند به عرصه کارزار صنفی فرهنگیان روی آورده‌اند. در این میان، در سال ۱۳۸۰ «شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگیان ایران» در نتیجه به هم پیوستن چند تشکل از چند استان کشور و با تنظیم یک اساسنامه و آیین‌نامه اجرایی پدید آمد و براساس مندرجات سایت این شورا، اکنون حدود بیست تشکل فعال، در آن عضویت دارند.

اینان به طور مستقیم یا غیرمستقیم میراث‌دار مبارزات فرهنگیان در دوره‌های گذشته هستند و برای دستیابی به آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک خود که در تقابل با منافع و مطامع پیش‌برندگان و منتفع‌شوندگان سیاست‌های ضد مردمی نولیبرالی است، مبارزه می‌کنند.

اگر در دهه ۸۰ خورشیدی مطالبات صنفی معلمان توسط کانون‌ها و شوراهای صنفی و زیر

گفتمان «جامعه مدنی» و «نخبه‌گرایی» و در بطن مطالبات طبقه متوسط، بروز می‌یافت، اندکی بعد، گروه‌هایی از معلمان، با تعمیق و گسترش فعالیت صنفی به صورت شبکه‌ای توانستند روند پیگیری و انعکاس مطالبات معلمان را از حالت متمرکز (نخبه‌گرا و با مرکزیت کانون تهران) خارج سازند و علاوه بر اهداف صنفی، خواسته‌های سیاسی و اقتصادی گسترده‌تری را در پیش چشم بگذارند.

در این میان عملاً کانون‌های صنفی و فعالان آن‌ها به دو طیف تقسیم شدند: گروهی فرارفتن از مطالبات صنفی را تدروی می‌شمارند و از آن فاصله می‌گیرند و شماری دیگر از فعالان، آن را عین حقوق خویش می‌پندارند.

بی‌تردید، در جوامع بسته‌تر، فعالیت تشکلی‌های صنفی و سندیکایی ناگزیر سمت و سوی سیاسی بیشتری خواهد گرفت: زیرا در شرایط انسداد سیاسی، راه‌های گفتگو و مسیره‌های کم‌هزینه برای دستیابی معترضان به حقوق‌شان، مسدود شده و در نتیجه آنان را به سوی مبارزات سیاسی کشانده می‌شوند.

تحدید آزادی‌ها و سرکوب و بازداشت معلمان معترض، نتوانست آنان را به سکوت وادارد و شرایط نفس‌گیر اقتصادی، با وجود خطر کرونا، جنبش معلمان را گسترده‌تر کرد و در ۲۲ آذر ۱۴۰۰ حدود دویست شهر و روستا را دربرگرفت.



لازم به یادآوری است که در بیست سال اخیر در هیچ دوره‌ای مانند امروز معلمان و فعالان صنفی تحت فشار و در زندان نبوده‌اند.

در فاصله زمانی سال‌های ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۹ یعنی به مدت ۶ سال، شمار اعتراضات صنفی معلمان به عدد ۵۴ رسید (به طور میانگین سالی ۹ اعتراض) و گروه‌های معترض در برگیرنده معلمان رسمی شاغل و بازنشسته، حق‌التدریس، آزاد، ضمن خدمت، خرید خدمتی، پیش‌دبستانی، نهضت سوادآموزی و... بوده‌اند. این اعتراضات به شیوه‌های مسالمت‌آمیز و قانونی یعنی تجمع (بیش از ۴۰ بار)، تحصن، ترک کلاس، اعتصاب، تهیه بیانیه، تومار، نامه، کارزار در فضای مجازی و... برگزار شده است. تجمعات اعتراضی به طور عمده در شهرهای تهران، البرز، کردستان، مشهد، لرستان، قزوین، کرمانشاه، گیلان، فارس و... در برابر مجلس،

نهاد ریاست جمهوری، استانداری‌ها، ادارات آموزش و پرورش و... شکل گرفته است. برخی از خواسته‌های معترضان در این اعتراضات عبارت بودند از: افزایش حقوق و بهبود شرایط بیمه‌های درمانی؛ همسان‌سازی حقوق بازنشستگان با شاغلان؛ ایجاد امنیت شغلی و استخدام رسمی تمام بخش‌های گوناگون نیروی کار آموزشی؛ آزادی معلمان در بند و مختومه شدن پرونده فعالان صنفی و توقف احضار و بازجویی معلمان؛ آزادی تشکل‌های مستقل؛ توقف سیاست‌های خصوصی‌سازی و تأکید بر آموزش رایگان و با کیفیت و عادلانه برای همه؛ اجرای رتبه‌بندی معلمان متناسب با سوابق و صلاحیت‌های حرفه‌ای و تخصصی و بر مبنای حداقل ۸۰ درصد حقوق متناظر اعضای هیئت علمی دانشگاه.

شعارهای تجمع‌های معلمان در سال‌های اخیر هم این‌ها هستند: «با نسل قلم هرکه در افتاد ورافتاد»؛ «معلم به‌پاخیز، برای رفع تبعیض»؛ «معلم بیدار است، از تبعیض بیزار است»؛ «تجمع، تشکل، حق مسلم ماست»؛ «معلم زندانی آزاد باید گردد»؛ «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»؛ «معلم می‌میرد، ذلت نمی‌پذیرد»؛ «آموزش رایگان حق دانش‌آموزان»؛



در شرایط دشواری که نظام آموزشی کشور از آن رنج می‌برد، آنچه از توان جنبش حق خواهی موظفین در این بخش می‌کاهد، عبارتند از: افزایش فشارهای امنیتی و برخورد با فعالان

صنفی؛ گسترش بیماری کرونا؛ کندی روند رسیدگی به مشکلات و خسته شدن معترضان؛ تداوم اعتراضات میدانی و کم‌توجهی به شیوه‌های دیگر اعتراض؛ ایجاد تفرقه و اختلاف میان معترضان؛ عدم تمرکز بر مطالبات محدود و مشخص و...

جان کلام جنبش معلمان و ویژگی‌های آن

کوتاه‌زمانی پس از انقلاب ۱۳۵۷، با تغییرات در بلوک‌بندی هیئت حاکم، تصفیه نیروهای دگراندیش از نهادها و مؤسسات دولتی و عمومی، به‌ویژه آموزش و پرورش شدت گرفت و هزاران معلم و فرهنگی با تجربه، اندیشمند و دلسوز، برکنار و بیکار شدند. شمار اندکی از تیغ «پاکسازی» رستند و برخی از محافظه‌کارترین نیروهای آموزش و پرورش باقی ماندند و جای اخراج‌شدگان را، اغلب جوانان بی‌تجربه و کم‌دانش پرکردند. با این حال نکته جالب اینکه، اکنون، نسل دوم معلمان‌گزینش شده پس از انقلاب، که مانند اکثریت مردم، روزبه‌روز بیشتر

به زیر خط فقر کشیده می‌شوند، عمده لشکر معترضان را تشکیل می‌دهند.

جنبش کنونی اعتراضی معلمان، دارای سه ویژگی است:

۱. یکی از ویژگی معلمان معترض، نسبت به اقشار و اصناف معترض دیگر، دولتی بودن شغل‌شان است! این ویژگی و تجمع‌های اعتراضی در شرایط گسترش بیماری کرونا، حکایت از وخامت وضعیت حکومت، و عمق نارضایتی مردم دارد.

۲. ویژگی دیگر جنبش کنونی معلمان، فرا رفتن از مطالبات محدود صنفی و معیشتی به سوی مطالبه حقوق مردم و عدالت اجتماعی است.

۳. از دیگر خصلت‌های این جنبش، پشتیبانی بسیاری از دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان و اقشار و گروه‌های گوناگون، از این اعتراضات است.

اعتراضات و مطالبات فرهنگیان و معلمان، چه از جنبه کمی و گستردگی، و چه از نظر کیفی و محتوایی تکامل یافته است: فقط در سال ۱۴۰۰ شمار اعتراضات، رشد چشمگیری داشت (افزایش ۴۸ درصدی تجمعات و ۹۸ درصدی شمار معترضان، نسبت به سال ۱۳۹۹) و در سراسر کشور به بیش از صد و ده شهر و روستا گسترش یافته است.

کیفیت مطالبات معلمان نیز از افزایش حقوق و... به تغییر شیوه‌ها و محتوای آموزش و تحول در نظام آموزش و پرورش، پایان دادن به کالایی‌سازی و طبقاتی شدن آموزش و پرورش، حق تشکل و سازماندهی، آزادی معلمان و زندانیان سیاسی، همبستگی با دیگر جنبش‌های اجتماعی، به ویژه زحمتکشان و... فرا روییده است.

با بهره‌گیری از:

۱. «دانش و امید»، شماره پنجم، اردیبهشت ۱۴۰۰.

۲. «آموزش و پرورش ایستا و پویا»، دکتر امیرحسین آریان‌پور.

۳. قطعنامه‌ها، بیانیه‌ها و مقالات تحلیلی تشکل‌های صنفی معلمان.

خواسته‌های جنبش معلمان

افزایش حقوق و بهبود شرایط بیمه‌های درمانی؛ همسان‌سازی حقوق بازنشستگان با شاغلان؛ ایجاد امنیت شغلی و استخدام رسمی تمام بخش‌های گوناگون نیروی کار آموزشی؛ آزادی معلمان در بند و مخومه شدن پرونده فعالان صنفی و توقف احضار و بازجویی معلمان؛ آزادی تشکل‌های مستقل؛ توقف سیاست‌های خصوصی‌سازی و تأکید بر آموزش رایگان و با کیفیت و عادلانه برای همه؛ اجرای رتبه‌بندی معلمان متناسب با سوابق و صلاحیت‌های حرفه‌ای و تخصصی و بر مبنای حداقل ۸۰ درصد حقوق مناظر اعضای هیئت علمی دانشگاه.



مبارزه با کار کودک، توسط چه کسانی و چگونه؟

قاسم حسنی

در یادداشتی که در شماره پیشین نشریه وزین «دانش و امید» منتشر گردید، بر این نکته تأکید شده بود که متوقف نمودن کار کودک در ایران، مستلزم اقدام در دو بعد پر اهمیت، یعنی «حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودک» به طور توأمان است.

یادداشت اشاره شده، تلویحاً با اشاره به اینکه پدیده کار کودک مسئله‌ای اجتماعی است و ریشه در نابرابری‌ها و عدم دسترسی برابر به فرصت‌ها دارد، لغو آن را در گرو تلاشی همه‌جانبه و فراگیر برای ایجاد فرصت‌های برابر برای همگان دانسته و بر این نکته تأکید ورزیده بود، که نمی‌توان کودکان را تا ثمر بخشی تلاش‌ها و مبارزات عدالت‌خواهانه اجتماعی در انتظار گذاشت و لازم است در کنار تلاش بی‌وقفه برای عادلانه‌سازی مناسبات حاکم بر جامعه و محو نابرابری‌ها، هم‌زمان برای کودکانی که همین امروز از پیش‌نیازهای لازم برای زیست حداقلی محروم هستند نیز چاره‌ای اندیشیده شود و بر این اساس حرکت هم‌زمان در دو جبهه «حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودک» را به عنوان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بر شمرده بود.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که شعار راهبردی «حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودک» را چگونه و توسط چه کسانی می‌توان پیش برد؟ افراد و سازمان‌های اثرگذار در این مسیر از چه ابزارهایی می‌توانند بهره بگیرند؟

بر همین اساس نوشته حاضر قصد دارد نگاهی اجمالی داشته باشد بر ضرورت‌ها و ظرفیت‌هایی که می‌توان برای عبور از این مسیر دشوار و چند وجهی، از آنها بهره جست. این نوشته قصد ندارد به وجه اول شعار ذکر شده، یعنی حمایت و ابعاد اجرایی آن بپردازد چرا که در مورد رویکردها و روش‌های اجرایی حمایت، انواع بی‌شماری از تجارب عملی و منابع آکادمیک و مطالعاتی وجود دارد و در صورت توجه و اختصاص منابع مادی و مالی لازم، این وجه در عمل با چالش جدی مواجه نخواهد شد، زیرا اساساً کار خیریه‌ای و حمایت‌نه مخالفینی دارد و نه چالش برانگیز است.

ولی گام دوم این شعار یعنی چگونگی مبارزه با کار کودک، وجهی بسیار چالش برانگیز و دشوار است. چرا که به عکس وجه حمایتی، این وجه از موضوع به دلیل آنکه به صورت مستقیم با معادله تقسیم ثروت سروکار دارد و بر ضرورت برابری در دسترسی‌ها تأکید می‌ورزد و سخن گفتن درباره آن می‌تواند منافع گروه‌هایی خاص را به خطر بیندازد، مسیری بسیار دشوار و پرافت و خیز است و کنشگران این عرصه چنانچه نتوانند تحلیلی واقع‌بینانه از تهدیدها و فرصت‌های خود داشته باشند، نخواهند توانست در ترسیم دقیق مسیر پیش رو، به موفقیت شایان توجهی دست یابند.

از این رو تدوین نقشه راهی که بتواند آنان را به سمت دستیابی به هدف والای خود یعنی محو کار کودک رهنمون سازد، ابتدا نیازمند داشتن تحلیلی روشن و همه‌جانبه از بازیگران و نقش‌آفرینان تأثیرگذار این مسیر و چگونگی مشارکت گرفتن از ظرفیت‌های آنان و نیز بررسی نقاط قوت و ضعف خود و همچنین دسته‌بندی فرصت‌ها و تهدیدهایی است که در پیش روی نقش‌آفرینان این جنبش قرار دارد.

جنبش جهانی لغو کار کودک، حرکتی فراگیر است که وزن و نقش نیروهای درگیر در آن در هر یک از کشورهای جهان متناسب با ساختار سیاسی حاکم بر آنها متفاوت است.

ولی یک چیز مسلم است، در هر یک از کشورهای جهان، به هر میزان که تشکل‌های صنفی و مدنی آن فرصت بیشتری برای مشارکت و اثرگذاری در تصمیمات و سیاست‌های کلان دولت‌ها داشته باشند به همان میزان هم توفیق بیشتری در رفع مشکلات اجتماعی از جمله کاهش کار کودکان نصیب آن کشورها شده است.

در هر یک از کشورهای جهان، به هر میزان که تشکل‌های صنفی و مدنی آن فرصت بیشتری برای مشارکت و اثرگذاری در تصمیمات و سیاست‌های کلان دولت‌ها داشته باشند به همان میزان هم توفیق بیشتری در رفع مشکلات اجتماعی از جمله کاهش کار کودکان نصیب آن کشورها شده است.

کاهش کار کودکان نصیب آن کشورها شده است. در هیچیک از کشورهایی که با نابرابری های اقتصادی در عرصه داخلی و مشکلاتی نظیر پدیده کار کودکان مواجه اند، نه تشکل های غیردولتی و نه دولت، هیچیک به تنهایی نتوانسته اند تعداد کودکان درگیر در چرخه کار را به طور چشمگیری کاهش دهند و اگر توفیقی عایدشان شده باشد بی تردید حاصل شکل گیری یک اراده ملی و همکاری تنگاتنگ میان تشکل های غیردولتی و ظرفیت های دولتی است. چرا که اساساً پایان بخشیدن به کار کودکان، در خلاء همراهی و اراده سازمان یافته توده ها و نیز در غیاب دستگاه های مرتبط دولتی و ابزارها و منابعی که این دستگاه ها در اختیار دارند امری محال است.

از این رو توجه به این نکته ضرورت دارد که هنگام صحبت از جنبش مبارزه با کار کودک، منظور همه نیروهای اثرگذار و درگیر در آن، در همه لایه ها است و این جنبش به هیچ وجه محدود به گروهی خاص نمی شود. در ایران هم اگرچه نقش تشکل های غیردولتی فعال در عرصه مبارزه با کار کودک از روز نخست تاکنون، همواره نقش بسیار تعیین کننده و پیش برنده ای بوده و هست، ولی به هیچ وجه نمی توان نقش تلاش های فردی افرادی را که در ابتدا به واسطه مسئولیتی که در سازمان های دولتی متبوع خود داشته اند و از این طریق با این موضوع آشنا شده اند، ولی پس از آن این موضوع تبدیل به دغدغه شخصی شان شده و حتی پس از تغییر سمت دولتی خود نیز کماکان در صف کنشگران این عرصه باقی مانده اند و یا نقش افرادی را که هم اکنون در دستگاه های دولتی دارای پست و مسئولیت هستند، ولی عمیقاً دغدغه بهبود بخشیدن به شرایط کودکان را دارند (علیرغم همه محدودیت های ساختاری که با آن مواجه اند)، را نادیده گرفت.

بنابراین باید توجه داشت که هنگامی که صحبت از جنبش مبارزه با کار کودک و ظرفیت های آن در ایران می شود، منظور همه ظرفیت های موجود در بخش های دولتی و غیردولتی و نیز توانمندی های فردی و تشکیلاتی این جنبش است و همان طور که اشاره شد اگرچه نقش تشکل های غیردولتی فعال در این عرصه، نقشی غیرقابل انکار، مؤثر و هدایت گراست، ولی برای ترسیم نقشه راهی فراگیر و همه جانبه نمی توان با محدوداندیشی از دیگر فرصت ها و ظرفیت های اثرگذار اجتماعی غافل شد.

ضمن اینکه همه تشکل های غیردولتی فعال در این عرصه، با همه فداکاری ها و از خودگذشتگی هایی که دارند و صادقانه همه توان خود را صرف نجات کودکان از چرخه کار کرده اند نیز به دلیل اینکه صرفاً در حوزه کاهش آسیب های ناشی از کار بر کودکان فعالیت

میدان اثرگذاری تشکل‌های غیردولتی فعال در این عرصه، با همه فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌ها و صرف صدافانه همه توان خود برای نجات کودکان از چرخه کار نیز به دلیل اینکه صرفاً در حوزه کاهش آسیب‌های ناشی از کار بر کودکان فعالیت می‌کنند، از حوزه کار با معلول فراتر نمی‌رود.

می‌کنند، میدان اثرگذاری آنان از حوزه کار با معلول فراتر نمی‌رود. حال اینکه برای پایان بخشیدن به کار کودکان لازم است عوامل ریشه‌ای و ساختاری به وجود آورنده و تشدیدکننده آن مورد مذاقه و بازنگری قرار گیرند، یعنی عواملی که در ساختار اقتصادی - سیاسی کشور ما از دسترس تشکل‌های غیردولتی خارج هستند و اقدام در آن بخش‌ها لزوماً نیازمند ایجاد دغدغه و به‌کنش و داشتن تصمیم‌سازان دستگاه‌های دولتی و حاکمیتی است.

از این روست که اگر بخواهیم مسئولانه و واقع‌بینانه درباره نقش‌آفرینان مسیر پایان بخشی به کار کودکان صحبت کنیم، لزوماً بایستی همه ظرفیت‌های اثرگذار و شرکای کاری این مسیر، اعم از تشکل‌های غیردولتی فعال در این حوزه، دستگاه‌های دولتی مستقیم و غیرمستقیم مرتبط با حقوق کودکان و نیز دیگر کنشگران جنبش‌های اجتماعی نظیر تشکل‌های مستقل کارگران، تشکل‌های صنفی آموزگاران، تشکل‌های دانشجویی و نیز تشکل‌های زیست محیطی و غیره را به خوبی شناسایی کنیم و به دنبال یافتن ادبیاتی مشترک برای ایجاد دغدغه و هم‌سویی میان این ظرفیت‌ها، به منظور ساماندهی اراده‌ملی برای بهبود بخشیدن به وضعیت کودکان در گستره‌ای وسیع و بنیادین و نجات همه کودکان از چرخه کار باشیم.

همان‌طور که اشاره شد، جنبش مبارزه با کار کودک در ایران با مجموعه‌ای از فرصت‌ها و محدودیت‌ها و نقاط ضعف و قوت مواجه است که بدون شناسایی دقیق و ارائه تحلیل درست از هریک از آنها حرکت آن به سمت اثر بخشی در مسیر لغو کار کودک، حرکتی کند و زمانبر خواهد بود. از این روست دارد همه دغدغه‌مندان این عرصه، در راستای شناسایی و رفع نقاط ضعف و عوامل محدودکننده خود و نیز تقویت نقاط قوت و بهره‌گیری از فرصت‌های پیرامونی شان برای اثرگذاری بیشتر در مسیر آرمان لغو کار کودک، اهتمام ورزند.

بیان همه محدودیت‌ها و همه فرصت‌های پیش روی جنبش لغو کار کودک در ایران فرصتی وسیع‌تر را می‌طلبد ولی اگر بخواهیم تنها به یک مورد از این محدودیت‌ها اشاره کنیم، آن یک مورد عامل رانده‌شدگی اجتماعی است. رانده‌شدگان اجتماعی تهیدستانی هستند که حتی نسبت به کارگران غیرماهر با درآمدهای بسیار اندک نیز در شرایطی بسیار دشوارتر بسر می‌برند.

رانده‌شدگان اجتماعی گروه‌هایی هستند که علاوه بر اینکه از نظر جغرافیای شهری به حاشیه رانده شده‌اند، از نظر مناسبات اقتصادی - اجتماعی هم در حاشیه قرار گرفته‌اند و رفته‌رفته از گردونه خلق ثروت بیرون مانده‌اند و هیچ دسترسی به چرخه تولید و ایفای نقش در آن ندارند. به همین جهت هیچ سلاحی هم برای برون رفت از شرایطی که در آن گرفتارند در اختیار ندارند و دقیقاً به همین دلیل در مواجهه با بحران‌های ویرانگر اقتصادی کاملاً بی‌دفاع هستند و جز واکنش‌های خیابانی هیچ ابزار یا امکانی برای دادخواهی در مقابل آنچه بر سرشان آمده است در اختیار ندارند و بنابراین روز به روز فقیرتر می‌شوند و بر شدت آسیب دیدگی‌شان افزوده می‌شود و برای زنده ماندن هیچ راهی جز اینکه خود را از همه مواهب زندگی و پیش‌نیازهای رشد و پیشرفت محروم کرده و همه اعضای خانواده (اگر شانس بیاورند و گرفتار چرخه آسیب نشوند) را در ازای اندک لقمه نانی درگیر کارکنند، ندارند.

مثلاً، اگر کارگران یک کارخانه در مواجهه با موج تورم و کاهش قدرت خرید حتی با پرداخت هزینه‌های سیاسی می‌توانند از طریق هم‌صدایی صنفی و اعتصاب صدای خود را به گوش مراجع بالا دستی برسانند و از طریق مطالبه دستمزد بالاتر به نوعی فشار اقتصادی وارده به خود را تا حدودی کاهش دهند، رانده‌شدگان اجتماعی نظیر گروه‌های از کار افتاده، بیکاران بدون مهارت و مهاجرین و کوچیدگان ناشی از خشکسالی و جنگ و ناپایداری‌های سیاسی، در مقابل موج غارتگر رکود و تورم هیچ ابزار دفاعی از خود ندارند.

واقعیت تلخ آن است که اینان هیچ ابزاری برای نجات خود از شرایطی که گرفتار آنند در اختیار ندارند الا واکنش‌های پر هزینه خیابانی، که آنهم مادامی که با دیگر جنبش‌های سازمان‌یافته صنفی و اجتماعی گره نخورد به‌طور معمول جز پرداخت هزینه‌ای بالا دستاورد دیگری ندارد. در واقع رانده‌شدگان اجتماعی که اتفاقاً بخش وسیعی از کودکان کار نیز به آنان

تعلق دارند، گرفتار سیاه‌چاله‌های سیستم‌های اقتصادی نابرابرند که هیچ راه چاره‌ای برای نجات از آن، پیش روی خود نمی‌بینند و این یکی از دشوارترین و پیچیده‌ترین عوامل در مسیر نجات کودکان از چرخه کار است.

کوشندگان عرصه حمایت از حقوق کودکان در چنین شرایطی با گروه‌هایی از جامعه سروکار دارند که به دلیل فقر روزافزون و گرفتار آمدن

واقعیت تلخ آن است که رانده‌شدگان اجتماع هیچ ابزاری برای نجات خود از شرایطی که گرفتار آنند ندارند الا واکنش‌های پر هزینه خیابانی، که آنهم مادامی که با دیگر جنبش‌های سازمان‌یافته صنفی و اجتماعی گره نخورد، جز پرداخت هزینه‌ای بالا دستاورد دیگری ندارد.

در جنبه فرهنگ فقر، هیچ آمیدی به نجات خود و کودکان شان ندارند و در بسیاری از موارد اساساً انگیزه رفتن و رسیدن را از دست داده‌اند، چرا که به تجربه دریافته‌اند با رفتن هرگز به جایی نمی‌رسند. بنابراین پرسش اینجاست که با توان محدود تشکل‌های غیردولتی فعال در عرصه مبارزه با کار کودک، اینان را که شمارشان هم‌کم نیست چگونه می‌توان از هزار توی فقر و یأس و ویرانگری که گریزناپذیر بر زندگی شان سایه افکنده نجات بخشید؟

اما از دیگر سو اگر بخواهیم به یک نمونه از فرصت‌ها و نقاط امیدبخش پیش‌روی مان اشاره کنیم آن است که کرامت‌بخشی به شأن کودکان، آرمان و فصل مشترک همه کنش‌های اجتماعی مترقی و مطالبات صنفی تشکل‌هاست. کارگران می‌دانند که اگر رویای کودکان نباشد، سرود همبستگی شان هیچ نجوایی نخواهد داشت و اساساً اصلی‌ترین انگیزه تلاش شان ساختن فردایی بهتر برای کودکان شان است.

معلمان می‌دانند که اگر کودکان نباشند شمع وجودشان انگیزه‌ای برای روشنی‌بخشی نخواهد داشت و می‌دانند تا زمانی که دسترسی برابر برای برخورداری از آموزش رایگان و با کیفیت برای همه کودکان فراهم نباشد، برون رفت از چرخه نابرابری که آرمان مشترک همه جنبش‌های اجتماعی انسان گراست آرزویی بیش نخواهد بود.

دوست‌داران محیط زیست می‌دانند که اگر کودکان نباشند، در طلیعه بهار هیچکس نهالی نخواهد کاشت و می‌دانند که اساساً این کودکان هستند که در پرتو برخورداری از آموزشی مناسب و روانی سالم می‌توانند بهترین نگاهبانان محیط زیست امروز و فردای جامعه باشند و بدون همراهی همه آنان قطعاً نمی‌توان هیچ آمیدی به پایداری محیط زیست در طول زمان داشت. و زنان و مادران می‌دانند که اگر کودکان نباشند اساساً مهر مادری معنایی نخواهد داشت و می‌دانند رقم زدن فردایی بهتر برای کشور در گرو توجه کافی به کودکان و برداشتن غبار هرگونه

تبعیض و نابرابری جنسیتی و طبقاتی از چهره آنان همین امروز است.

و دولتیان هم باید بدانند که اگر نسبت به سرنوشت کودکان و تلاش برای ایجاد دسترسی برابر به بهداشت و سلامت، غذای سالم، بازی و تفریح، امنیت و شادی و آموزش رایگان و با کیفیت برای آنان غفلت بورزند، نمی‌توانند هیچ آمیدی به ساختن فردایی بهتر برای کشور داشته

دولتیان باید بدانند که اگر نسبت به سرنوشت کودکان و تلاش برای ایجاد دسترسی برابر به بهداشت و سلامت، غذای سالم، بازی و تفریح، امنیت و شادی و آموزش رایگان و با کیفیت برای آنان غفلت بورزند، نمی‌توانند هیچ آمیدی به ساختن فردایی بهتر برای کشور داشته باشند.

باشند.

از این روست که می‌بینیم کودکان انگیزه و فصل مشترک همه تلاش‌ها و همه خیزش‌ها هستند و برای نجات آنان باید همه را فراخواند. باید همه به این مهم توجه کنند که بدون کودکان اساساً فردا معنایی نخواهد داشت.

جنبش مبارزه با کار کودک در ایران باید موجی بر موجی ببندد و همگان را برای نجات کودکان و ساختن فردایی بهتر برای همه کودکان که پایان بخشیدن به کار کودکان تنها یک گام از آن است، گردهم آورد.

با آنچه اشاره شد، به نظر می‌رسد که تنها راه نجات کودکان از تیرگی فقر و ستم و غربت و تنها ابزار موجود پیش رو برای همه این کنشگران، برافروختن چراغ آگاهی و سخن‌گفتن درباره کودکان در هر کوی و برزن است.

در پرتو تعامل و دگرباوری، مطالبه فرصت‌های برابر برای همه کودکان، باید به یکی از مطالبات بنیادین همه جنبش‌های اجتماعی و یکی از اولویت‌های همه دغدغه‌مندان در دستگاه‌های دولتی مرتبط با مسائل کودکان تبدیل شود.

باید تمام جان‌های بیدار، به خود آیند و برای نجات کودکان بکوشند. چرا که نجات کودکان نجات زندگی است.

یادگیری مستمر و آگاهی و آگاهی‌بخشی درباره ضرورت توجه به حقوق انسانی کودکان، در کنار هم‌اندیشی و همبستگی با دیگر کوشندگان جامعه بهتر و نیز زدن تلنگر به وجدان خفتگان، تنها ابزار موجود در دست کوشندگان مسیر مبارزه با کار کودکان است. چرا که جامعه‌ای انسانی را تنها با گسترش ادبیات انسانی و نیز با پراکندن بذر عشق و همبستگی میان انسان‌ها می‌توان ساخت.

یادگیری مستمر و آگاهی و آگاهی‌بخشی درباره ضرورت توجه به حقوق انسانی کودکان، در کنار هم‌اندیشی و همبستگی با دیگر کوشندگان جامعه بهتر و نیز زدن تلنگر به وجدان خفتگان، تنها ابزار موجود در دست کوشندگان مسیر مبارزه با کار کودکان است. چرا که جامعه‌ای انسانی را تنها با گسترش ادبیات انسانی و نیز با پراکندن بذر عشق و همبستگی میان انسان‌ها می‌توان ساخت.

به یاد بکتاش آبتین



کوروش تیموری فر

مهدی کاظمی - که نام هنری بکتاش آبتین را برای خود برگزیده بود - روز ۱۸ دی ماه امسال در زندان درگذشت. بکتاش را از اشعارش، مستندهای سینمایی اش، و شجاعتش در نقد فضای مسدود و محدودی می شناسیم که تنفس را برای ریه های تخیل و اندیشه هنری دشوار می سازد. خواهند گفت که او در بیمارستان درگذشت. اما کیست که نداند، مسئولان زندان با علم به بیماری های زمینه ای او، و علیرغم هشدارهای خانواده و پزشکان، آگاهانه در درمان او کوتاهی نمودند و حداقلی از تسهیلات ضرور برای نجات او را نیز فراهم نکردند. این ها در شرایطی است که بسیاری از مفسدین در زندان، دارای سوئیت اختصاصی هستند و از بهترین امکانات رفاهی برخوردارند. زندان برای آنها، آسایشگاهی است مجلل. اما برای آنان که دغدغه مردم و کشور خود را دارند، شکنجه گاه است. آیا خودداری از درمان بیمار رو به مرگ، مصداق شکنجه نیست؟ خواهند گفت که او و امثال او «مجرم» اند. جرم او - اگر مجرم بود - می بایست در دادگاهی سیاسی به اثبات می رسید. بیش از چهل سال می گذرد، اما هنوز ماده ۱۶۸ قانون اساسی (رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی) اجرایی نشده است.

جای هنرمندان در زندان نیست. جای هیچ انسانی که اندیشه هایش، رؤیاهایش، و خواسته هایش را بیان می کند، در زندان نیست. تلقی عمومی این است که در هیچ جامعه متمدنی، بیان عقیده جرم نیست. بالطبع در کشور ما نیز به حکم قانون اساسی، بیان اندیشه و اعتقاد، آزاد است. اما همه می دانند که زیر پا گذاشتن اصول قانون اساسی از طرف نهادهای حاکمیت، امری است متداول، و صرف نظر از شکل ها و ابزارهای متفاوتی که به کار گرفته می شود، مفادی از قانون که ناظر بر ایفای نقش فائده مردم است، از صحنه محو می گردد.

یک هفته پس از درگذشت بکتاش آبتین، گردهمایی ملی «مواجهه با آسیب های اجتماعی» برگزار شد. رئیس سازمان تازه تأسیس امور اجتماعی، و معاون وزیر کشور، آمار تکان دهنده ای از آسیب های اجتماعی در شرایط امروز کشور ارائه کرد. او پس از ذکر ارقام عجیب اعتیاد به مواد مخدر و الکل، اقدام به خودکشی، کاهش تاب آوری مردم، و کاهش نشاط زندگی در جامعه، به معضل سامان دهی حاشیه نشینی در کشور پرداخت و گفت: «در واقع به جهت معرفتی، هنوز نتوانسته ایم اهمیت موضوع را جا بیندازیم». او توضیح نداد که در مورد کدام معضل اجتماعی

چشمگیر و عیان و بنیاد بر باد ده، توانسته ایم اهمیت موضوع را از نظر معرفتی جا بیندازیم. او در ادامه صحبت هایش گفت: «باید از کلیشه‌ها و روش‌های سنتی در حوزه امر به معروف و نهی از منکر و ترویج الگوی عفاف و حجاب عبور کرد و به یک نوآوری رسید... ظرف سالیان گذشته به شاخص‌هایی دست پیدا کردیم که تا حدود زیادی نگران‌کننده هستند. از جمله این شاخص‌ها میل به مهاجرت است... میل به ایجاد تغییرات اساسی در کشور در حال افزایش است و شاخص میل به اعتراض نیز از نشان‌گرهای مهم است... ظرف سالیان اخیر، با افزایش فشار اقتصادی و معیشتی، تاب‌آوری مردم کاهش پیدا کرده است».

دلسوزانی همچون بکتاش آبتین، و ده‌ها تن دیگر چون او - که در زندان به سر می‌برند - علیرغم تضییقات سنگین و فشارهای طاقت‌فرسا، «میل به مهاجرت» ندارند و اصرار دارند که در همین سرزمین بمانند و برای گسترش عدالت اجتماعی و بسط معرفت تلاش کنند. آیا انتقاد از وضع موجود در انحصار نهادهای قدرت است؟

اظهار عجز مقامات دولتی از انجام تکالیفی که مردم پرورش‌شان نهاده‌اند (اگر درگفتارشان صدیق باشند) تنها به این علت است که از دریافت مشورت از مردم برای حل امور مردم، احتراز می‌کنند. کدام صاحب‌نظر در آن همایش «ملی» حضور داشت؟ چه بسیار روزنامه‌نگاران، هنرمندان، نویسندگان، و اندیشمندانی که به خاطر بیان همین آسیب‌ها و تلاش برای ریشه‌یابی معضلات مبتلا به اجتماعی، به زندان رفتند و یا خانه‌نشین شدند.

شخص وزیر کشور در همان همایش گفت: «مسئله آسیب‌های اجتماعی از مهم‌ترین و فوری‌ترین موضوعات کشور است و باید در این خصوص تدبیری عملی و راهبردی اندیشیده شود... نیازمند داشتن خیران بزرگ اجتماعی هستیم». خیران اجتماعی، اقتصاددانانی هستند که فلاکت اجتماعی را با عدد و رقم و سند و مدرک آشکار می‌سازند و راه حل پیش پای حکومت می‌نهند، اما نهادهای قدرت خود را به ناشنوایی می‌زنند. خیران اجتماعی خبرنگارانی هستند که تلاش می‌کنند صدای کارگران و محرومان به حاشیه رانده شده را به گوش مردم برسانند، اما احکام سنگین زندان دریافت می‌کنند. خیران اجتماعی روشنفکرانی هستند که از حقوق مصرح در قانون اساسی کشور دفاع می‌کنند، اما از صحنه حذف می‌شوند.

آقای وزیر کشور مطمئن باشند، تا زمانی که پاسخ انتقادات از وضع موجود، سکوت و تحریم زندان است، هیچ‌گشایشی در زمینه رفع آسیب‌های اجتماعی حاصل نخواهد شد. حداقل انتظار این است که نهادهای ناظر بر رفتار زندان‌بانان، وظایف خود را انجام دهند. هر زندانی حقوق فردی خود را دارد که رعایت آنها، جزو وظایف مسلم مسئولان است. جامعه در انتظار پاسخ‌گویی مسئولان مرگ امثال آبتین است.

هنر و ادبیات



«حتماً ما می‌توانیم جهان را تغییر دهیم»، جالاجا (هندوستان، ۲۰۲۰)

من آن ققنوس زیبایم، به مناسبت زادروز احمد عاشورپور

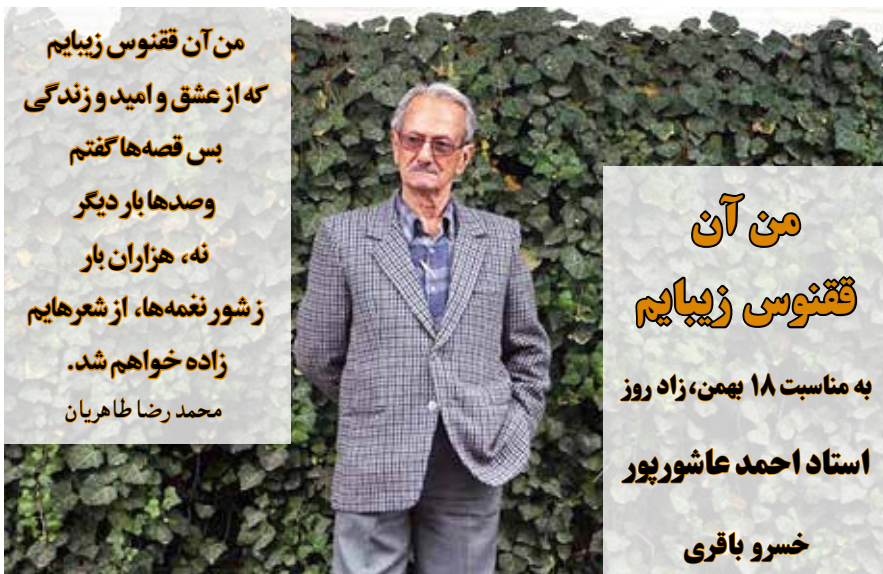
گذاری در جهان بازیگری: آخرین کشف استانیسلاوسکی

هاننیال الخاص: سوت

با شعرهایی از:

ژاله اصفهانی، محمدرضا شفیعی کدکنی، محمدرضا طاهریان،

میمنت میرصادقی و علی یزدانی



من آن ققنوس زیبایم
 که از عشق و امید و زندگی
 بس قصه‌ها گفتم
 و صدها بار دیگر
 نه، هزاران بار
 ز شور نغمه‌ها، از شعرهایم
 زاده خواهم شد.
 محمد رضا طاهریان

من آن
 ققنوس زیبایم

به مناسبت ۱۸ بهمن، زاد روز

استاد احمد عاشورپور

خسرو باقری

استاد احمد عاشورپور فرزند برجسته مردم گیلان و پدر موسیقی این سرزمین، آواز خوان، آهنگساز، ترانه‌سرا و فرزند محبوب مردم ایران، آن که صدایش بوی شالیزار، طعم دریا و عطر جنگل داشت، آن که ترانه‌هایش سرود کوهنوردانی بود که به انگیزه فتح قله‌ها، پای در راه‌های صعب‌العبور می‌نهادند، آن که معنای زندگی را جز «نبردی کز آن نبرد، از بند و ارهند کسانی که زنده‌اند، بهروزتر زیند کسانی که زنده‌اند» نمی‌دانست، آن که عمیقاً باور داشت «هر عرصه را بهار و خزان هست، در عرصه امید خزانی نیست» در ۲۲ دیماه ۱۳۸۶، با تفویض شعله درون خویش به آگاهان و مبارزان میهن، با این آرزو از کنار ما رفت که کارزار نبرد برای آزادی و بهبود زندگی مردم محروم، همچنان گرم بماند و شعله دانش، کار و هنر بالنده، فروزان و فروزان‌تر شود.

او در ۱۸ بهمن ۱۲۹۶، در سال قحطی، در غازیان بندرانزلی، که آن روزها کمتر از ده‌هزار نفر جمعیت داشت، در خانواده‌ای با ریشه و تبار دهقانی به دنیا آمد. «خانواده ما تشکیل شده بود از پدر و مادر و پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری‌ام که با ما زندگی می‌کردند. نام پدر بزرگ عاشورعلی بود، در واقع نام فامیلی ما «عاشورپور» برگرفته از نام اوست.» (حقانی، ریوخه، رضایی‌راد. ص ۱۳)

دوران تحصیلات ابتدایی را در غازیان گذراند. با آن که در غازیان مدرسه سه کلاسه‌ای به نام «سینایی» بود، اما پدر او را به مکتب فرستاد. «معلم ما در مکتب، خانمی بود که به

ما خواندن قرآن و جزوه را می‌آموخت، البته اندکی روخوانی فارسی هم یاد گرفتیم. یک سال به این مکتب رفتیم. از خاطرات جالبم در آن یک سال، سه خواهری بودند که دختران رئیس کلاتری یا به قول آن موقع کمیسری غازیان بودند... در آن وقت من خیلی بچه بودم، اما خاطره جالبی از بزرگ‌ترین خواهر دارم. او هر وقت موقع وضو چادرش را زیر گلوگره می‌زد، دو تا چال بر گونه‌هایش می‌افتاد و من هر روز منتظر بودم که او برود و چادرش را زیر گلوگره بزند تا من چال صورتش را ببینم» (حقانی...، ص ۱۴) سپس پدر او را به مکتب آخوندی به نام «آمیرزا» فرستاد: «از باغ بسیار بزرگی به نام «پيله علی باغ» می‌گذشتم تا به مکتب برسم. در راه از کنار مدرسه سینایی رد می‌شدم و کودکان را می‌دیدم که در حیاط مدرسه بازی می‌کنند. رفتار آنها، برایم جالب بود زیرا برعکس آنها، ما در مکتب خانه مجبور بودیم دو زانو یا چهار زانو صاف بنشینیم. بهانه ما برای جست‌وخیز و بیرون آمدن، تنها دستشویی رفتن بود که بتوانیم گریزی بزنیم. در ساعت نماز آمیرزا شدیداً سخت‌گیر می‌شد و خیلی مواظب بود که بچه‌ها شیطنت نکنند و اگر کسی خطایی مرتکب می‌شد او را با ترکه، کتک می‌زد. معمولاً در حال نماز خواندن صدای پای آمیرزا را برکف چوبی «تلا» می‌شنیدیم و در دل می‌گفتم که آمیرزا دارد سراغ چه کسی می‌رود... یک بار در سجده بودم، صدای پای آمیرزا را شنیدم. نمی‌دانم آمیرزا مرا با چه کسی اشتباه گرفت که در همان حالت سجده مرا زد... بعد از آن پام را توی یک کفش کردم که دیگر به ملاخانه نمی‌روم و به اصرار از پدرم خواستم که مرا به مدرسه بفرستد.» (حقانی...، ص ۱۵) مدرسه سیروس سه کلاس بیشتر نداشت. بعد به مدرسه شوروی‌ها که به آن «اشکول» می‌گفتند و تا کلاس پنجم داشت رفتیم.» برای کلاس ششم مجبور بودیم از غازیان سوار قایق که به آن لوتکا می‌گفتند، بشویم و به انزلی برویم. در سال ۱۳۱۲ یعنی در ۱۶ سالگی، من کلاس ششم ابتدایی را در مدرسه سعدی انزلی تمام کردم و بعد به دبیرستان فردوسی رفتیم.» (حقانی...، ص ۱۶)

احمد گه‌گاه که از کنار قهوه‌خانه‌ای می‌گذشت، صدای گرامافون که تصنیف‌های هنرمندان زنده‌یاد قمرالملوک وزیری و روح‌انگیز را پخش می‌کرد، در گوشش طنینی خوش داشت. بزرگ‌تر که شد این شعرگیلکی «بیا بشیم کوهان جور» بود که بر او اثری ژرف باقی گذاشت. «کلاس یازده بودم. معلم ما غایب بود. در کلاس نشسته بودیم، رفیقی داشتم به نام «نبی‌جو» که ویلن می‌زد. برایش تصنیف روح‌انگیز را خواندم. خیلی خوشش آمد و مرا تشویق کرد و از من خواست تا با صدای بلند در کلاس بخوانم. من هم خواندم و بچه‌ها خوششان آمد. آن روز من سه بار آن تصنیف را به اصرار هم‌کلاسی‌ها خواندم و آنها مرا سر دست بلند کردند. آن

روز بود که فهمیدم انگار صدایم بد نیست. در آن ایام ۲۱ یا ۲۲ سال داشتم.» (حقانی... ص ۱۷)

استعداد شگرف او باعث شد که با گوش دادن به آهنگ‌های محلی و اپراهای ترکی مجدداً آنها را با صدای خودش در جمع دوستان بخواند. «ترانه‌هایی هم از روسی ترجمه کردم و چند آهنگ ساختم. مثلاً «مهتاب بندر پهلوی» یا آهنگی به نام «رامپای» ترکی و نیز «پوئماتانگو» که بر اساس یک تانگوی ایتالیایی بود.» (حقانی... ص ۱۸)

اما اولین شعرگیلگی که خواند «می جانمه حاج خانمی» بود که از سروان خوشنامی به نام «نوشی» شنیده بود.

عاشورپور در سال ۱۳۱۹ بعد از اخذ دیپلم، همراه خانواده به تهران آمد و همان سال وارد دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران در کرج شد و بعد در وزارت کشاورزی استخدام شد. او خواهری داشت چهار سال و نیم کوچک‌تر از خودش. مدتی را نزد داماد و خواهرش در اطراف میدان حسن‌آباد گذراند. بعد خودش در سال ۱۳۲۲ خانه‌ای اجاره کرد. این سال، سال بسیار مهمی در زندگی عاشورپور بود. «سال اول دانشکده کشاورزی به جز دشمنی با انگلیس و سمپاتی نسبت به آلمان بحث دیگری نبود. در سال دوم که متفقیین و شوروی آمدند، بحث سوسیالیسم و کمونیسم آغاز شد.»



این بحث در دانشگاه توسط حسین ملک و یکی از دوستانش به نام صادق انصاری که از همکلاسی‌های او بود، مطرح می‌شد. یک روز تحت تأثیر یکی از حرف‌های ملک قرار گرفت:

«این فکر که چون فاشیسم یا نازیسم ضد انگلیسی‌اند، پس نازیسم بهتر از سوسیالیسم است، اشتباه است. دعوای آنها بر سر غنایم کشورهای عقب مانده است، چون آلمان هم قبل از جنگ جهانی اول آفریقای جنوبی را استعمار کرده است و پس از شکست در جنگ مجبور شد آن را به انگلیس واگذارد.» و «به این ترتیب بود که من به سمت حزب توده ایران کشیده شدم. روزهای جمعه از کرج به تهران، به منزل خواهرم می‌آمدم و از آنجا به کلپ حزب می‌رفتم. در آنجا هم می‌خواندم... پس از اتمام دانشگاه به تهران آمدم و در سال ۱۳۲۲ برای عضویت حزب تقاضا دادم.» (حقانی... ص ۲۴)

رویداد مهم دیگری که در این سال برای عاشورپور پیش آمد، آغاز فعالیت‌های هنری در رادیو بود. «سال دوم دانشکده کشاورزی هم دانشگاهی‌هایم به من گفتند که یک مرد به نام

«یحیی معتمد وزیری» در رادیوی ایران، آوازهای محلی را اجرا می‌کند. آنها تشویق کردند که به رادیو بروم و مثل آن خواننده کرد، گیلکی بخوانم... در این زمان اما برای دانشجویان می‌خواندم. البته دانشجویان گیلک از خجالت سرهاشان پایین بود. شاید پیش خود فکر می‌کردند که در مقابل آن شعرهای فارسی و یا رامپای ترکی که من اسمش را رومبا گذاشته بودم و سایر آهنگ‌های فرنگی، این شعرگیلکی، دهاتی و خجالت‌آور است. اما دانشجویان غیرگیلک از این ترانه‌ها استقبال فراوانی کردند و همین تشویق باعث شد تا من گیلکی خواندن را ادامه دهم. با گذشت زمان هم‌کلاسی‌های گیلکم وقتی دیدند غیرگیلک‌ها، حتی آذربایجانی‌ها از من استقبال می‌کنند به من مراجعه می‌کردند و می‌گفتند: عاشورپور یک آهنگ گیلکی هست که شعرش را نمی‌دانم و من می‌گفتم: «بگواشکال ندارد، من خودم برایش شعر می‌سازم.» (حقانی... ص ۱۹) دوستش جمشید کشاورز ویلون می‌زد. با استاد ابوالحسن صبا آشنایی داشت و سال ۱۳۲۲ بود که او را برای فعالیت در رادیو معرفی کرد.

مقارن شکست فرقه دمکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵، یک خواننده تصنیفی به نام «تبریز» علیه فرقه خوانده بود. من با خالقی بحث کردم. او در موضع دفاع از خواننده برآمد. حرف‌های من به نوازندگان طرفدار شاه برخورد و همین شد که رابطه من با رادیو و انجمن ملی موسیقی در سال ۱۳۲۵ به کلی قطع شد.

در همین حال، عاشورپور برای آموختن قواعد خواندن، در کلاس‌های خانمی که خواننده اپرای وین بود، حاضر شد. کلاس‌های این خانم اتریشی در نگهداری صدا به او کمک کرد و راهنمایی‌های او باعث شد تقریباً تا پایان عمر صدایش را حفظ کند.

او پس از مدتی فعالیت در رادیو، به عضویت

انجمن ملی موسیقی درآمد که سرپرستی آن را استاد روح‌الله خالقی بر عهده داشت. اما رابطه او با رادیو و انجمن ملی موسیقی، خیلی زود از هم گسست. «این ایام مقارن شکست فرقه دمکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۵ بود. در انجمن، یکی از خوانندگان تصنیفی به نام «تبریز» اجرا کرده بود که علیه فرقه بود و فرقه را زیر سؤال برده بود. زمانی که ما از اتاق ضبط بیرون آمدیم، من با خالقی بحث کردم. او در موضع دفاع از آن خواننده برآمد. حرف‌های من به تعدادی از نوازندگان، که طرفدار شاه بودند، برخورد و همین شد که رابطه من با رادیو و انجمن ملی موسیقی در سال ۱۳۲۵ به کلی قطع شد.» (حقانی... ص ۲۷)

عاشورپور به میان مردم بازگشت و به اجرای آهنگ‌های مردمی و سیاسی خود پرداخت. «در کنارشان من آهنگ سیاسی هم ساختم و خواندم مثل «دو دخترم»، «نازنین همسر» و «عصیان»

که از اپرای کورواغلی اقتباس شده بود. البته عصیان خیلی طرفدار داشت. حتی یک بار هم نبود که من روی صحنه بروم و جوان‌ها فریاد نزنند: عصیان، عصیان.» (حقانی... ص ۲۸)

این آثار در رادیو خوانده نشدند، زیرا مضامین سیاسی داشتند. در این اشعار عاشورپور نظام ناروای جامعه را مسئول ناکامی در عشق می‌دانست. درست مثل قهرمان کورواغلی که حسن خان مانع رسیدن او به عشق می‌شود. در عصیان می‌خواند:

بردی دل من ای نگارم / رعنا نگار گلغذارم / من درسوز حرمان / اندرپی درمان / پایم بسته به زنجیر / نظام ناروای جهان / مشکل بود از تو بریدن / از آن مشکل تر به تورسیدن / دل شد اندر این ره / خصم جانم ای مه عهد عصیان کردم / زین ره برنگردم / خوف از کس نکنم / دل ز جان و جهان بکنم / واژگون گردد این کائنات / دگرگون نمایم این حیات / جهانی نوآریم / کاندرا آن نبود اثر از درد و حرمان / گویم آن زمان / ای نگارم رعنا نگار گلغزارم / دور غم شد تمام / جهان گردد به کام / سزد تو کنون مرا / همدم گردی، همدم گردی. (حقانی... ص ۲۸)

فرمانده تا مرا دید شروع کرد به فحش دادن و سیلی محکمی به من زد: برای رادیو مسکو می‌خوانی؟ چرا برای سربازان وطن نمی‌خوانی؟ برای سربازان سرخ می‌خوانی، برای من هم بخوان. من گفتم: صدای من مال این سربازها بوده و هست. سپس به او پشت کردم و به طرف دوستانم برگشتم و گفتم: ترانه‌ی «جان» را برای سربازان می‌خوانم؛ مرا همراهی کنید.

در آن سال‌ها، هر چهار سال یک بار، احزاب چپ جهان، فستیوال جهانی جوانان را در کشورهای گوناگون بر پا می‌کردند. فستیوال پیشین در سال ۱۳۲۸ در برلین پایتخت آلمان دمکراتیک برگزار شده بود و در سال ۱۳۳۲، قرار بود این فستیوال در بخارست پایتخت جمهوری سوسیالیستی رومانی برگزار شود. عاشورپور از

اعضای هیئت سازمان جوانان حزب توده ایران بود که به این فستیوال فرستاده شد.

«فستیوال بخارست حدود ۲۰ روز طول کشید، قرار شد که از طریق شوروی به ایران برگردیم. با قطار به اولین نقطه مرزی شوروی و رومانی که رسیدیم خبر کودتای ۲۸ مرداد را یک تبعه شوروی به ما رساند. با ده روز توقف در مسکو و چند روز صرف وقت در بین راه، قریب سه هفته بعد از کودتا وارد تهران شدیم... با کشتی وارد انزلی شدیم. هوا طوفانی بود و کشتی نمی‌توانست از موج شکن رد شود. در نتیجه حدود ۷ الی ۸ ساعت با کشتی دور زدیم تا اینکه کشتی یدک‌کش آمد و ما را در گمرک غازیان پیاده کرد. در آنجا آشنایی را دیدم و پرسیدم آیا برای ما نقشه‌ای کشیده‌اند؟ گفت: بله خودتان را آماده کنید. هر چه روزنامه و

نشریه داشتیم از ما گرفتند. سپس از گمرک ما را با اتوبوس به خانه شخصی به نام دریابیگی بردند که رو به روی محوطه باز فرودگاه غازیان قرار داشت. من برای این که به دیگران روحیه بدهم حرف می‌زدم و می‌خندیدم، ولی می‌دیدم که همه مرا به سکوت دعوت می‌کنند. بعد فهمیدم که ما در واقع آخرین گروه بودیم. قبل از ما فرمانده نیروی دریایی آمده بود و به همه فحش و بد و بیراه گفته و کتک‌شان زده بود. حتی زن‌ها و دخترهایی را که به فستیوال آمده بودند، اذیت کرده بود. فردا صبح ما را سوار ماشین کامیون کردند و نگه داشتند تا فرمانده بیاید. فرمانده تا مرا دید شروع کرد به فحش دادن و سیلی محکمی به من زد. با صدای بلند گفت: برای رادیو مسکومی خوانی؟ چرا برای سربازان و طنت نمی‌خوانی؟ برای سربازان سرخ می‌خوانی، برای من هم بخوان. من گفتم: صدای من مال این سربازها بوده و هست. سپس به او پشت کردم و به طرف دوستانم برگشتم و گفتم: ترانه‌ی "جان" را برای سربازان می‌خوانم؛ مرا همراهی کنید.» (حقانی... ص ۳۳)

تی غم و غصه با مو می‌غم رو جان / مگر آن همه غم می‌جانه کم بوجان / تو می‌دردا دانی در مانا هم تو جان / بی جان دیلبر از همه بختر جان / اییچه به می‌ور جان / عاشق بوبیم لیلی لیلی شیدا بوبیم خیلی. (آهنگ: محلی. شعر: عاشورپور. حقانی... ص ۸۹)

عاشورپور را به همراه «ثمین باغچه‌بان»، «دکتر آیدین» و «پرویز خطیبی» به تهران منتقل کردند و به باغشاه بردند. یک هفته در این جا و یک ماه هم در زندان موقت شهربانی تهران، در بازداشت بودند. سپس به قلعه فلک‌الافلاک در خرم‌آباد منتقل شدند. عاشورپور در جزیره خارک و زندان شهربانی اهواز دوران دو ساله زندان خود را گذراند. «روزهای ابتدایی ورود به خارک، مصادف بود با جشن انقلاب اکتبر روسیه. رفقای حزبی بعد از خلاصی از شوک تبعید، در ساحل جزیره، حوالی خلیج، هم سو با چپ‌های جهان، جشن انقلاب گرفتند. عاشورپور سرود انترناسیونال را به زبان فرانسه می‌دانست. آغاز و پایان جشن همان را خواند.» (حقره. ص ۸) در همین زمان همسرش پروین ناصحی هم به جرم فعالیت‌های سیاسی در زندان بود: در این باره تیرانا دختر آنها می‌گوید: «مادرم پروین ناصحی که لیسانسه مامایی بود، هم در زندان بود، شش ماه و با مادر بیژن جزنی که ما به او خاله جان می‌گفتیم هم سلول بود.» (روزنامه ایران: ۱۳۸۶/۱۰/۲۳) عاشورپور در خارک هم چند آهنگ ساخت که از جمله مشهورترین آنها می‌توان به آهنگ «دو دخترم» اشاره کرد. عاشورپور نام یکی از دخترانش را به احترام جمهوری دموکراتیک خلق آلبانی «تیرانا» گذاشته بود.

نازنین همسر / ای ز جان بهترم / کرده خصم جدا / از کنار پرمهر تو / هم ز لبخند گرم

دو دخترم / بی گمان دور هجران سرآید / گیرمت هر دم در برم / نغمه پیروزی بسرایم / بهر دو دخترم / همدم باوفا / از تو جویند اگر / آن دو دختر مرا / گو بشد با همراهان / کاورند در این جهان / شادی بهر کودکان / بهر مردم صلح و نان / ره بسی سپرده شد / بود کنون هدف عیان / با همه قدرت و حیل و فن / در ره ماکمین کرده دشمن / راه ما را بستن کی تواند / خلق را واپس کی نشاند / توده فرمان دهد بس ظلم و ستم / عصر ما عصر پیروزی ماست / دور بگسستن بند و زنجیر / سرنگون کردن پیکرهاست / نازنین همسر / ای ز جان بهترم / بی شک از عزم مان چیره گردد شادی به غم / سرخ گل رخ سازد عیان / کسوت غم دهر از تن درآرد / جامه پوشد چون ارغوان / بیم خلق از درد و رنج دوران / می پذیرد پایان / نازنین همسر / وان دو گل دخترم. (آهنگ و شعر: عاشورپور. همان ص ۱۴۲)

به مهندس قره باغی به ترکی گفتیم، ما گیلکها بسیار مدیون شما آذربایجانیها هستیم، و از قدیم پدران و برادران و پدر بزرگان تان هر ساله در گیلان برای آبادانی می آمدند. آمده ام تا دین خود را ادا کنم... اما گزارش های خلاف واقع و مسئله توده های بودن من باعث شد که مسئولان وقت مرا از آنجا برداشتن... بعد هم به دلیل پیشینه سیاسی ام مطرود استاندار واقع شدم و بازنشسته ام کردند.

دوره دوم فعالیت های مهندس عاشورپور پس از بیرون آمدن از زندان (مهر ۱۳۳۴) و به درخواست زنده یادان شمین باغچه بان و همسرش و آقای حسین ناصحی بود: «سال ۱۳۳۶ دوباره شروع کردم. با ارکستری به رهبری آقای میرنقیبی به مدت حدود دو سال، ۲۴ یا ۲۵ آهنگ کار کردم که ۴ یا ۵ آهنگ محلی و بقیه هم از ساخته های خودش بود. اشعار گیلکی را هم خودم می ساختم. البته از شعرای گیلان آقایان شهدی لنگرودی و محمود پاینده هم بودند که چند تایی شعر ساختند، ولی بقیه از ساخته های خودم بود.» (حقانی...)

ص ۳۶) اما عاشورپور فضای رادیو را نمی پسندید و به همین جهت در سال ۱۳۳۸ رادیو را برای همیشه ترک کرد: «از آن پس دیگر بسیار کم در مجامع موسیقایی ظاهر می شد اما چون همچنان به کار تشکیلاتی متعهد بود، صدایش را فقط برای رفقای حزبی، در تجمعات سازمانی عرضه می کرد و البته گاه گاهی هم برای مردم زادگاهش، که آن هم خالی از دردسر نبود.» (حقره، ص ۹۰)

مهندس عاشورپور پس از سال ۱۳۳۸ سالها در استان فارس، به عنوان رئیس آبیاری فارس و بنادر و مدتی هم در مشهد خدمت کرد: «در این سالها، تشکیلات مخفی داشتیم.» (حقانی... ص ۳۹) در سالهای انقلاب، یعنی در زمان کابینه مهندس بازرگان برای مدتی به مدیر عاملی کشت و صنعت مغان انتخاب شد: «در مراسم معارفه در مغان، بعد از صحبت های

مهندس قره باغی من به ترکی به ایشان گفتم که ما گیلک‌ها بسیار مدیون شما آذربایجانی‌ها هستیم، و از قدیم پدران و برادران و پدربزرگان‌تان هر ساله در گیلان برای آبادانی می‌آمدند. من هم اینجا آمدم تا دین خود را ادا کنم... اما گزارش‌های خلاف واقع و مسئله توده‌ای بودن من باعث شد که مسئولان وقت مرا از آنجا برداشتند. طول مدت خدمت من در آن جا ۱۱ ماه بود. سپس مرا به رشت فرستادند. آنجا هم به دلیل پیشینه سیاسی‌ام مطرود استاندارد واقع شدم و در نهایت مرا بازنشسته کردند.» (حقانی... ص ۳۹)

رویدادهای سال‌های آغازین دهه شصت، عاشورپور را وادار به خروج از کشور کرد. او سال‌های بین ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۳ را در فرانسه بسر برد. «زمستان سال ۱۳۶۲ تازه چند روزی بود که به پاریس رسیده و در محله په‌توآ توسط نهاد بشردوست فرانسوی به طور موقت در یک فویر اسکان داده شده بودیم. در آن زمان اکثریت پناهندگان را ایرانیان و افغان‌ها تشکیل می‌دادند. گویی کشتی نوح بود. همه نوع گرایشی در میان مان یافت می‌شد. اما نیازمان به یکدیگر، فرقه‌گرایی‌ها را تا حدودی کم‌رنگ‌تر کرده و چون هیچ کدام زبان نمی‌دانستیم و بی‌کس و کار مانده بودیم. به ناچار اوقاتمان را تا پیش از تقسیم و اعزام به نقاط مختلف فرانسه، با هم می‌گذراندیم. آقای عاشورپور را در اینجا شناختم. تا پیش از این نه ترانه‌هایش را شنیده بودم و نه خودش را می‌شناختم. روزهای اول سر و عده‌های غذا همواره از نبود چای شکوه داشتم، از سویی زبان بلد نبودم و نمی‌دانستم چگونه تقاضای چای کنم... شبی سر میز شام یکی از ایرانی‌های تازه آشنا گفتم، آن آقا که آنجا تنها سر میز شام نشست، توده‌ای است و در اتاقش چای دارد... نیاز به چای موجب شد که توده‌ای بودن را نشنیده بگیرم و بی‌تعارف سر میزش رفتم و سلام کردم. به گرمی پاسخ داد و برای بعد از شام به اتاقش دعوت کرد. تنها نرفتم و دو سه تشنه چای دیگر را نیز با خود بردم. همان شب شیفته رفتارش شدم. یکی از دوستان از او خواهش کرد برایمان بخواند و من بی‌خبر که برای چه بخواند، مگر خواننده است؟ در اتاق کوچکی که تنها جا برای یک تخت و اندکی جا برای نشستن روی زمین بود، کنار تخت به پا ایستاد و صدا در داد:» (سیامند. ۱۳۸۶/۱۰/۲۷) ساز و نقاره یه جوما بازار / جونبانه دیلا جان جان / سیمبر و دیلبر و ذوق دیدار / جونبانه دیلاهای جان جان / تا آیم خون فوتورکه تی جولای / پس چرا نواسی تره بتانماگب زن / دورا بم لک دکفه تی گولا / پس چرا نواسی تره بتانماگب زن. (آهنگ: تیروی بی، شعر: جهانگیر سرتیپ پور. همان ص ۱۰۰)

اما عاشورپور در خارج از کشور هم آرام ننشست: «در این دوران صدای او بارها از رادیوی زحمتکشان در افغانستان پخش شد.» (حق ره. ص ۱۱۲) او هم در پاریس و هم در آلمان و

هم در لندن کنسرت برگزار کرد، در آلمان بیش از ۴۰۰۰ نفر شرکت کرده بودند. عاشورپور در بهار ۱۳۷۲ به میهن بازگشت اما بین سال‌های ۱۳۷۳ تا ۱۳۸۱ در سکوت زیست. تا آن‌که در تیرماه ۱۳۸۱، به همت گروهی از دوستانش، به ویژه آقایان حسین حقانی، بابک ربوخه و محمد رضایی راد مراسم بزرگداشتی در فرهنگسرای نیاوران برگزار شد. به دنبال این بزرگداشت، عاشورپور دو شب در فرهنگسرای ارسباران و یک بار نیز در فرهنگسرای اندیشه و بار دیگر در رشت کنسرت‌هایی را اجرا کرد: «شب در کنسرت عده‌ای عصازنان و عده‌ای در حالتی که نوه‌هایشان را در بغل گرفته بودند، آمده بودند به کنسرت. اشک در چشمان رهبر جوان کنسرت حلقه زد و به استاد اشاره کرد. سالن به پا خاست و دقایقی را پشت سر هم برای او کف زد.» (ایران. ۱۳۸۶/۱۰/۲۳)

حافظ موسوی در فرهنگ سرای نیاوران رو به استاد احمد عاشورپور گفت: «کم نیست چون تو هنرمند زیستن، هنرمند ماندن، پای در زمین سرد فشردن و رویای مردمان خود را در نغمه‌ها و ترانه‌ها، واژه به واژه، نت به نت، سرودن و سردادن و شوری چنین در میانه برانگیختن... کم نیست در آشفته بازار نام و ننگ، آنجا که بی‌مایگان و فرومایگان، قدر بینند و صدر نشینند، گوهر گرانقدر هنر خویش را، چون مردم چشم، پاس داشتن...» (حق ره. ص ۱۱۷) سپس استاد عاشور ۸۵ ساله برای خواندن چند قطعه به روی صحنه آمد:

موسیقی عاشورپور بازآفرینی خلاق و هنرمندانه موسیقی فولکلور و مردمی است. امید عنصر اصلی و عشق و زیبایی مضمون و محتوای ترانه‌های اوست. مردمی که در پهنه شالیزارها به جنگ زالوها می‌روند تا زندگی را پیدا کنند. آنها خواهانی موسیقی گرمی‌بخش و نشاط‌آوری هستند که توفان دریا را بسراید و در جمعه بازار، گرمی خون سرخی را که در گونه‌های دختران عاشق جریان دارد، به عرصه کلام بکشاند.

«من امانت شما را - صدایم را - حفظ کرده‌ام و برای شما خواهم خواند... من خوشبخت‌ترین مخلوق دنیا هستم؛ چرا که مردم عشق من‌اند، همه را دوست دارم، چه مردم وطنم و چه مردم دیگر نقاط عالم را...» (حق ره. ص ۱۱۷)

اشعار و ترانه‌هایی که از عاشورپور به یادگار مانده است برگرفته از فرهنگ گیلان و با زتاب زندگی، شادی‌ها، غم‌ها، آمال و آرزوهای مردم گیلان است؛ او «مهتاب بندرانزلی» را روی آهنگ روسی آفرید. از مشهورترین آثار عاشورپور می‌توان از «ساز و نقاره جمعه بازار» که والسی لهستانی است و «آفتاب خیزان» نام برد.

خروسخوان بو من و اون مست و مستانه / دور از چومان یگانه و بیگانه / تاکوه دامن

بوشویییم شانه به شانه / زیر داران سبزیه سر / چشمه یه ور / خوش بی نیشتم / رو به خاور
(آهنگ و شعر: جهانگیر سرتیپ پور. همان ص ۴۳)

موسیقی عاشورپور باز آفرینی خلاق و هنرمندانه موسیقی فولکلور و مردمی است. امید عنصر اصلی و عشق و زیبایی مضمون و محتوای ترانه های عاشورپور است. مردمی که در پهنه شالیزارها به جنگ زالوها می روند تا زندگی را پیدا کنند، این مردم نمی توانند با یأس فلسفی، عرفان زدگی و گرایش های خاص گروهی از روشنفکران جدا از مردم زندگی کنند. آنها موسیقی پر خون و نشاط آور می خواهند، آن نوع موسیقی که توفان دریا را بسراید و در نمونه جمعه بازار، گرمی خون سرخی را که در گونه های دختران عاشق جریان دارد، به عرصه کلام بکشاند. حسین علیزاده آهنگساز نامدار کشور در مراسم بدرود با استاد احمد عاشورپور در تالار وحدت گفت: «او از سمبل های خوشی ها و ناکامی های بشر بود. آن چه من از او یاد گرفتم، امید بود، همیشه امید.» (ایران. ۱۳۸۶/۱۰/۲۳) همین امید است که او را برمی انگیزد تا در گفتگویی بگوید: «من به فکر این قضیه هستم که چند تایی از کارهایی را که اشعارش از زنده یاد طبری است و یا آنهایی را که خودم در سال های زندان سروده ام، نوار کنم.» (آصفی. ایران. ۱۳۸۶/۱۰/۲۳)

بخش مهمی از گنجینه موسیقی سرزمین شمال به ترانه های احمد عاشورپور اختصاص دارد. او جزو معدود خوانندگانی است که از محدوده تنگ اقلیم خود فراتر رفته و آوازش در خاطره همه ایرانیان باقی مانده است. از زنده یاد استاد احمد عاشورپور، نزدیک به ۸۰ تا ۹۰ آهنگ به یادگار مانده است. آثارش هیچ گاه به طور رسمی منتشر نشده است و چهار نوار کاستی هم که از او به یادگار مانده به طور غیر رسمی و خانگی تکثیر و به دستدارانش عرضه شده است. مراسم بدرود با استاد عاشورپور در بندر انزلی، در برف و سرمای شدید برگزار شد. دستدارانش، ترانه هایش را به صورت گروهی می خواندند یا زیر لب زمزمه می کردند. بیهوده نبود که استاد در گفتگو با دخترش گفته بود: «آرزو می کنم روزی در بلوار انزلی برای مردم آواز بخوانم، همه مردم و از هیچکس بلیطی نگیرم.» (ایران. ۱۳۸۶/۱۰/۲۳)

سرچشمه ها:

۱. حسین حقانی، بابک ربوخته، محمد رضایی راد. آفتاب خیزان، دریا توفان (زندگی و آثار احمد عاشورپور) نشر چشمه. پاییز ۸۴. تهران
۲. امین حقاره، شورش آوازه خوان. نشر فرهنگ ایللیا. چاپ نخست: بهار ۱۴۰۰. رشت
۳. سهیل آصفی. خاموشی احمد عاشورپور، آوازه خوان مردم. ایران. ۱۳۸۶/۱۰/۲۳
۴. گفت و گو با تیرانا عاشورپور درباره پدر. ایران. ۱۳۸۶/۱۰/۲۳
۵. من از یادت نمی کاهم، سیامند، ۱۳۸۶/۱۰/۲۷



گذاری در جهان بازیگری

آخرین کشف استانیسلاوسکی:

روش تحلیلی جسمانی یا اعمال جسمانی

رکن‌الدین خسروی^۱

به مناسبت ۲۷ مارس / ۷ فروردین روز جهانی تئاتر

هنر را در خود دوست بدار، نه خود را در هنر!

کنستانتین استانیسلاوسکی

کنستانتین استانیسلاوسکی، بازیگر، کارگردان و نظریه پرداز نابغه اتحاد شوروی، در روزهای پایانی زندگی، در روش (سیستم) کار و تمرین‌های خود، به گونه‌ای بنیادین، دوباره سازی و تجدید نظر کرد. حاصل آن تحول، تولد روشی بود که به روش تحلیل جسمانی^۲ یا اعمال جسمانی^۳ شهرت یافت.

متأسفانه در سرزمین ما، با اینکه سال‌ها در محافل تئاتری، سخن از استانیسلاوسکی و سیستم او بود و در کلاس‌های بازیگری دانشگاهی و آزاد، این سیستم به گونه‌ای تدریس می‌شد، اما مهم‌ترین و آخرین کشف استانیسلاوسکی که شمره تلاش تمام زندگی هنری و سبب دگرگونی اساسی در نظریه‌های پیشین او بود، مورد بحث و بررسی قرار نگرفت و مطلبی سزاوار و آگاهی‌بخش درباره آن منتشر نشد. امیدوارم این نوشته بتواند دریچه‌ای کوچک به روی شناخت این سیستم عظیم و جهانی بازیگری باز کند و مورد استفاده هنرجویان و دوستداران هنر تئاتر قرار گیرد. در نگارش این متن، از یادداشت‌های استانیسلاوسکی، شاگردان، همکاران و پیروان او، به‌ویژه از منابع زیر، بهره گرفته‌ام:

۱. سیستم استانیسلاوسکی، پرورش حرفه‌ای بازیگر، اثر سونیا مور^۴

۲. مصاحبه سونیا مور درباره روش اعمال جسمانی^۵

۳. متن سخنرانی دکتر ماریا. او. کنبل در سمینار بین‌المللی مرکز تئاتر شوروی^۶

۴. بهره‌گیری از استانیسلاوسکی در رقص مدرن اثر والنتینا لیتوینوف^۷

استانیسلاوسکی طی سال‌ها تجربه به این کشف مهم دست یافت که بین ابعاد روانی و جسمانی انسان پیوندی ناگسستنی و در هر عمل (اکسیون) جسمانی، همواره امری

روانشناسانه وجود دارد. به عنوان مثال گشودن در، عملی جسمانی (فیزیکی) است، اما انسان همیشه در را به انگیزه‌ای درونی می‌گشاید. هم چنین در هر عمل روانی، عمل جسمانی دیده می‌شود: اگر شما بخواهید اتاق را ترک کنید (عمل روانی)، باید به طرف در اتاق بروید (عمل جسمانی). در این صورت است که دیگران خواهند فهمید که شما قصد خارج شدن از اتاق را دارید. گاهی سکون کامل بیرونی، حاوی بیان فعالیت شدید درونی است. به عنوان مثال، با شنیدن خبری بسیار غم‌انگیز و فاجعه‌بار، انسان ممکن است از نظر جسمانی کاملاً بی حرکت بماند یا به عبارت دیگر، حرکتی در مکان (فضا) دیده نشود، در حالی که در درون و در زمان، حرکت همچنان به جریان خود ادامه می‌دهد. هیچ تجربه درونی روانی بدون تجربه بیرونی (جسمانی) وجود ندارد. ما با بدن (جسم) خود، می‌توانیم تجربه درونی خود را به دیگران منتقل کنیم. استانیسلاوسکی می‌گوید:

«نخستین حقیقت این است که عناصر روان و اجزای بدن انسان، جدایی ناپذیرند.»

مقاصد و عکس‌العمل‌هایی که به وسیله اعمال جسمانی ساده‌ای بیان می‌شود، مورد تأیید زیست‌شناسانی، همچون سچنوف^۸ و پاولوف^۹ است.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که چه رابطه‌ای بین روش اعمال جسمانی و کار زیست‌شناسان روس مانند سچنوف و پاولوف وجود دارد. نظریه پاولوف در مورد بازتاب‌های شرطی، و سچنوف

متاسفانه در سرزمین ما، با اینکه سال‌ها در محافل تئاتری، سخن از استانیسلاوسکی و سیستم او بود و در کلاس‌های بازیگری دانشگاهی و آزاد، این سیستم به گونه‌ای تدریس می‌شد، اما مهم‌ترین و آخرین کشف استانیسلاوسکی که ثمره تلاش تمام زندگی هنری و سبب دگرگونی اساسی در نظریه‌های پیشین او بود، مورد بحث و بررسی قرار نگرفت و مطلبی سزاوار و آگاهی‌بخش در باره آن منتشر نشد.

درباره فیزیولوژی سلسله اعصاب، در همان دوران آموزش استانیسلاوسکی اهمیت یافته بودند. استانیسلاوسکی در جستجوی روشی آگاهانه بود که مکانیسم درونی را که عهده‌دار بازتاب‌های عاطفی است، تحت کنترل درآورد. نظریه‌های سچنوف و پاولوف، درست بودن نظریه‌های استانیسلاوسکی را در این مورد که تمامی پیچیدگی‌های زندگی درونی (روانی) انسان یعنی حالات، تمایلات، مقاصد و عواطف، به وسیله عمل جسمانی ساده‌ای ابراز می‌شوند، به اثبات می‌رسانند.

روان‌شناسان هم چنین، نظریه دیگر استانیسلاوسکی را که عواطف نمی‌توانند مستقیماً برانگیخته شوند، مورد تأیید قرار می‌دهند. تخیل بازیگر با زندگی حقیقی در کشمکش مداوم

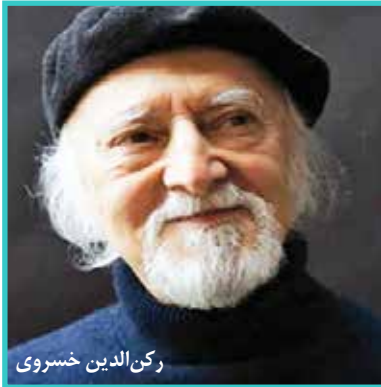
است: بازیگر به جای اشخاص بازی (کاراکتر) با بازیگران زن یا مرد روبرو می‌شود و به جای اقیانوس یا آسمان آبی، پارچه رنگ شده‌ای را می‌بیند. به علاوه بازیگر با هزاران گرفتاری روزمره زندگی خصوصی‌اش، در تماشاخانه حضور می‌یابد. ما در این باره که بازیگر باید دارای تخیلی پربار باشد - که حقیقتی است آشکار - سخن نمی‌گوییم. بحث ما این است که بازیگر در هر حال نمی‌تواند واقعاً باور کند که همان شخصیتی است که او را بر صحنه نمایش، می‌آفریند. اما مرحله‌ای وجود دارد که بازیگر، در آن مرحله، می‌تواند بین خود و شخص بازی انطباقی بیابد. این مرحله، همان اعمال جسمانی است.

تنها چیزی که بازیگر به عنوان شخص بازی، می‌تواند آن را صادقانه بر روی صحنه انجام دهد، اعمال جسمانی ساده است: می‌تواند مشت خود را روی میزی بکوبد. می‌تواند در را با صدایی بلند ببندد. می‌تواند سؤالی را مطرح کند. می‌تواند مطلبی را برای بازیگر مقابل خود شرح دهد. می‌تواند او را تشویق یا تهدید کند و همه این اعمال را می‌تواند صادقانه انجام دهد. استانیسلاوسکی تمام این فعالیت‌ها را اعمال جسمانی می‌نامد. حتی کلام نیز عملی جسمانی است. استانیسلاوسکی می‌گوید: «کلام، بعد جسمانی روند روان جسمانی انسان است. تصاویر خیالی (ایماژ) و معانی درونی پشت کلمات یا متن ضمنی، جنبه روانی آن را تشکیل می‌دهد.» به عقیده استانیسلاوسکی متن ضمنی، عبارت است از زندگی درونی روح انسانی که به طور مدام، در پشت کلمات شخص بازی، جاری است. کلمات قسمتی از لحظات داده شده پیشنهادی روی صحنه هستند که از افکار، تصاویر (ایماژها) و بیان جسمانی (فیزیکی) این روندهای درونی نشأت گرفته‌اند. کلمات همان وظیفه‌ای را انجام می‌دهند و همان عملکردی را به عهده دارند که اعمال سراسری در مورد عمل (اکسیون) انجام می‌دهند. اعمال سراسری آن خطوط طراحی شده ذهنی و آن خطوط اتصالی عمیق ارگانیک هستند که در سراسر نقش بازیگر، جریان می‌یابند، قسمت‌های مستقل نقش را به هم پیوند می‌دهند و عمل بازیگر را در سمت و سوی هدف اصلی فعالیت‌های او هدایت می‌کنند و در نتیجه، بازیگر را از گمراهی و سرگردان شدن در رویدادهای غیر مهم باز می‌دارند. به عبارت ساده‌تر او را به سمت و سوی درونمایه (تم) نمایشنامه یا به اصطلاح استانیسلاوسکی فوق هدف^۲ سوق می‌دهند.

شخص بازی، در نمایشنامه، اعمال معین و مشخص را در موقعیت‌های پیشنهادی نمایشنامه نویسنده انجام می‌دهد. در این میان مشکل اساسی بازیگر، اجرای این اعمال شخص بازی است. استانیسلاوسکی به بازیگران هشدار می‌دهد که هرگز با فشار و زور، احساس را

در خود به وجود نیاورند، بلکه به گونه‌ای منطقی و صادقانه عمل کنند. بازیگر هر چه بیشتر بکوشد، احساس را با اجبار در خود برانگیزد، کم‌تر به موفقیت دست می‌یابد. در حالی که در حوزه اعمال جسمانی همه چیز، توسط بازیگر قابل کنترل است. هر یک از اعمال می‌تواند، بارها جدا از حالات بازیگر، اجرا و تکرار شود.

رشته‌های اعصاب، اعمال جسمانی ما را با مکانیسم درونی عواطف و با جزئیات بی‌شمار تجربه انسانی، مرتبط کرده است. محسوسیت و ملموس بودن این اعمال، بازیگر را به حوزه زندگی شخص بازی، می‌کشاند. بنا کردن منطق عمل شخص بازی، هم زمان است با بنا کردن منطق و توالی عواطف. استانیسلاوسکی می‌گوید: «عمل جسمانی به منزله دانه یا خوراکی برای عواطف و دستاویزی برای به کار گرفتن زندگی روانی است. تمامی توجه بازیگر باید معطوف به اجرای اعمال جسمانی و توالی منطقی آنها شود. تنها اعمال جسمانی که به



رکن‌الدین خسروی

گونه‌ای عینی، حقیقی و ضروری (لازم‌الاجرا) در موقعیت پیشنهادی به عمل درآیند، می‌توانند متضمن عواطف حقیقی باشند. حقیقت کوچکی از اعمال جسمانی، می‌تواند حقیقت عظیمی از اندیشه‌ها، تجربه‌ها و عواطف را بیافریند. برعکس یک دروغ کوچک از اعمال جسمانی سبب بوجود آمدن دروغی عظیم در حوزه عواطف، افکار و تخیل می‌شود.»

اما برآستی با تحول تئوری اعمال جسمانی، بردیگر تکنیک‌های استانیسلاوسکی چه گذشت؟ استانیسلاوسکی می‌گوید: «هر یک از عناصر روش (سیستم) او، که به نوبه خود، در زمانی که آنها را توسعه می‌داد، به عنوان کلیدی برای رهایی احساسی بازیگر، از اهمیت برخوردار بودند، اکنون وظیفه کمک‌رسانی به اجرای حقیقی و صادقانه اعمال جسمانی را به عهده دارند.» یا به عبارت بهتر، تمامی تکنیک‌های قبلی استانیسلاوسکی در خدمت به کشف جدید او یعنی اعمال جسمانی می‌توانند ارزش واقعی خود را حفظ کنند.

عمل یا کردار انسانی که پدیده‌ای روان‌جسمانی است، وابسته و مشروط به محیط زندگی اوست. موقعیت‌هایی که به وسیله نمایشنامه‌نویس خلق شده‌اند، به عمل صحنه‌ای تنوع و رنگ می‌بخشند. به عنوان مثال عمل گشودن در، برای شنیدن سخنان محرمانه‌ای که در اتاق دیگر بیان می‌شود، یا باز کردن در، به روی کسی که دوستش دارید و نظایر آن.

در نتیجه بازیگر باید از تمامی موقعیت‌هایی که موجب انجام ساده‌ترین عمل می‌شود، آگاه باشد. به دلیل محیط حاکم بر انسان و رویدادهای متغیر پیرامون او، دو عمل متشابه و عیناً منطبق به هم، نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین عمل حقیقی روان-جسمانی، هرگز نمی‌تواند کلیشه‌ای باشد. کلیشه منتج از آنگونه حرکات جسمانی است که بدون دلیل و بدون آگاهی از این که چه عاملی، انگیزه آن بوده است، به کار برده می‌شود. استانیسلاوسکی از تمامی ژست‌ها، مکث‌ها و لحن‌های کلامی^{۱۳} که مورد نظر و هدف بازیگر است نه شخص بازی، متنفر بود. او خواستار عمل روان-جسمانی حقیقی و هدفمند بود، یعنی هنگامی که هدف حرکت در درون بازیگر توجیه شده و از آن نشأت گرفته باشد. روش حرکت نمایشی^{۱۴} تدوین شده توسط فرانسوا دلسارت^{۱۵}، مورد تأیید استانیسلاوسکی نبود. دلسارت پیشنهاد می‌کرد که احساس می‌تواند با یک ژست از قبل نسخه‌پیچی و تعیین شده دستوری، بیان شود. باید گفت که ژست هر انسان به عوامل بسیاری بستگی دارد؛ مانند ویژگی‌های مشخص و ضرب‌آهنگ ریتمی که او در موقعیت پیشنهادی (در نمایشنامه) برمی‌گزیند و در آن موقعیت، عمل می‌کند. استانیسلاوسکی به همان اندازه که اعمال مکانیکی از پیش ساخته شده را مردود می‌شمارد، شگفتی و برتر دانستن جنبه‌های روانی را بدون ضرورت بیان جسمانی، امری خطرناک در بازیگری می‌داند و می‌گوید: «بازیگری که این چنین، از پیش مشغولیت ذهنی و شیفتگی به احساس داشته باشد، نمی‌تواند به گونه‌ای واقعی عمل (اکسیون) را که پدیده‌ای روان-جسمانی است انجام دهد. بازیگر هنگامی می‌تواند به وضع و حالتی خلاقانه دست یابد که تمامی دستگاه ماشین روان-جسمانی‌اش متضمن کوشش و تلاش او برای انجام عمل (اکسیون) صحنه‌ای باشد. این همان چیزی است که به آن عمل کامل^{۱۶} می‌گوییم.»

استانیسلاوسکی در دست نوشته‌ای که برای نخستین بار در مقدمه آثارش در مسکو به چاپ رسید (۱۹۱۵) چنین می‌گوید: «عمل جسمانی به این دلیل که برای بازیگر واقعی‌تر، ملموس‌تر و درک شدنی‌تر از وضع و گرایش روانی است، قابل حصول‌تر و دستیابی به آن آسان‌تر است. در حقیقت عمل جسمانی بدون اینکه اراده‌ای پشت آن یا دارای سمت و سوئی باشد و بدون به کارگیری قوه تخیل، وجود ندارد.»^{۱۷}

روش اعمال جسمانی که توسط استانیسلاوسکی در سال ۱۹۳۵ (سه سال پیش از مرگش) تدوین شد، به هیچ‌گونه سبک یا زمانی وابسته نیست؛ و از آن رو که این تکنیک در جستجوی آن است که موقعیت‌هایی را که در طبیعت بازیگر، به عنوان موجود انسانی، نهفته است، تجسم بخشد، جنبه جهانی و همه‌زمانی دارد.^{۱۷}

به کسانی که سؤال می‌کنند رابطه استانیسلاوسکی و برشت به ویژه نظریه بیگانه سازی (فاصله‌گذاری) او چیست، باید پاسخ داد که آنهایی که به تفاوت و اختلاف بین استانیسلاوسکی و بیگانه‌سازی برشت قائل‌اند، مسلماً سال‌های نخستین سیستم استانیسلاوسکی را در نظر دارند، به ویژه زمانی که واختانگوف^{۱۸} به گونه‌ای مبالغه‌آمیز، نظر استانیسلاوسکی را در مورد یکی شدن استغراق بازیگر و شخص بازی، مطرح می‌کرد. استانیسلاوسکی بعدها در این امر تجدیدنظر کرد و بازیگر را مجاز دانست که در صورت لزوم با نگاهی انتقادی به شخص بازیگر بنگرد.^{۱۹}

باید گفت که سیستم استانیسلاوسکی یک رشته قواعد، برای اجرای نمایشنامه‌های

خاص نیست. سیستم از این مرزها فراتر می‌رود.

به وسیله آفرینش وضع و حالت صحیح صحنه‌ای و رها ساختن مکانیسم ناخودآگاه، سیستم به بازیگر کمک می‌کند تا بتواند تجربیات شخص بازی، را زنده کند. لذا هیچ گونه تضادی بین نمایشنامه‌هایی با سبک‌های مختلف و بازیگری که تجربیات شخص بازی را می‌آفریند، وجود ندارد. با وجود این که اسباب و ابزار بیان سبک و آن ضرورت‌هایی که به عنوان مثال در نمایشنامه‌های اونیل چخوف یا گورکی وجود دارند، ممکن است با یکدیگر تفاوت داشته باشند، لیکن قوانینی که در آخرین سال‌های

نظریه پاولف در مورد بازتاب‌های شرطی، و سچنوف درباره فیزیولوژی سلسله اعصاب، در همان دوران آموزش استانیسلاوسکی اهمیت یافته بودند. او در جستجوی روشی آگاهانه بود تا مکانیسم درونی را که عهده‌دار بازتاب‌های عاطفی است، تحت کنترل درآورد. نظریه‌های سچنوف و پاولوف، درست بودن نظریه‌های وی را درباره تمامی پیچیدگی‌های زندگی درونی انسان را که به وسیله عمل جسمانی ساده‌ای ابراز می‌شوند، به اثبات می‌رسانند.

زندگی استانیسلاوسکی متحول شد، آن چنان قوانینی هستند که برای ایجاد حالت خلاقانه در روی صحنه، به بازیگر امکان می‌دهند که آنها را در هر نوع ژانر نمایشنامه با سبک‌های گوناگون به کارگیرد. خواه اثر شکسپیر و چخوف باشد یا برشت و ژان ژنه.^{۱۹}

در نوامبر ۱۹۶۴ سمیناری با عنوان سمینار استانیسلاوسکی به مدت دو هفته در نیویورک، نیوهایون و نیوارلثان با شرکت اعضای تئاتر مسکو و دیگر بازیگران، کارگردانان و نمایشنامه نویسان، به وسیله انستیتوی بین‌المللی تعلیم و تربیت تشکیل شد.^{۲۰} اداره این سمینار به عهده چهار صاحب‌نظر در سیستم استانیسلاوسکی از کشور شوروی بود: واسیلی توپرکف^{۲۱} بازیگر مشهور، معلم تئاتر و از همکاران استانیسلاوسکی؛ ویکتور مانیوکف^{۲۲}،

کارگردان، متخصص تعلیم و تربیت و رئیس مدرسه تئاتر مسکو؛ انژلینا استپانوا^{۳۳}، بازیگر مشهور و شاگرد دانچنکو و استاینسلاوسکی و ولادیمیر پروکوفیف^{۳۴}، تاریخ‌دان و نویسنده کتابی ممتاز درباره استاینسلاوسکی.

مسئله اساسی مورد بحث در این سمینار روش اعمال جسمانی بود. نکات مهم این روش برای شرکت‌کنندگان در این سمینار مورد بحث و بررسی قرار گرفت. روش اعمال جسمانی و جوهر آن، طریقه بازیگری آگاهانه‌ای است متکی بر طبیعت ارگانیک و ضمیر ناخودآگاه هنرمند، و روندی است الهام‌دهنده و برانگیزنده خلاقیت‌های هنری بازیگر. این روش، به عمل (اکسیون) این امکان را می‌دهد که سکوی پرشی برای عواطف شخص بازی و سبک فراهم آورد و به سمت و سوی دیگر اجزای ترکیب‌کننده کار بازیگر و کارگردانی سوق یابد.

منظور استاینسلاوسکی از ضمیر خودآگاه و ناخودآگاه چیست؟

استاینسلاوسکی برای رد نظریات کسانی که بازیگری را روندی نشأت گرفته از کشمکش‌ها و برخورد‌های ناخودآگاه می‌دانند، این دو اصطلاح را به کار گرفت. منظور او از اصطلاح خودآگاه و ناخودآگاه عبارت است از کنترل‌شده و کنترل‌نشده یا غیرارادی. یا به عبارت دیگر تسلط یا عدم تسلط بازیگر بر اعصاب، عواطف و اراده خود. در روش استاینسلاوسکی، فعالیت‌های آگاهانه نقشی اساسی، به عهده دارند. او معتقد است، پس از این که بازیگر، به گونه‌ای آگاهانه، الگوی نقش خود را پی‌ریزی و آن را آماده کرد، در زمان ارتباطش با تماشاگر، ممکن است خودانگیزی و اعمال حقیقی زاده شوند، آن چنان که این خودانگیزی، حتی برای خود بازیگر نیز غیرمنتظره و شگفت‌انگیز باشد. این همان لحظه‌های خلاقیت ناخودآگاه یا الهامی است که مورد نظر استاینسلاوسکی در مکتب بازیگری اوست.

اکنون باید ببینیم که اعمال جسمانی چگونه بازیگر را قادر می‌کنند که عاطفه یا الهام را کنترل کنند؟ از آنجایی که جنبه‌های روانی و جسمانی در انسان به گونه‌ای جداناپذیر، یگانگی یافته‌اند، انجام صادقانه عمل جسمانی متضمن عواطف صادقانه بازیگر می‌شود. تمامی پژوهش‌های استاینسلاوسکی معطوف به یافتن طریقه کنترل در لحظات الهام بود و در نتیجه توانست شرایط مناسبی را برای چنین کنترلی به وجود آورد و آن را گسترش دهد. به عقیده او الهام تنها نتیجه کار آگاهانه بازیگری است که به تکنیک کار خود مسلط است، نه مقوله خود به خود، بدون زمینه‌های علمی، دانش، آگاهی و تسلط به فنون ضروری و ویژه.

هنگامی که ولادیمیر پروکوفیف در سمینار استاینسلاوسکی سال ۱۹۶۴، در باره اعمال جسمانی سخن می‌گفت، این خاطره جالب و آموزنده را درباره طرز برخورد استاینسلاوسکی با

روش اعمال جسمانی و چگونگی کارش را با بازیگر، چنین بازگو کرد: من هنرجوی جوانی بودم و در کلاس بازیگری، نقش رومئو را در نمایشنامه رومئو و ژولیت، اثر شکسپیر ایفا می‌کردم. روی صحنه ایستاده بودم و با ژولیت سخن می‌گفتم که ناگهان استانیسلاوسکی تمرین را قطع کرد و از من پرسید:

- چه کار داری انجام می‌دهی؟
- من او، یعنی ژولیت را دوست دارم.
- نه این اشتباه است. به دوست داشتن کاری نداشته باش. تو باید او، ژولیت را با چشم‌هایت، با نگاهت نوازش کنی.^{۲۰}

آنهایی که به تفاوت و اختلاف بین استانیسلاوسکی و بیگانه‌سازی برشت قائل‌اند، مسلماً سال‌های نخستین سیستم استانیسلاوسکی را در نظر دارند، به‌ویژه زمانی که واختانگوف به گونه‌ای مبالغه‌آمیز، نظری را در مورد یکی شدن استغراق بازیگر و شخص بازی، مطرح می‌کرد. استانیسلاوسکی بعدها در این امر تجدیدنظر کرد و بازیگر را مجاز دانست که در صورت لزوم با نگاهی انتقادی به شخص بازیگر بنگرد.

در این جا استانیسلاوسکی برای اینکه در بازیگر انرژی لازم به وجود آید و تماشاگر نیز عمل او را باور کند، به جای مسئله دوست داشتن که امری عاطفی است، عمل جسمانی ساده، مشخص و ملموس یعنی نوازش کردن را پیشنهاد می‌کرد و احتمالاً، به همین صحنه در دوران ابتدایی تجربه‌اش، با تکنیک خاطره عاطفی نزدیک می‌شد.

به هر حال در روش اعمال جسمانی، اگر عمل (اکسیون)، از سوی بازیگر درست انتخاب شده باشد، یعنی حقیقی و باورکردنی

باشد، احساس، خود به وجود خواهد آمد. عشق رومئو از یک سلسله اعمال ترکیب شده است: رومئو می‌بیند، می‌اندیشد، نوازش می‌کند... سخن می‌گوید و... این‌ها به‌هیچ‌وجه کارهایی مکانیکی نیستند، بلکه تحت نفوذ انگیزه‌ای آگاهانه و ادارک سمت و سوی هر عمل (اکسیون) قرار گرفته و با ضرب‌آهنگ (ریتم) متناسب و انرژی لازم، به حرکت درآمده‌اند. به علاوه بازیگر، در ارتباط با تمامی نقش و نمایشنامه، عمل را درک کرده است. این نوع عمل (اکسیون) از یک سو می‌تواند، به سرعت سبب نمایان شدن حلقه‌های پنهانی پیوسته به یکدیگر در نمایشنامه و از سوی دیگر عامل خلاقیت و خودانگیزی در بازیگر شود تا در نتیجه بازیگر بتواند در نقش خود، احساس رهایی و راحتی کند.

بنابراین قصد و هدف این چنین تکنیکی، رسیدن به زندگی روانی-درونی از طریق زندگی

جسمانی نقش و برانگیختن لحظات خلاقیت در درون هنرمند است. به عبارت گویاتر روش اعمال جسمانی هم چون گذاری است از بیرون به درون^{۲۰}. به منظور یگانگی بیرون و درون بازیگر-شخص بازی (کاراکتر) و بازیگر- خلاق و ایجاد خلاقیت و جاذبه‌های اجرایی.

توضیحات

۱. رکن الدین خسروی (۱۶ اسفند ۱۳۰۸-۲۶ دی ۱۳۹۵)، کارگران تئاتر، نویسنده و مترجم، استاد دانشکده هنرهای دراماتیک. کارگردان نمایشنامه‌های: پایان بازی نوشته ساموئل بکت؛ آنتیگون نوشته ژان آنوی؛ حکومت زمان خان بروجردی نوشته میرزا آقا تبریزی؛ لبخند با شکوه آقای گیل نوشته اکبر رادی؛ زیتون نوشته آرمان امید؛ محاکمه ژاندارک نوشته برتولت برشت؛ سی زوئه بانسی مرده است نوشته آتول فوگارد؛ گوشه نشینان آلتونا نوشته ژان پل سارتر؛ ادیپوس نوشته سوفکل؛ باغ آلبالو نوشته آنتون چخوف؛ دشمن مردم نوشته هنریک ایبسن؛ مده آ نوشته داریو فو؛ آواز خوان طاس نوشته اوژن یونسکو؛ یادداشت های روزانه یک دیوانه نوشته گوگول؛ مرگ در می زند نوشته وودی آلن؛ دعوت نوشته غلامحسین ساعدی و...

2. Methods of Physical Analysis

3. Physical Action

4. Sonia Moore, The Stanislavski System (The Professional Training), The Colonial Press. USA. 1974

5. Sonia Moore, The Method of Physical Action, Drama Review, Volume 9, Number 4, Summer 1965

سونیا مور از شاگردان استودیوی تئاتر سولوستوی کیف و استودیوی سوم تئاتر هنر مسکو. استودیوی سوم با موافقت و پیشنهاد استانیسلاوسکی در سال ۱۹۲۰ با سرپرستی و اختانکوف از شاگردان ممتاز استانیسلاوسکی تشکیل شد. کتاب معروف دیگر سونیا مور، سیستم استانیسلاوسکی در کلاس پرورش بازیگر است.

6. Maria O. Knebel, Stanislavski, Method of Physical Analysis, Theater International Number 3-4, 1968

استانیسلاوسکی برای تجربه کردن تئوری های جدیدش در سال ۱۹۳۵ استودیوی جدیدی به نام استودیو دراماتیک و اپرایی تشکیل داد. دکتر کنبل با دعوت استانیسلاوسکی از سال ۱۹۳۵ تا پایان عمر استانیسلاوسکی به عنوان معلم بیان، با استاد همکاری داشت و با آخرین تجربیات او آشنا شد.

7. Valentina Litvinoff: The use of Stanislavski Within Modern Dance, American Dance Guild, New York, 1972

۸. زیست شناس بزرگ روس (۱۸۲۹-۱۹۰۵). مهم ترین اکتشافات او در زمینه زیست شناسی سیستم اعصاب است.

۹. دانشمند علوم طبیعی شوروی (۱۸۴۹-۱۹۳۶). روش بازتاب های شرطی او در زیست شناسی معروف است.

10. Subtext

11. Through line of Action

12. Super-Objective

13. Intonation

14. Expressive Movement

۱۵. فرانسوا دلسارت (۱۸۱۱-۱۸۷۱) خواننده اپرا کمیک فرانسه. مبتکر سیستمی که هدف آن هماهنگی صدا و ژست بود، برای بیان احساس در اپرا و بیش تر جنبه مکانیکی داشت.

16. Total Act 17. Valentina Litvinoff, The use of Stanislavski Within Modern Dance, American Dance Guild, New York, 1979, New York, P. 3 and P.B

۱۸. کارگردان و بازیگر مشهور روس (۱۸۸۳-۱۹۲۲)، شاگرد استانیسلاوسکی در تئاتر هنر مسکو. مدیر استودیوی سوم تئاتر مسکو. از اجراهای معروف او باید از معجزه سنت آنتونی (۱۹۱۸)، اثر موريس مترلینگ و جشن در هنگام طاعون، اثر الکساندر پوشکین نام برد.

19. Sonia Moore, The Method of Physical Action, T. D. R. , Summer 1965

20. Valentina Litvinoff, The use of Stanislavski Within Modern Dance

21. Vasily Toporkov

22. Victor Maniukov

23. Angelina Stepanova

24. Vladimir Prokofiev



دلت

هانیهال الخاص

کنار دریا قدم می‌زند. سپیده‌دم است. در دلش نشاطی دارد. پره‌های دماغش می‌لرزد. به هر جا با دقت نگاه می‌کند. می‌خواهد شعر بگوید. می‌خواهد با چوب‌نوک تیزی بر شن صاف، طرح‌های بزرگی از اندام آدم و حیوان بکشد.

آرزو می‌کند که ای‌کاش می‌توانست مجسمه عظیمی از زن زیبایی بسازد؛ زنی که با دست‌های مشتاق دریا را به سوی خود می‌خواند. می‌ایستد و به دریا خیره می‌شود. امواج دریا چون غول‌هایی با تن خاکستری و بنفش و کله‌های سفید کف کرده، خود را پشت سرهم به ساحل می‌کوبند. با صدای بلند می‌گوید: «ای دریا! ای...»

صدایش می‌شکند. بار دیگر بلندتر فریاد می‌زند: «ای دریا! ای به موج دایم...»
طبع پریشان یاری نمی‌کند. از دریا به آسمان نگاه می‌کند. پرنده‌ای بر فراز سرش در پرواز است. آوازش را سر می‌دهد: «روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست.»

صدایش در گلوگاه گره می‌خورد. پرنده با قوس‌های نرم دور می‌شود؛ مرغابی وحشی سیاهی است. چشمش به تپاله گاوی می‌افتد که قارچ‌های کوچکی بر آن روئیده‌اند. این قارچ‌ها عجب جایی را برای خود انتخاب کرده‌اند. هر کسی به همت خود، وطن یا خانه‌ای برای خود انتخاب می‌کند. آرزو می‌کند که ای‌کاش می‌توانست با این مضمون شعری بگوید. از قارچ می‌گذرد و به لنگه کفش زنی که نیمی از آن در شن فرو رفته است، می‌رسد. دلش می‌خواهد سرگذشت آن را بداند و داستان کوتاهی در باره آن بنویسد. امواج، چوب‌های صافی را به ساحل انداخته است. به چوب‌ها نگاه می‌کند. در ترکیب آن طرح‌هایی شبیه اندام انسان می‌بیند. دو تا از آنها را برمی‌دارد و کنار هم در شن فرو می‌کند. به چهارپایی شبیه می‌شوند. صاف‌ترین چوب‌ها را جدا می‌کند تا در بازگشت، با خود ببرد. می‌خواهد به شهر که برمی‌گردد، یک جعبه رنگ روغن بخرد و روی این چوب‌های صاف، گل و پرنده نقاشی کند. شاید بتواند آنها را به قیمت گران بفروشد و پولی برای خودش دست و پا کند.

سنگ‌های صافی با رنگ‌های مختلف سرراهش ریخته شده است. پیراهنش را درمی‌آورد و سرآستین‌ها را به هم گره می‌زند. سنگ‌های رنگ و وارنگ و یک شکل و قواره را در آستین‌ها می‌ریزد. فکر می‌کند که آنها را در کنار هم روی میز کوتاه اتاق کارش بچسباند و شیشه‌ای روی آنها بگذارد. لحظه‌ای چشم‌هایش خیره می‌شود.

هر چه در طبیعت می‌بیند، زیباست. این زیبایی را اشیای دست‌ساخت انسان، زشت کرده است. در سرش این مفهوم گشت می‌زند که چرا لاستیک، پلاستیک، لنگه کفش و قوطی فلزی زشت‌تر از یک دانه شن یا یک تکه چوب است؟ سنگ‌های رنگ و وارنگ توی آستین‌های پیراهنش را بر زمین می‌ریزد.

ناگهان می‌ایستد. یک مار دریایی از جلوی پای او می‌گریزد. اول می‌ترسد. بعد به خشم می‌آید که این مار ابلیس بدشگون می‌خواهد سرخوشی امروز مرا به هم بزند. از رد منحنی مار که بر زمینه ماسه‌ها خط می‌اندازد، خوشش می‌آید. مار را دنبال می‌کند. چوبی برمی‌دارد و می‌دود. دلش می‌تپد. این ابلیس را باید بکشد. مار، دایره بزرگی رسم می‌کند. چوب را بلند می‌کند و بر تن مار می‌کوبد. چوب از دستش رها می‌شود و خودش به عقب می‌پرد. به مار خیره می‌شود. مار در جای خود، بی حرکت مانده است. آرام پیش می‌رود و نگاه می‌کند. سر مار در ماسه‌ها فرو رفته، انگار خفته است. کنار مار چهارزانو می‌نشیند و نگاه می‌کند. چه موجود زیبایی است و چه خط و خال قشنگی دارد. سیگاری روشن می‌کند. برای آخرین بار به مار و خط منحنی زیبایی که روی ماسه‌ها، باقی گذاشته است، نگاه می‌کند. بلند می‌شود. پیراهنش را تکان می‌دهد، می‌پوشد و در کنار دریا راه می‌افتد.

خورشید درآمده است. دریا آرام‌تر شده است و با رنگ‌های سرخ و طلایی، جلوه دیگری دارد. جنگل و کوه زیباست. آهنگی را زیر لب سوت می‌زند. به یاد پدرش می‌افتد. شش ساله بود که با پدرش به شکار رفته بود. پدرش پرنده‌ای را شکار کرده و کشته بود. او بالای سر پرنده نشسته و گریه کرده بود. پدرش زیر لب آهنگی را سوت زده بود و راه افتاده بود. دنبال پدرش دویده بود: «پدر چرا اونو کشتی؟»

حالا خودش هم موجود طبیعی و زیبایی را کشته بود: «چرا اونو کشتیم؟»

دیگر احساس نشاطی نمی‌کرد و می‌خواست گریه کند.

موج دریا توپ پلاستیکی پاره‌ای را تا نزدیک پایش غلطاند.

* هانیبال الخاص (۲۶ خرداد ۱۳۰۹ کرمانشاه / ۲۳ شهریور ۱۳۸۹ کالیفرنیا)، نقاش، منتقد و مدرس هنر، مترجم و نویسنده آشوری

آنجا... زنان...

برای نیلوفر قادری نژاد و نقاشی هایش
میمنت میرصادقی

با روزن مشبک مسدود
و چهره‌های عاجز دژخیمان
که از نگاه عاصی زندانی،
پرهیز می‌کنند!

اینجا ببین تهاجم تاریک سایه‌هاست
غوغای جنگ و هلهله مرگ
تابوت‌ها و ضجه خونین مادران!
اما نه، چند گام فراتر
آنجا... زنان
با آن جوانه‌ها که به هنگام
گل کرده بر جوانی اندام‌شان
و کودکان زنده که می‌نوشند
شیر از سر سپیده پستانِ رام‌شان،
استاده‌اند،
بیدار
با چراغی در دست
خط می‌کشند یکسره،
بر آن چه بود و
بر آن چه هست!
نه، این زنان
در قاب‌های کهنه نمی‌گنجند!

با من بیا... بیا به تماشا
هنگامه‌ای است اینجا
اینجا هنگامه‌ای است
زیبایی برهنه اندام آدمی
اندوه چهره‌های شکسته،
عصیان بازوان بسته!
این بازوان بسته که فریاد می‌زنند
فریاد می‌زنند: «ببینید، خشم ما
از خفت و خشونت بند شما
افزون‌تر است»
این بازوان
از سد بندها که بر آن بسته‌اند،
سرریز می‌کنند!

با من بیا... نگاه کن، اینجا
دیوارهای سربی سیمانی



هنری والاتر

ژاله اصفهانی

بشکفد بار دگر لاله رنگین مراد
غنچه سرخ فرو بسته دل باز شود
من نگویم که بهاری که گذشت آید باز
روزگاری که به سر آمده آغاز شود
روزگار دگری هست و بهاران دگر
شاد بودن هنر است،
شاد کردن هنری والاتر
لیک هرگز نپسندیم به خویش
که چو یک شکلک بی جان شب و روز
بی خبر از همه خندان باشیم
بی غمی عیب بزرگی است
که دور از ما باد
کاشکی آینه‌ای بود درون بین که در آن
خویش را می دیدیم
آنچه پنهان بود از آینه‌ها می دیدیم
می شدیم آگه از آن نیروی پاکیزه نهاد
که به ما زیستن آموزد و جاوید شدن
پیک پیروزی و امید شدن
شاد بودن هنر است
گر به شادی تو دل‌های دگر باشد شاد
زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست
هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رَوَد
صحنه پیوسته به جاست.
خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد.

مانی کجاست؟ فرهاد کو؟

محمدرضا طاهریان

دست‌های مزدک
خواب ریشه‌های هرزه باغ را
در چشم نوشیروان
آشفته می‌کند
بانوی بیستون
سرود استواری اعماق را
به همسرایی خیل ستارگان
می‌خواند
بردگان
با قرن‌های پینه‌بسته بر دست‌هایشان
خورشید را
به فلاخن کشیده‌اند
و نقش رستم
دوباره جان می‌گیرد
کاووس می‌گریزد
و چشمان اسفندیار
آبگینه مرگی است، منتظر
که بر مفرغ تنش
فرو می‌ریزد
آه
با من بگو
مانی کجاست؟
فرهاد کو؟
چه کس، رخس خفته رستم را
بیدار می‌کند؟

دستت را به من بده

علی یزدانی

بگذار در هم تکرار شویم
و هیچ آرمند سودا پیشه‌ای
شکست‌مان را نتواند
و هیچ حجمی نتواند ببلعدمان
و هیچ دروغی را حرف نباشیم
و هیچ بدآهنگی را همراهی نکنیم
و هیچ زشتی‌ای را شریک نشویم
دستم را بگیر، دستت را به من بده
تا خود بسازیم آنچه ما را به کار آید
از قدرت؛ از شکل
از کلام؛ از صدا
از رنگ؛ از مهر، از مهر
از مهر
که جهان‌مان از او خالی ست.

آن عاشقان شرزه

به یاد جان باختگان سیاهکل

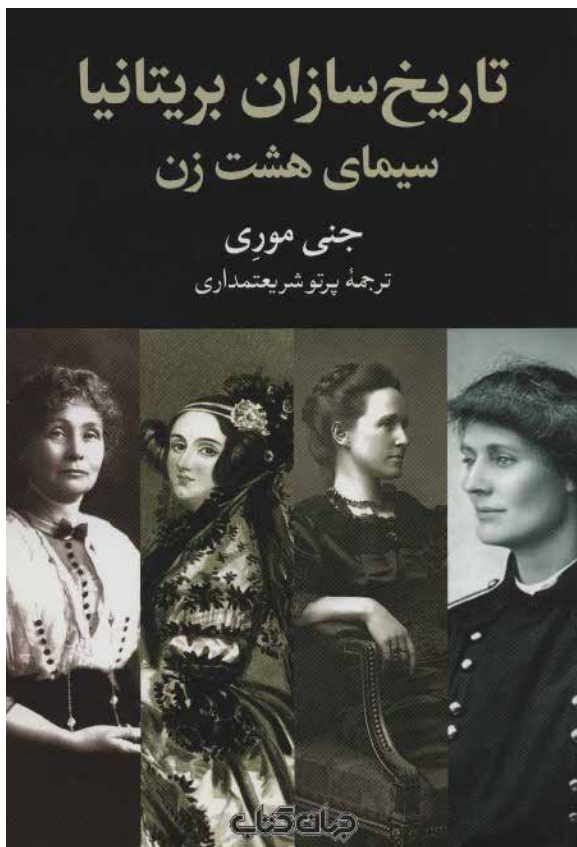
محمد رضا شفیعی کدکنی

آن عاشقان شرزه، که با شب نزیستند
رفتند و شهر خفته ندانست کیستند
فریادشان تموج شط حیات بود
چون آذرخش در سخن خویش زیستند
مرغان پرگشوده طوفان که روز مرگ
دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند
می‌گفتی، ای عزیز! «سترون شده‌ست خاک»،
اینک بین برابر چشم تو چیستند:
هر صبح و شب به غارت طوفان روند و باز،
باز، آخرین شقایق این باغ نیستند.

دستت را به من بده
دستم را بگیر
ما بی دست‌های گره خورده، تن‌هاییم
دستم را بگیر، دستت را به من بده
ما بی هم
ترکه‌های شکننده در دست‌های قدر تیم
ما بی هم
نقطه‌های پراکنده‌ایم در هندسه زندگی
بی هم، خطوط شکسته‌ایم
بی شکل
که در هیچ حجمی نقش دلخواه نداریم
بی هم
حروف تن‌هاییم که هر کس می‌تواند
برای خویش بچیندمان
و از ما داستان خویش سازد
دستت را به من بده، دستم را بگیر
که ما بی هم
صداهای پراکنده‌ایم
قیژ تالاب تق تلق
و هر که با ما آهنگ خویش می‌سازد
بی هم، رنگ‌های تن‌هاییم
که هر کس به فراخور تابلو دلخواهش
می‌نشاندمان
دستم را بگیر دستت را به من بده

زنان علیه پوشال لیبرالی

کوروش تیموری فر



انقلاب‌های اروپایی در قرن نوزدهم، کمون پاریس، مبارزات مداوم مردم، و به‌ویژه انقلاب اکتبر، همگی مَهر و نشان خود را بر چهرهٔ امروزی دموکراسی نهاده‌اند.

مدافعان نظام سرمایه‌داری ادعا می‌کنند: «لیبرالیسم و دموکراسی امروزی، با نظام سرمایه‌داری به دنیا آمده‌اند». در این گزاره، سه خطای معرفتی (یا سه ترفند تبلیغاتی) نهفته است:

یکم آنکه لیبرالیسم و دموکراسی، هم‌پوشان نیستند. لیبرالیسم در ساده‌ترین تعریف آن، در حوزهٔ آزادی‌های فردی گام می‌زند. دموکراسی هم در ساده‌ترین شکل آن، شامل حضور مردم در حوزهٔ اقتدار است. تمامی پیشگامان اندیشه‌های لیبرال، و مدافعان دموکراسی، در اولین

پژوهش‌های خود، به تناقض بین این دو - وقتی قدرت دولتی را به دست می‌گیرند - پی بردند. از روسو گرفته تا بیکن، به این عقیده رسیدند که این دو به وحدت نمی‌رسند.

دوم آنکه وضعیت امروزی در کشورهای سرمایه‌داری، دموکراتیک نیست. امکان اعمال قدرت مردم، ناچیز است. مردم قادر نیستند آزادی بی‌حد و حصر ثروتمندان را به سود اکثریت نابهره‌مند، محدود کنند. البته هدف این نوشته، پرداختن به معنای دموکراسی و آشکال آن نیست.

سوم آنکه همین حدود از آزادی و دموکراسی موجود در جهان سرمایه‌داری، ناشی از مبارزات طولانی مردم است. نگاهی به تاریخ تحولات اروپا و آمریکا در قرن نوزدهم و بیستم، آشکارا نشان‌دهنده صحت این استنتاج است. انقلاب‌های اروپایی در قرن نوزدهم، کمون پاریس، مبارزات مداوم مردم، و به‌ویژه انقلاب اکتبر، همگی مهر و نشان خود را بر چهره امروزی دموکراسی نهاده‌اند.

مدافعان نظام سرمایه‌داری به شدت مراقبند که در زمینه گسترش حقوق دموکراتیک - چه بیمه‌های اجتماعی و دولت‌های رفاه، و چه حق زنان در مشارکت برابر با مردان در عرصه‌های متفاوت زندگی - هیچ اشاره‌ای به اولین انقلاب سوسیالیستی نداشته باشند. حقیقت آن است که حق زنان برای مشارکت در انتخابات، و دیگر حقوق فردی و اجتماعی، در قرن بیستم و پس از انقلاب اکتبر به دست آمده است. زنان آمریکایی در سال ۱۹۲۱ و بریتانیایی‌ها در سال ۱۹۲۸، حق کامل مشارکت در انتخابات را به دست آوردند.

اولین وزیر زن - الکساندرا کولونتای - منتخب شورای کارگران و دهقانان و سربازان، در همان شب پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ بود. هم‌اورد سال ۱۹۱۸ عنوان اولین سفیر زن در تاریخ را کسب کرد. این‌ها اولین میوه‌های دولت «توتالیتری» بودند. این «دیکتاتوری» پرولتاریا بود که برای اولین بار برای زن حق طلاق قائل شد.

در این نوشته، با مبارزات دوزن بریتانیایی - از میان خیل مبارزان - برای کسب حقوق اجتماعی آشنا می‌شویم. این معرفی نامه‌ها، برگرفته از کتاب «تاریخ سازان بریتانیا؛ سیمای هشت زن» نوشته جنی موری، با ترجمه شیوای خان پرتو شریعتمداری، از انتشارات جهان کتاب، سال ۱۳۹۷ هستند.

اولین وزیر زن - الکساندرا کولونتای - منتخب شورای کارگران و دهقانان و سربازان،
در همان شب پیروزی انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷ بود.

مری ولستون کرافت (۱۷۹۷-۱۷۵۹)



زندگی کوتاه اما پرباری داشت. در خانواده نسبتاً مرفه و پر جمعیتی به دنیا آمد. به دلیل جابجایی‌های مکرر خانواده - ناشی از ضرورت‌های شغلی پدر- از تحصیلات رسمی بازماند و فقط چند سالی در مدرسه‌ای در بورلی (شرق یورک‌شایر) خواندن و نوشتن آموخت. از آن به بعد، هر چه آموخت - از جمله چند زبان خارجی- با کوشش خودش و بدون یاری دیگران بود. عجیب نیست که چنین دختر باهوش و استعدادی، همواره خواستار برابری تحصیلی پسران و دختران باشد. خانواده او، اما برای سخت‌کوشی و شخصیت استوار دخترانشان ارزشی قائل نبودند. او بعدها در باره رفتار تبعیض آمیز خانواده با خودش و برادرش نوشت: «تعصب آنها چنان قوی بوده که همان ویژگی‌ها را که در برادرم به عنوان سرزندگی و زیرکی می‌ستودند، در من به عنوان گستاخی و پریویی، نکوهش و با بی‌رحمی سرکوب می‌کردند.»

از سوی دیگر، او الگویی از پیش ساخته شده نداشت تا شخصیت خود را بر اساس آن شکل دهد. در آن روزگار، مردان، همسران خود را به چشم مستخدم، پرستار کودک، منشی و هم‌نشین تزئینی خود می‌دیدند و عادت نداشتند با زنی روبرو شوند که برای خود حق و حقوقی قائل، یا خواستار تغییر در مناسبات اجتماعی باشد. در اواخر قرن هجدهم، زنان حقوقی برای خود متصور نبودند. قبل و پس از ازدواج، از حق داشتن ملک یا مشارکت در مالکیت بی بهره بودند. اگر در معرض خشونت خانوادگی قرار می‌گرفتند، هیچ پشتیبان قانونی برای آنها وجود نداشت. اگر قرارداد زناشویی به هر دلیل فسخ می‌شد، سرپرستی فرزندان (ان) به پدر واگذار می‌گردید. مری ابتدا گام در راهی گذاشت که هر زن خواستار استقلال مالی در آن زمان برمی‌داشت: درس دادن، معلم سرخانه شدن، سوزن دوزی، و یا ندیمه‌گری. او همه این کارها را امتحان کرد. اما هیچ‌یک را دوست نداشت. در دهه ۱۷۸۰ تلاش کرد به همراه خواهرش مدرسه‌ای را برای آموزش دختران، در منطقه نیواینگتن واقع در شهر لندن اداره کند. اما موفقیتی به دست نیاوردند. تصمیم گرفت نویسنده حرفه‌ای شود. زنانی که در آن دوران از راه قلم پولی به دست می‌آوردند، عمدتاً به نوشتن رمان‌های عامه پسند می‌پرداختند. اما او با این نوع نویسندگی میانه‌ای نداشت. نخستین اثرش، رساله‌ای اخلاقی به نام «اندیشه‌هایی درباره آموزش دختران»

بود. مری در این رساله، از شیوهٔ مرسوم آموزش دختران در محیط خانه، و پست‌تر دانستن آنها انتقاد کرد. به ازای نگارش این مقاله، ده پوند دریافت کرد و به جرگهٔ نویسندگان پیوست. زمانی که در نیو اینگتن به سر می‌برد، با کشیشی به نام ریچارد پرایس آشنا شد. پرایس و جوزف پریستلی، دو چهرهٔ سرآمد روشنفکران خردگرا بودند. این گروه معتقد بودند که گزینش اخلاق، با تکیه بر وجدان و عقل میسر است. از طریق پرایس با ناشری آشنا شد که نگارش آن رساله را به وی سفارش کرده بود. پس از آن، یک رمان و یک مجموعه داستان برای کودکان تألیف کرد. مری در فاصلهٔ سال‌های ۱۷۸۸ تا ۹۲، به عنوان مترجم و نقدنویس برای آن ادارهٔ انتشاراتی کار کرد.

انقلاب فرانسه، نقطهٔ عطفی در زندگی مری بود. او انقلاب را مبارزه‌ای در راه آزادی فردی، و علیه استبداد و بیداد یک نظام اشرافی می‌دید.

ریچارد پرایس در مدح انقلابیون می‌نوشت: «بریتانیایی‌ها هم مثل فرانسویان این حق را دارند که یک پادشاه بد را از تخت به‌زیراندازند». او پیش‌تر هم به دلیل ستودن انقلاب آمریکا، سخت نکوهش شده بود. ادmond برک - نماد لیبرالیسم محافظه‌کار - واکنش تندی به پرایس نشان داد و رسالهٔ «تأملاتی دربارهٔ انقلاب فرانسه» را در دفاع از حقوق موروثی نظام پادشاهی منتشر کرد. تامس پین در پاسخ به برک، کتاب «حقوق انسان» را نوشت که امروزه شناخته شده‌تر از رسالهٔ برک است. مری هم برای پشتیبانی از پرایس و انقلاب، رساله‌ای تحت عنوان «احقاق حقوق انسان‌ها» نوشت که در سال ۱۷۹۰ منتشر شد. او در این اثر به مخالفت با بعضی رفتارهای اجتماعی، هم چون خرید و فروش برده برخاست. او در این کتاب به برک تاخت که چرا با زنان اشراف زادهٔ فرانسه - که برک آنان را قربانیان انقلاب خوانده بود - هم‌دردی نشان داده است: «طبیعی است با شخصیتی که شما دارید، اشک‌هایتان را در اندوه زوال ملکه‌ها فرو ریزید ... در حالی که رنج ده‌ها مادر زحمت‌کشی را که شریک زندگی‌شان را از آنان جدا می‌کنند، نمی‌بینید و صدای کودکان گرسنه و درماندهٔ آنان را نمی‌شنوید. اندوه این جماعت، پیش پا افتاده‌تر از آن است که همدردی شما را برانگیزد».

روشنفکران رادیکال لندنی - ویلیام گادوین، ساموئل کولریج، جوزف پریستلی، ویلیام بلیک، تامس پین، و ویلیام وردزورث - از کتاب او به‌گرمی استقبال کردند. مری توانست در حلقهٔ آنان جایگاهی سزاوار بیابد.

کتاب بعدی او «احقاق حقوق زن» اثری بس بزرگ‌تر بود و بر زنان کتاب‌خوان، اثری بی‌درنگ و مثبت داشت. او در این کتاب، پایه‌های سنن منتج به حذف زنان از عرصهٔ فعالیت

اجتماعی را سست می‌کند. او در نهایت، عقب ماندگی زنان را به آنها نسبت نمی‌دهد. آنان را مقصر نمی‌داند؛ اما با پافشاری از آنها می‌خواهد که خود را از موقعیتی که در آن گرفتار شده‌اند بیرون بکشند. او تأکید می‌کند که عامل «ضعف و فلاکت» زنان، نه در سرشت آنها بلکه در فرهنگ جامعه است: «در جامعه باید برابری بیشتری برقرار شود وگرنه اخلاق هیچ‌گاه ریشه نمی‌دواند و این برابری دلخواه - حتی اگر بر ستونی سنگی بنا شود - تا زمانی که سرنوشت نیمی از بشریت این باشد که در قعر به زنجیر کشیده شود، هیچ‌گاه استوار نخواهد شد؛ زیرا آن نیمه دیگر جمعیت، همواره از سر نادانی یا غرور، انسانیت را فرو خواهد کاست».

تأثیر افکار مری ولستون کرافت بر نسل‌های بعدی خود چنان بود که صد سال بعد، میلیسنت گارت فاست - مبارز دیگری در راه کسب حقوق زنان - در باره وی نوشت: «جنبش حقوق زنان در بریتانیا و آمریکا همان قدر وام‌دار اوست، که اقتصاد سیاسی نوین، وام‌دار اقتصاد دان هم‌روزگار او، آدام اسمیت است».

املین پانکهرست (۱۹۲۸-۱۸۵۷)

او، آمال ولستون کرافت را بسیار پیش‌تر برد و ارتقا داد. املین گلدن (که پس از ازدواج با دکتر ریچارد مارسدن پانکهرست، نام خانوادگی همسرش را گرفت) در رأس جنبشی قرار گرفت که وظیفه‌اش وارد کردن ضربه به آخرین مقاومت‌های طبقه حاکم در مقابل خواست زنان برای مشارکت در امر سیاست بود.

در اوایل قرن بیستم، جنبش حق‌طلبی زنان، طیفی را در بر می‌گرفت که در جناح معتدل آن، «اتحادیه ملی انجمن‌های حق رأی زنان (NU-WSS)» معروف به سافراجیست (Suffragist) به رهبری میلیسنت گارت فاست قرار داشت و جناح رادیکال را «اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان (WSPU)» معروف به سافراجت (Suffragette) تشکیل می‌داد. املین و دخترانش - کریستابل و سیلویا - رهبری این جناح را به عهده داشتند. اعتدالیون، مبارزه در چارچوب قوانین موجود را برگزیده بودند. اما رادیکال‌ها نماینده بخش



اکثریت زنان را به عهده گرفتند که پس از صد و اندی سال مبارزه، توان تحمل فریب و سرکوب بیش از این را نداشتند. فضای پر التهاب دهه نخستین قرن بیستم، می طلبید که آخرین سنگرهای محافظه کاران در هم کوبیده شود.

سنت مبارزاتی در خانواده و اطراف املین، او را به پیش می راند. پدر بزرگ پدرش، در سال ۱۸۱۹ در تظاهرات پیترلو برای اصلاحات پارلمانی و حق رأی شهروندان در انتخابات، شرکت کرده بود. (باید دانست که حق رأی عمومی مردان بریتانیا، تنها در ربع آخر قرن نوزدهم تحقق یافت). آن تظاهرات با شرکت جمعیت انبوهی (بین ۶۰ تا ۸۰ هزار نفر) در میدان سنت پیتر منچستر، و به آرامی برگزار شده بود. ناگهان سواره نظام به روی مردم شمشیر کشید. تعداد ۱۸ نفر کشته و ۷۰۰ نفر زخمی شدند. به این ترتیب، کشتار پیترلو در تاریخ بریتانیا ثبت شد. جد املین، به سختی از این رویداد جان سالم به در برد.

برادر املین، به خواهرش لقب «فرهنگ لغت» را داده بود. تسلطش بر زبان فوق العاده بود. خوب صحبت می کرد و خوب می نوشت و املاش مورد غبطه هم سالانش بود. یک شب که در تخت، خود را به خواب زده بود، شنید که پدرش می گوید: «چه حیف که دختر است. کاش پسر بود». در ۱۴ سالگی، مادرش - که از حامیان حق رأی و مشترک ماه نامه «نشریه حق رأی زن» در منچستر بود - او را به یک گردهمایی برد که در آن، لیدیا بکر، سردبیر همان نشریه سخنرانی داشت. در سال ۱۸۷۲، املین را برای تحصیل به پاریس فرستادند. پدر صمیمی ترین دوستش، مردی جمهوری خواه بود که به دلیل مشارکت در کمون پاریس، در کالدونیای جدید زندانی بود. پنج سال در فرانسه ماند. وقتی برگشت، دیگر املین سابق نبود. با یک وکیل رادیکال، سرشناس و مدافع حقوق زنان ازدواج کرد. شوهرش دو بار در سالهای ۱۸۸۳ و ۱۸۸۵ به عنوان نامزد مستقل (غیر وابسته به احزاب حاکم توری و ویگ) شرکت کرد و در هر دو بار، کارزار انتخاباتی را، املین هدایت کرد. شعار آنها، انحلال مجلس اعیان و نظام پادشاهی، اعطای حق رأی برابر به زن و مرد، از رسمیت انداختن کلیسای انگلستان، ملی شدن زمین، و خودمختاری ایرلند بود. روشن است که این مطالبات، بنیاد حکومت بریتانیا را به چالش می کشید و نمی توانست به اندازه کافی رأی بیاورد.

تلاش برای معاش و فعالیت های سیاسی، گاه او را از خانه دور می ساخت. در جریان سفرها،

املین پانک هرست برای انحلال مجلس اعیان و نظام پادشاهی، اعطای حق رأی برابر به زن و مرد، از رسمیت انداختن کلیسای انگلستان، ملی شدن زمین، و خودمختاری می رزمید.

دوبار-در سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۹۱۰- دوپسرش را از دست داد، که در هر دو بار، اگر او بالای سرشان می‌بود، چه بسا نجات می‌یافتند. این ضربات سنگین، هیچ‌گاه او را از پانینداخت.

خانه آن زوج، مرکزگردهمایی سیاسیون ترقی خواه آن زمان بود. از اعضای انجمن فابین (گرایش سوسیالیستی و از قدیمی‌ترین نهادهای سیاسی بریتانیا) گرفته، تا آنارشیست‌ها، در آنجا جمع می‌شدند. آنان به جیمز کرهااردی- سوسیالیست اسکاتلندی- کمک کردند تا به نمایندگی مجلس انتخاب شود و بدین وسیله در سال ۱۸۹۳ که حزب مستقل کارگری (ILP) تشکیل شد، هاردی اولین نماینده آن حزب در مجلس بود. در سال ۱۹۰۰ هم که حزب کارگر تأسیس شد، او اولین نماینده آن حزب در مجلس بود.

املین در سال ۱۸۹۴ به عنوان عضو هیئت امنای حزب ILP در منطقه چورلتون (منچستر) انتخاب شد. او پیگیر اصلاح وضعیت اسف‌بار زنان و دختران تحت پوشش نوان خانه بود و تغییرات مثبتی در وضعیت آنجا ایجاد کرد. اولین رویارویی او با قانون، در سال ۱۸۹۶ پیش آمد؛ یعنی وقتی که بعضی از هم‌حزبی‌هایش به دلیل سخنرانی در فضای باز، به زندان افتادند. او، همسر و فرزندانش در همان پارک بوگارت هولکلاف، سخنرانی‌ها را ادامه دادند. اینجا، او برای اولین بار به دادگاه رفت و تبرئه شد. این ماجرا، پیوند او را با حزب مستحکم‌تر ساخت و در سال ۱۸۹۷ به عضویت شورای اجرایی حزب انتخاب شد.

یک‌سال بعد شوهرش درگذشت. او در زمان حیات خود، به دلیل گرایشات سوسیالیستی‌اش، کار وکالت پر درآمدی نداشت. املین برای گذران زندگی، به اشتغال‌های مختلفی پرداخت. کار او در دفتر ثبت احوال چورلتون، باعث شد که با زنان طبقه کارگر بیشتر آشنا شود. این آشنایی‌ها، عزم او را برای بهبود وضعیت زنان، بیش از پیش جزم کرد.

در سال ۱۹۰۲، تالارپانک هرست (که توسط حزب و دوستان شوهر املین، و به یاد او ساخته شده بود) به عنوان ستادی برای شاخه محلی ILP افتتاح شد. اما مقرر شد که اعضای زن در این محل پذیرفته نشوند. املین در اعتراض، از حزب خارج شد و با یاری دیگر زنان پیشرو، اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان را تشکیل داد. در طول سالیان بعد، ابتکارات تبلیغاتی اتحادیه (انتخاب سه رنگ بنفش و سفید و سبز به نشانه منزلت و پاک‌ی و امید؛ شعار واحد «عمل، نه حرف»؛ تولید شال و کلاه و کارت پستال با رنگ‌های نماد اتحادیه؛ کتابچه‌های طنز و کاریکاتور...) این تشکل را بهتر به مردم شناساند.

در جریان مبارزات انتخاباتی، کریستابل- دختر بزرگ املین- و دوستش آنی کنی، در گروهی حزب لیبرال شرکت کردند و پرسیدند: «آیا اگر حزب لیبرال به قدرت برسد، به زن‌ها حق

رأی خواهد داد؟» کسی به سؤال‌شان پاسخ نداد. دوباره پرسیدند. این بار آنها را از تالار بیرون کردند. به اخلال در جلسه متهم شدند. علیه‌شان حکم صادر شد و به زندان رفتند. این محکومیت، به نقطه عطفی در کارزار انتخاباتی بدل شد و روزنامه‌ها به آن پوشش گسترده‌ای دادند.

املین پانک هرست، زندان را برای اولین بار در سال ۱۹۰۸ تجربه کرد. او در رأس هیئتی از نمایندگان اتحادیه، تا مجلس عوام راه‌پیمایی کرد و در آنجا همراه با زنان دیگر، به جرم اخلال دستگیر شد. یک ماه را در جایی که «بند دوم» خوانده می‌شد و محل نگهداری مجرمان عادی - و نه زندانیان سیاسی - بود، در حبس گذراند. در اکتبر همان سال، بار دیگر او را به اتهام تحریک به شورش، به دادگاه کشاندند. این بار دخترش و فلورا دراموند - یکی دیگر از سازمان‌دهندگان «یورش» به مجلس عوام - همراهی‌اش می‌کردند. علیرغم دفاع آتشین و توصیفات که از زندگی رقت‌انگیز زنان کرد (که بسیاری را به گریه انداخت)، به سه ماه حبس محکوم شد.

در سال ۱۹۰۹، زندان برای فعالین جنبش رأی خواهی، به خانه دوم تبدیل شده بود. آنان به منظور وادار ساختن مقامات برای قائل شدن تمایز بین زندانیان سیاسی و مجرمین عادی، دست به اعتصاب غذا زدند. نه فقط به درخواست آنان پاسخ داده نشد، بلکه مقامات زندان با استفاده از روش غذا خوردن اجباری (از طریق لوله‌ای که به زور در گلوئی زندانی فرو می‌بردند) اعتصاب آنان را شکستند. املین از مشاهده این شکنجه متقلب شد و دولت را محکوم کرد. همدردی مردم با اعتصاب‌کنندگان برانگیخته شد.

املین در اکتبر آن سال راهی کانادا و آمریکا شد و از این طریق به نشر اندیشه‌های زنان بریتانیا به شکل بین‌المللی و جلب کمک‌های مادی و معنوی پرداخت. در انتخابات سال ۱۹۱۰، لیبرال‌ها اکثریت ناچیزی بدست آوردند و فرصتی پیش آمد تا ناسیونالیست‌های ایرلندی و حزب کارگر، نقشی را در مشارکت برای کسب اکثریت قاطع - در ائتلاف با لیبرال‌ها - ایفا کنند. از این روی یک کمیته آشتی تشکیل شد. لایحه‌ای را تنظیم کردند که حاوی حداقل خواست‌های زنان پیشرو بود. بر پایه این لایحه، حق رأی به زنانی تعلق می‌گرفت که دارای ملک بودند؛ اما زنانی که شوهران‌شان صاحب ملک بودند، حق رأی نداشتند. املین موافق این لایحه نبود. اما وقتی دید که در جلسه بررسی لایحه، لوید جرج - وزیر کشور - و هریت اسکویت - نخست‌وزیر - با همین لایحه مخالفت کردند، از کوره در رفت. اتحادیه به مشی آشتی خاتمه داد و برای روز ۱۸ نوامبر، یک راه‌پیمایی اعتراضی اعلام کرد. معترضان به سوی مجلس عوام حرکت کردند. ۱۱۹ زن دستگیر شدند. تعداد بسیاری مجروح شدند و دوزن نیز از شدت جراحات وارده جان

باختند. آن روز در تاریخ بریتانیا به «جمعه سیاه» ملقب شده است. هیچ‌یک از مأموران پلیس تحت تعقیب قضایی قرار نگرفتند.

املین چهار روز بعد یک راهپیمایی دیگر به مقصد داوونینگ استریت (مقر نخست وزیر) ترتیب داد. در آن روز ۱۵۶ زن - از جمله املین و خواهرش مری - دستگیر شدند. از آنجا که شاهدهی علیه املین وجود نداشت، به زندان نیفتاد. اما خواهرش، یک ماه بعد در اثر شدت جراحات درگذشت.

در فوریه ۱۹۱۲، سیاست جدید اتحادیه مبنی بر به‌کارگیری خشونت در مقابل خشونت پلیس اعلام شد. بعد از ظهر روزی، او و دوزن دیگر، شیشه پنجره‌ها را در داوونینگ استریت شکستند. توجیهی که در دادگاه ارائه کرد آن بود که اگر زن‌ها نتوانسته‌اند حق رأی به دست آورند، به این دلیل است که از روش‌های خشن مورد استفاده مردان، پرهیز کرده‌اند. او را به چند ماه زندان محکوم کردند. اما چند روز بعد آزاد کردند تا در محاکمه دیگری به اتهام توطئه حاضر شود. دخترش به پاریس گریخت.

لوید جورج که در سال ۱۹۱۰ موافق حتی حق رأی زنان مالک (حد نصابی که شامل اندکی از زنان می‌شد) نبود، در سال ۱۹۱۸ با حق رأی همه زنان بالای ۳۰ سال موافقت کرد!

املین بار دیگر در دادگاه، یک سخنرانی سیاسی ایراد کرد و گفت که تنها به دلیل عناد حکومت با زنان، مجبور به اعمال خشونت شده‌اند. او و دوزن دیگر به ۹ ماه زندان در بند دوم محکوم شدند. آنها تهدید کردند که اگر به بندی کم - به عنوان

زندانی سیاسی - منتقل نشوند، دست به اعتصاب غذا خواهند زد. با درخواست‌شان موافقت شد، اما این امتیاز به دیگر زندانیان جنبش حق رأی داده نشد. هر سه رهبر، در اعتصاب غذایی جمعی، به دیگران پیوستند و غذا خوراندن اجباری با توسل به زور، از سر گرفته شد. وقتی پزشک و زندان‌بان‌ها به سلول او آمدند، پارچ سفالینی را که در سلولش بود بلند کرد و تهدیدشان کرد که اگر نزدیک شوند، از خودش دفاع خواهد کرد. دو روز بعد به دلایل پزشکی از زندان مرخص شد و دیگر هیچ‌گاه او را تهدید به غذا خوراندن اجباری نکردند.

عملیات ستیزه‌جویانه ادامه پیدا کرد. روز ۱۹ فوریه سال ۱۹۱۳ بمبی در نزدیکی زمین‌های گلف والتون هیت - متعلق به لوید جورج - منفجر شد و ۵۰۰ پوند خسارت به بار آورد. عاملان این انفجار شناخته نشدند. اما املین مسئولیت را به عهده گرفت. روز سوم آوریل، او به سه سال بیگاری کیفری محکوم شد و بلافاصله دست به اعتصاب غذا زد. به سرعت قانون جدید وضع شد تا کاری کنند که در زندان بر اثر اعتصاب غذا نمیرد و به شهیدی در راه آرمان‌هایش تبدیل

نگردد. طبق این قانون - که به قانون «موش و گریه» معروف شد، هرگاه یک زندانی ناخوش می‌شد، موقتاً مرخص می‌کردند تا پس از بهبود، دوباره به زندان برگردد.

جنگ اول جهانی، تعلیقی موقتی به مبارزات زنان داد. اما نخست‌وزیری لوید جرج مکار، امیدی را در دل‌های زنان مبارز روشن نگاه داشت که شاید فرجی حاصل شود. آزادی زنان شوروی در انقلاب اکتبر، کمر ارتجاع بریتانیا را شکست و در فوریه ۱۹۱۸، پادشاه با لایحه پیشنهادی دولت موافقت کرد و به این ترتیب قانونی به تصویب رسید که به زنان بالای ۳۰ سال، مشروط به احراز این شرایط، حق رأی داده شد: یا صاحب خانه باشند، یا همسرشان صاحب خانه باشد، یا در منزلی اقامت داشته باشند که اجاره سالانه آن بیش از ۵ پوند باشد، یا فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های بریتانیا باشند.

«آیا مصوبه ۱۹۱۸ برابری فعالیت‌های سافرجت‌ها، یعنی زنانی مانند املین پانک هرست یا دخترانش سیلویا و کریستابل بود؟ به هیچ وجه. طبقات حاکم با دیدن تحولات انقلابی پس از انقلاب روسیه تصمیم گرفتند مسیر قدرت‌یابی کارگران را به وسیله منحرف کردن جریان روبه‌رشد مبارزه‌جویی، به سمت پارلمان مسدود کنند. ارتش بریتانیا با مجموعه‌ای از سرپیچی‌ها مواجه شد. تانک‌ها باید به گلاسکو اعزام می‌شدند تا جنبش مقتدر اعتصاب ۴۰ ساعته را در هم بشکنند و لوید جرج نگران بود که آیا می‌تواند برای انجام کارهای کشیفش روی نیروهای خود حساب کند؟ اگر بر اساس استدلال لنین، اصلاحات جدی به طور کلی برابری جنبی مبارزه انقلابی بود، تأسیس جمهوری وایمار در آلمان و اعطای حق رأی همگانی در آلمان، اتریش، مجارستان، لهستان و کشورهای حوزه دریای بالتیک ... و بریتانیا نیز محصول جنبی مبارزه انقلابی کارگران، و اقداماتی بود که برای سرکوب این مبارزه انجام شد. اعطای حق رأی به زنان، واکنشی به مبارزه میلیون‌ها کارگر تحت رهبری لنین، تروتسکی، لوزامبورگ و لیب‌کنشت بود، نه نتیجه فشار سافراجت‌ها در بریتانیا یا جنبش زنان در آلمان» (کلیف، تونی؛ تاریخ سیاسی زنان؛ نیکزاد زنگنه؛ نشر افکار جدید؛ چاپ اول؛ ۱۴۰۰).

املین در این زمان ۶۰ سال داشت. او در ۱۰ سال بعد، تا روز ۱۴ ژوئن ۱۹۲۸، همچنان برای حق رأی زنان رزمید. اگر تنها سه هفته دیگر زنده مانده بود، می‌دید که نهایتاً حق رأی زنان ۲۱ سال به بالا، به طور برابر با مردان، به دست آمده است.

اعطای حق رأی به زنان، واکنشی به مبارزه میلیون‌ها کارگر تحت رهبری انقلابیون سوسیالیست پیرومند بود، نه نتیجه فشار سافراجت‌ها در بریتانیا یا جنبش زنان در آلمان.

چند گفتار نظری



دربارهٔ پیدایش سوسیالیسم علمی

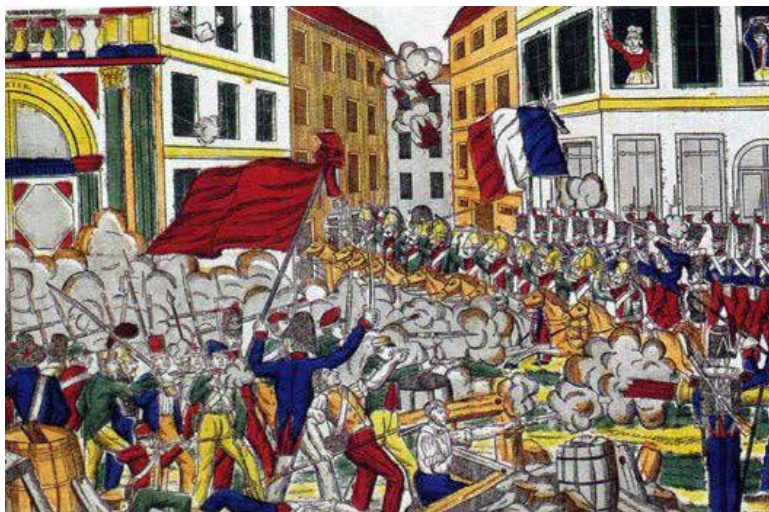
سخنرانی دبیرکل حزب کمونیست ترکیه

برخی ویژگی‌های «چپ» وانهاده!

دربارهٔ پیدایش سوسیالیسم علمی

از کتاب سوسیالیسم: تخیلی و علمی (۱۸۸۰)، فریدریش انگلس

برگردان: اسماعیل صادقی



در حالی که انقلاب در شناخت طبیعت، تنها می‌توانست متناسب با داده‌های مثبت مرتبطی صورت گیرد که تحقیقات علمی ارائه می‌کردند، اما خیلی پیش‌تر از آن، حقایق تاریخی مسلمی رخ داده بودند که بتوانند به تغییری قاطع در فهم تاریخ منجر شوند. در سال ۱۸۳۱، اولین خیزش طبقهٔ کارگر در شهر لیون [فرانسه] رخ داد. بین سال‌های ۱۸۳۸ و ۱۸۴۲، جنبش چارتیست‌های انگلیسی، اولین جنبش طبقهٔ کارگر در سطح ملی بود که به اوج خود رسید. مبارزهٔ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، متناسب با تکامل صنعت مدرن از سوئی، و برتری سیاسی تازه به دست آمدهٔ بورژوازی از سوی دیگر، در دستور روز تاریخ پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی قرار گرفت.

حقایق با شدت و حدت تمام، دروغ‌آموزه‌های اقتصاد بورژوایی در مورد سرشت هم‌سوی منافع کار و سرمایه، در مورد هماهنگی جهانی و سعادت جهانی در اثر رقابت آزاد را آشکار می‌کردند. دیگر نمی‌شد تمامی این [دروغ‌هایی] را که قبلاً سوسیالیسم فرانسوی و انگلیسی، بیان نظری - هرچند بسیار ناقص - از آنها به دست داده بودند، نادیده گرفت. اما درک کهنهٔ

ایده‌آلیستی تاریخ که هنوز منسوخ نشده بود، چیزی از مبارزات طبقاتی مبتنی بر منافع اقتصادی نمی‌دانست، چیزی از منافع اقتصادی نمی‌دانست. تولید و همه روابط اقتصادی آن، به عنوان اعراب گذاری (عَرَضی)، و به طور فرعی، در «تاریخ تمدن» قلمداد می‌شدند.

حقایق تازه، بررسی جدیدی از تمام تاریخ گذشته را ضروری ساختند. از این مرحله بود که فهمیده شد تمام تاریخ گذشته، به استثنای مراحل بدوی آن، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است؛ که این طبقات متخاصم جامعه همیشه محصول شیوه‌های تولید و مبادله، و -در یک کلام- روابط اقتصادی زمان خود هستند؛ که همیشه این ساختار اقتصادی جامعه است که شالوده‌ای واقعی را فراهم می‌کند تا از چیزی شروع کنیم که بتوانیم با آن، تبیین نهایی کل روبنای جامعه، [یعنی] کل نهادهای حقوقی و سیاسی و سایر ایده‌های دینی، فلسفی یک دوره تاریخی مفروض را به انجام برسانیم. هگل تاریخ را از بند متافیزیک رها، و آن را دیالکتیکی کرده بود؛ اما درک او از تاریخ، به طور بنیادین درکی ایده‌آلیستی بود. اما در این زمان، ایده‌آلیسم از آخرین پناهگاه خود، یعنی فلسفه تاریخ رانده می‌شد. اکنون رویکردی ماتریالیستی به تاریخ ارائه می‌شد و روشی برای توضیح «آگاهی» انسان با «هستی» اش کشف شد، نه آن‌طور که تا آن زمان وجود داشت، یعنی توضیح «هستی» بر مبنای «آگاهی».

از آن زمان به بعد، سوسیالیسم دیگر کشف تصادفی این یا آن نابغه نبود، بلکه حاصل ضروری مبارزه بین دو طبقه تاریخاً رشدیافته پرولتاریا و بورژوازی بود. وظیفه آن، دیگر ساختن یک سیستم [اجتماعی] حتی المقدور کامل نبود، بلکه مطالعه توالی تاریخی-اقتصادی وقایعی بود که این طبقات و تضاد سازش ناپذیرشان، ضرورتاً از آن نشأت می‌گرفتند، و کشف راه حل تضاد آن، در درون همان شرایط اقتصادی که آن تضاد را ایجاد می‌کردند.

اما سوسیالیسم اولیه [تخیلی] همان قدر با این درک ماتریالیستی نامنتطب بود که درک ماتریالیست‌های فرانسوی از طبیعت با منطق دیالکتیک و علوم طبیعی مدرن. سوسیالیسم اولیه، شیوه تولید سرمایه‌داری موجود و پیامدهای آن را قاطعانه مورد انتقاد قرار می‌داد، اما نمی‌توانست [علل] آنها را توضیح دهد، و به همین خاطر، نمی‌توانست بر آنها غلبه کند. آن [سوسیالیسم اولیه] صرفاً می‌توانست آنها [پیامدهای سرمایه‌داری] را به عنوان [پدیده‌های] بد رد کند. هرچه این سوسیالیسم اولیه، استثمار طبقه کارگر را که تحت سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر بود، شدیدتر محکوم می‌کرد، کمتر قادر می‌شد به وضوح نشان دهد که این استثمار از چه چیز تشکیل شده و چگونه ظهور می‌کرد. زیرا برای این کار ضروری بود تا: ۱) شیوه تولید سرمایه‌داری را در مناسبات و پیوند تاریخی آن و اجتناب‌ناپذیری ظهور

آن در خلال یک دوره تاریخی خاص توضیح داد، و براساس آن، ضرورت فروپاشی آن را نیز مشخص کرد؛ و (۲) مشخصه اصلی و درونی آن را که هنوز یک راز بود، آشکار کرد. این کار، با کشف ارزش اضافی انجام شد.

با این کشف بود که نشان داده شد تصاحب کار بدون مزد، اساس شیوه تولید سرمایه دارانه و استثمار کارگر است که تحت تسلط آن مناسبات رخ می دهد. حتی اگر سرمایه دار، نیروی کار کارگر خود را طبق ارزش کامل آن به عنوان یک کالا در بازار بخرد، با این حال باز هم ارزشی بیشتر از آن چه برایش پرداخت کرده است، به دست می آورد؛ و اینکه در تجزیه و تحلیل نهایی، تصاحب این ارزش اضافی توسط طبقات دارا است که موجب می شود ارزش هایی تشکیل شوند که از آنها مقادیر انبوه سرمایه، به طور دائم انباشته و متراکم گردند. به این ترتیب، هم پیدایش تولید سرمایه دارانه و هم تولید سرمایه هر دو توضیح داده شدند.

ما این دو کشف بزرگ، یعنی درک ماتریالیستی از تاریخ و افشای راز تولید سرمایه دارانه از طریق ارزش اضافی را مدیون مارکس هستیم. با این اکتشافات، سوسیالیسم به یک علم تبدیل شد. کار بعدی، استخراج تمامی جزئیات و روابط آن بود.



سخنرانی کمال اوکویان، دبیر کل حزب کمونیست ترکیه

در اجلاس فوق العاده بین‌المللی احزاب کمونیستی و کارگری (IMCWP) در سال ۲۰۲۱

برگردان: اسماعیل صادقی

رفقای عزیز،



دو سال پیش، زمانی که اجلاس موفقیت‌آمیزی را در ازمیر به پایان رساندیم و موافقت کردیم که در سال ۲۰۲۰ در پیونگ‌یانگ، پایتخت جمهوری دموکراتیک خلق کره دیدار کنیم، هیچ‌یک از ما نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم که زمان اندکی پس از آن، جهان با بیماری همه‌گیر بی‌سابقه‌ای مواجه خواهد شد. بدون شک، هریک از ما از بی‌ثباتی و ساختار بحران‌آفرین سرمایه‌داری آگاهییم و همچنین می‌دانیم که ممکن است موازنه‌ها [موازنه قدرت‌ها] به سرعت در مبارزات طبقاتی تغییر کنند. علاوه بر این، به عنوان بخشی از سرشت مسئولیت‌های خود، آماده‌رویارویی با تغییرات ریشه‌ای هستیم و به‌طور کلی، پویایی را بررکود ترجیح می‌دهیم. اما باید اذعان کنیم که حمله سرمایه‌داری از جایی آغاز شد که پیش‌بینی نمی‌کردیم و نتوانستیم در سطح بین‌المللی، ابتکار عمل کافی به خرج دهیم تا طبقه کارگر به پاسخ لازم دست یابد. خود بیماری همه‌گیر، ویروس کرونا، می‌تواند بخشی از طبیعت باشد. اما برای وضعیت‌های بشریت در آن با این بیماری همه‌گیر مواجه است دلایل کاملاً طبقاتی وجود دارد. مهم‌تر از آن، همراه با این اپیدمی، طبقه سرمایه‌دار، تحرک فوق‌العاده‌ای به نفع خود نشان داد و حمله جدیدی را علیه حقوق قبلاً کاهش یافته توده‌های کارگر آغاز کرد و در عین حال آنها [سرمایه‌داران] برای تبدیل این بیماری همه‌گیر به یک فرصت برای کسب سودهای جدید، وقت تلف نکردند. من از طرف حزب کمونیست ترکیه (TKP) می‌خواهم این را بگویم که «محتوم بودن انقلاب» همیشه شعار اصلی حزب ما بوده است، ما ابتکارات سیاسی و تشکیلاتی خود را متناسب با این شعار به کار بسته‌ایم و حتی در تاریک‌ترین روزهایی که مشغول آماده‌سازی [سازمانی خود] بودیم، هرگز نگفتیم «فکر کردن درباره سوسیالیسم در ترکیه هنوز خیلی زود است».

با این حال، همه‌گیری به ما نشان داده است که ما به اندازه کافی هوشیار نیستیم، که ما ممکن است با تحولاتی در مبارزه طبقاتی مواجه شویم که هرگز قبلاً نمی‌توانستیم آن را پیش‌بینی

کنیم. مسلماً حزب کمونیست ترکیه مانند بسیاری از احزاب حاضر در اینجا، از حقوق کارگران در مواجهه با اپیدمی دفاع کرد، از آنها حمایت کرد، کمپین‌های یاری‌رسانی را سازماندهی کرد، در برابر طبقه سرمایه‌دار ایستاد، در برابر خرافات و دشمنی با علم ایستاد، از دیدگاهی رادیکال، رفتار سلطه‌طلبانه انحصارات دارویی در حوزه سلامت، و رفتار سلطه‌جویانه کشورهای امپریالیستی را زیر سؤال برد.

با وجود این، کمبودی که اینجا احساس می‌شود نبود جنبش کمونیستی بین‌المللی است که درماندگی و فرسودگی سرمایه‌داری را به آگاهی بخش‌های بزرگ اجتماعی تبدیل نماید و از این بحران چند بعدی تحمیلی برای یک خیزش انقلابی استفاده کند. متأسفانه باید بپذیریم که نمی‌توان این کمبود را جبران کرد.

هرگز دوره‌ای در تاریخ سیاره ما وجود نداشته است که نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها را چنین عریان نشان داده باشد، و روشن‌تر از قبل، ثابت کرده باشد که نظم مستقر چقدر احمقانه است. متأسفانه نمی‌توان ادعا کرد از این دوره تاریخی، که فرصتی برای درک عمیق‌تر ضرورت گزینه سوسیالیستی بود، به خوبی استفاده کرده‌ایم.

با این حال، این دوره هنوز تمام نشده است. در واقع، دلایل زیادی وجود دارد که فکر کنیم همه‌گیری کرونا حال و هوای سال‌های آینده را به روشنی بازتاب می‌دهد. بی‌ثباتی، بحران‌های چندلایه، جنگ‌های منطقه‌ای، تهدید جنگ بزرگ‌تر، نژادپرستی، جنبش‌های مهاجرتی گسترده، فرسودگی سریع احزاب و رهبران سیاسی، فقر شدید، تحولات سرمایه با سرعتی بی‌سابقه، عرفان، تخریب محیط زیست... از یک منظر همه این‌ها را می‌توان دلایلی برای ابقای طبقه کارگر در موضع «دفاعی» تلقی کرد. بنابراین دیدگاه، جنبش کمونیستی می‌تواند راهبردی با محوریت اتحاد گسترده‌ترین نیروها، مبارزه برای حقوق بشر و بالا بردن تقاضای صلح به عنوان وظیفه اصلی خود مطرح کند.

همگی می‌دانیم که این استراتژی جدیدی نیست. بدون شک هر یک از نکاتی که قبلاً برشمردم، مهم هستند. نیازی به فکر کردن نیست که عناصری مانند دموکراسی، حقوق بشر و صلح بایستی در صحنه مبارزه طبقه کارگر کنار گذاشته شوند. اما از سوی دیگر، باید آگاه بود که راهبردی که به سرمایه‌داری حق زندگی دهد و بدان مشروعیت بخشد، دستیابی به هر موفقیت چشمگیری را به فراموشی می‌سپارد، چنین راهبردی، حتی قادر نیست مانع از دست دادن موضوعی شود که محصول تحولات انقلابی قرن بیستم اند.

چنان رشته‌ای از دستاوردهای تاریخی که موقعیت دفاعی/حفاظتی جنبش کمونیستی

جهانی را با آن توجیه کرد وجود ندارد. نمی‌توان ادعا کرد که در ازای عقب‌نشینی از هدف سوسیالیسم، به دموکراسی گسترده‌تر، جهانی صلح‌آمیزتر، محیطی با آزادی‌های بیشتر دست یافته‌ایم.

احتمالاً کسی در اینجا فکر نمی‌کند که حزب کمونیست ترکیه راهبردی ماجراجویانه، نسنجیده، غیرمسئولانه و تخیلی را در شرایط توازن قوای امروزی پیشنهاد می‌کند. البته ما می‌دانیم که انقلاب را نمی‌توان با تلاش‌های عمدی به وجود آورد، و این را هم می‌دانیم که امکان‌های عینی که پیش خواهند آمد نمی‌توانند بدون دستیابی به قدرتی ریشه‌دار و گسترده در طبقه کارگر آریزیابی شوند. با این حال، نباید فراموش کرد که پنهان کردن هدف سوسیالیسم و تمرکز بر دستاوردهای سرمایه‌داری، با توجه به شرایط امروز ماجراجویی بزرگ‌تری برای بشریت است. نمی‌توان پیش‌بینی کرد که سیر بی‌ثبات کنونی سرمایه‌داری در چه زمانی به شوک‌های گسترده و انفجارهای اجتماعی منجر شود. بسیار خوب، آیا چنانچه جنبش کمونیستی پرچم‌دار سوسیالیسم، دستور کار مبارزه طبقاتی را رها کند و این تنزل را بپذیرد، در این صورت می‌توان ادعا کرد که طبقه کارگر می‌تواند مهر و نشان خود را بر چنان خیزش‌هایی بزند؟

نه، نمی‌توان این را گفت. اگر کمونیسم، بار دیگر وزن ایدئولوژیک و سیاسی خود را در عرصه بین‌المللی امروز به منصفه ظهور نرساند، واضح است که نارضایتی و خشم گسترده به کجا سرازیر خواهد شد: امروزه نژادپرستی، پوپولیسم دست راستی؛ و شاید فردا به فاشیسم!

امروز تنها راه کمونیسم برای به دست آوردن وزن ایدئولوژیک و سیاسی، مقابله با سرمایه‌داری از طریق یک پروژه اجتماعی روشن/ ساده است. این پروژه باید اعتماد به نفس را القاکند، هیجان را برانگیزد. چندین دهه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، این احساس به طور گسترده‌ای پذیرفته شده بود که «سوسیالیسم به هر حال نابود شد». اما ماهیت مخرب سرمایه‌داری و شکست آن، این احساس را تغییر داد. علاوه بر این، تهاجم ضد انقلاب و جهان امپریالیستی، تنها واقعیتی است که نسل‌های جوان امروزی از آن آگاهند و به این خاطر، ناامید و سرگردان هستند.

حالا زمان ارائه بدیل سوسیالیستی است. امروزه ترکیب مبارزات روزانه با مطالعه‌ای که در آن، خصومت با مالکیت خصوصی بر ابزار تولید آشکارا بیان می‌شود، و با آنچه یک نظم اجتماعی برابری طلبانه می‌تواند در موضوعاتی مانند آموزش، بهداشت، حمل و نقل، تغذیه و مسکن مطرح کند، بسیار راحت‌تر [از گذشته] است.

حزب کمونیست ترکیه چندین سال است که تلاش می‌کند برخی از اشتباهاتی را که آن را

از توده‌های کارگر دور نگه داشته تصحیح کند و زبان و سبک کاری خود را تغییر دهد. می‌توانم بگویم که ما در شرف دستیابی به نتیجه‌ها هستیم. اما تازه شروع کرده‌ایم... حزب ما در سراسر کشور گسترش یافته است، خانه‌های جدید بخش‌ها [ی شهری] را در بیش از ۵۰ محله کارگری در طول دوره همه‌گیری باز کرده است، اقدامات پیشگامانه متعددی را شروع و در حال پیشبرد کارزاری مؤثر برای ایجاد یک تمرکز مستقل در سیاست کشور، جدا از دو گروه بندی بورژوازی موجود است که قبلاً به مردم ارائه شدند.

در خلال انجام همه این کارها ما شاهد بودیم که تأکید بر سوسیالیسم و فعلیت انقلاب، ما را از مردم دور نکرد، بلکه برعکس، در صورتی که کارمان را با راه‌کارهای درست ادامه دهیم قابلیت تشکیلاتی ما در طبقه کارگر را افزایش می‌دهد.

بحران اقتصادی در ترکیه با کاهش باورنکردنی ارزش لیر وارد مرحله جدیدی شده است. حزب کمونیست ترکیه نظاهرات خیابانی در محله‌های کارگری را سازماندهی می‌کند و در عین حال تلاش می‌کنیم تا ظرفیت سازمانی طبقه کارگر در محل‌های کار را برای روزهای سخت آینده تقویت کنیم. ما در این تلاش‌ها مشاهده می‌کنیم که بسیاری از کارگرانی که قبلاً تمایلات محافظه‌کارانه، اسلام‌گرایانه یا حتی ملی‌گرایانه داشته‌اند، اکنون به توضیح بدون تکلف و پیچیدگی سوسیالیسم گوش می‌دهند و آن را می‌ستایند.

ما روند انتخاباتی سختی در پیش داریم. البته حزب کمونیست ترکیه می‌داند که گروه بندی بورژوازی متشکل اپوزیسیون علیه اردوغان می‌تواند از احساسات ضد اردوغانی در جامعه به عنوان برگ برنده استفاده کند و جلوی یک گزینه انقلابی را بگیرد. همچنین ما می‌دانیم که حزب کمونیست ترکیه به سرعت با سر بلندی در انتخابات، صرف نظر از نتایج آن، در دوره دشواری که بلافاصله پس از انتخابات پدید خواهد آمد، به مرکز جذب [نیرو] تبدیل خواهد شد. به همین دلیل، ما هرگز جزئی از گروه بندی اپوزیسیون بورژوازی نخواهیم شد که با هدایت کشورهای امپریالیستی و طبقه سرمایه دار تشکیل شده است.

وظیفه کمونیست‌ها نیست که به راه حل‌های سرمایه داری چراغ سبز نشان دهند. ما با این عزم به شما درود می‌فرستیم.

پیروزی با مقاومت مردم کوبا و کمونیست‌های کوبا در برابر امپریالیسم!
پیروزی با خلق فلسطین و همه آنهايي که برای برابری و آزادی در تمام نقاط جهان مبارزه می‌کنند!
سرنگون باد نظم و حشیانه‌ای که به آن سرمایه داری می‌گویند!
باشد تا مبارزه ما با موفقیت ادامه یابد!

برخی ویژگی‌های «چپ» و انهاده

مر نضی محسنی



نگاه و تفکر انتقادی یا آنگونه که مارکس می‌گوید، «نقد بی‌رحمانه»ی همه چیز، از اصول بنیادین دیدگاه چپ است. مارکس نیز با همین رویکرد، دیالکتیک هگل را که ریشه در دانش به میراث رسیده از تاریخ انسانی داشت، به صورتی ریشه‌ای تبیین و تدوین کرد و به قول معروف «آن را که بر سر ایستاده بود، برپاهایش استوار کرد.» این روش که تقریباً همه یا بخش‌هایی از روش‌های پیشین شناخت را به گونه‌ای در دل خود داشت، مارکس را قادر ساخت به شناختی از جامعه انسانی و طبیعت دست یابد که دیدگاه برآمده از آن، در زمان زنده بودنش به نام خود او مشهور و مرسوم گردید و پس از آن هرکس که جهان پیرامونش اعم از جوامع انسانی و طبیعت را با این شیوه مورد کند و کاو و بررسی قرار می‌داد، «باورمند» به اندیشه‌رهایی بخش مارکس قلمداد می‌شود. در ادامه این راه، خیل عظیمی از «باورمندان» به این روش و دیدگاه به گونه‌ای یکجا و با تسامح چپ نامیده می‌شوند. اگرچه اکنون از این واژه به فراوانی و برای طیف‌های مختلفی از لیبرال‌ها و میانه‌روها و گروه‌هایی که به گونه‌ای تعدیل شده برخی از مؤلفه‌های دیدگاه مارکس را می‌پذیرند و حتی به آن عمل می‌کنند، استفاده می‌شود، اما برخی از این «باورمندان» که روی چندان خوشی به اندیشه و دیدگاه مارکس نشان نمی‌دهند هم، خود را «چپ» می‌نامند. با وجود این تعارضات مشهود، کماکان می‌توان این واژه (چپ) را با همان تعبیر و تفسیر دو سده پیش به کار برد، تا هم مارکس و روش شناخت و

دیدگاهش مقدس پنداشته نشود و صورتی آئینی به خود نگیرد و هم جمع هرچه گسترده‌تری از انسان‌ها را در برگیرد. هر چند که مؤکداً باید بر این نظر پای فشرده که هر کس بخشی از عناصر دیدگاه مارکس را بپذیرد، الزاماً چپ محسوب نمی‌شود.

از آنجا که نقد و حتی «نقد بیرحمانه» ستون اصلی این شیوه شناخت و دیدگاه برآمده از آن است، هرگاه کم‌ترین نقصانی بر این ستون وارد آمده و میدان نقد و انتقاد محدود یا مسدود شده، نخستین و بزرگ‌ترین صدمات و لطمات بر «باورمندان» به این اندیشه پویا وارد شده است. از این رو، هر «باورمند» به اندیشه چپ، نه تنها باید نگرش انتقادی نسبت به همه چیز از جمله خویش را با گشاده‌رویی بپذیرد، بلکه با تمام توان از نقد و انتقاد برای اصلاح روش‌های اندیشه‌ورزی و کردار خود استفاده کند. بنابراین، باور به نقد و انتقاد، به مثابه بنیان روش شناخت دیالکتیکی و دیدگاه پویای مبتنی بر آن شناخته می‌شود و به همین دلیل بخشی لاینفک و جدایی‌ناپذیر از آن به شمار می‌رود.

هرچند که بخشی از این وانهادگان «چپ» همچنان و بعضاً صادقانه خود را چپ پنداشته و بر آن اصرار می‌ورزند، اما نتایجی که از تفکر و عمل آنان حاصل شده و می‌شود جز خدمت به سرمایه جهانی و استثمار هرچه بیشتر مردم جهان و طبیعت در حال تخریب، نبوده و نیست.

البته، پذیرش و عادت به این موضوع به آسانی دست‌یافتنی نبوده و نیست و چنانکه گفته شد از همین نقطه ضعف در پذیرش نقد و انتقاد، خسارات بسیاری بر این اندیشه سترگ و انسان‌های «باورمند» به آن وارد آمده است که اینجا و اکنون موضوع بحث این نوشته نیست. اما از سوی دیگر، گاهی این گشاده و گسترده‌بینی و آزاداندیشی به «پاشنه آشیل» اندیشه چپ بدل

شده و دشمنان، از آن برای حملات خصمانه به آن استفاده کرده و ساده‌انگارانی که خود را چپ می‌پندارند، توسط همین دشمنان در دام گسترده‌ای افتاده و با دست خویش دانسته یا نادانسته اساس و بنیان این اندیشه‌رهای بخش را تخریب و مسیر تکامل آن را به بیراهه کشانده‌اند.

تکلیف بر دشمنان و صاحبان سرمایه و قدرت و جیره‌خواران آنان معلوم و مشخص است؛ اما، کسانی که خود را شیفته این اندیشه می‌پندارند نیز در این میان اگر نه بیشتر که به همان اندازه در به کژراهه کشانیدن این اندیشه پویا نقش داشته و از ابتدای شکل‌گیری این دیدگاه، هم بر شیوه و روش و هم بر اساس دیدگاه برآمده از آن به صورت‌های متفاوت «انتقاد» وارد کرده و هرگاه که زنده‌رو و هشدار می‌دریافت کرده‌اند به این اصل که همه چیز پویا و

در حال شدن است و «به همه چیز باید با دیده شک نگریست!» متوسل شده‌اند. این جماعات که از همان آغاز در میان حزب سوسیال دموکرات آلمان، به عنوان خاستگاه این دیدگاه سر برآوردند، با کمک گرفتن از درگاه گشاده این اندیشه، ضربات سهمگینی بر آن وارد ساخته و حتی موفق به بیراهه کشانیدن خیل عظیمی از انسان‌های مبارز و شریف که هدف و آرمان خود را رهایی انسان قرار داده بودند، شدند. انسان‌هایی که بعضاً بسیار آگاهانه به سوی این دیدگاه رهایی‌بخش و پویا کشانده شده و خود را در زمره رهبویان و کنشگران آن قرار داده بودند و از هیچ کوششی و ایثاری فروگذار نکرده‌اند.

بنابراین در حدود یک و نیم سده اخیر که این روش و دیدگاه خود را به عنوان یگانه اندیشه جهانگیر و بنیادی در شناخت جوامع انسانی و راهگشای آن شناسانده و تبیین و تدوین‌کننده اصلی آن نیز همواره به عنوان بزرگ‌ترین اندیشمند هزاره یا هزاره‌ها شناخته شده، هم از جانب متولیان و صاحبان سرمایه و قدرت که همانا استثمار و استعمارکنندگان انسان‌ها در جوامع شمال (مرکز) و جنوب (پیرامون) بوده‌اند و هم از جانب «چپ»‌های وانهاده، مورد حمله مستقیم قرار گرفته و با تفاسیری که نتایجی خلاف‌آمد اندیشه بنیانگذاران آن بوده است، در مسیر میلیون‌ها و بلکه میلیارد‌ها انسان زحمتکش که بر سیاق درست در حال پیمودن این راه رهایی بوده‌اند، سنگ اندازی کرده و این راه ناهموار و سخت را تا توانسته‌اند ناهموارتر و ناپیمودنی‌تر ساخته‌اند. هرچند که بخشی از این وانهادگان «چپ» همچنان و بعضاً صادقانه خود را چپ پنداشته و بر آن اصرار می‌ورزند، اما نتایجی که از تفکر و عمل آنان حاصل شده و می‌شود جز خدمت به سرمایه جهانی و استثمار هرچه بیشتر مردم جهان و طبیعت در حال تخریب، نبوده و نیست.

از این رو، برای روشن شدن بیشتر موضوع، در ادامه برخی از ویژگی‌های این «چپ» وانهاده را با ذکر نمونه‌هایی از اقدامات انجام شده توسط اینان در داخل کشور و کشورهای منطقه و محافل و اجتماعات شناخته شده‌تر، مورد مذاقه قرار خواهد گرفت و در واقع انکار زیرلفظی بنیان‌های فکری چپ توسط این طیف، همچون روش دیالکتیکی، امپریالیسم و مبارزه طبقاتی با تفصیل بیشتر، بررسی خواهد شد. اگرچه می‌توان ویژگی‌های بیشتری را برای توصیف «چپ» وانهاده برشمرد، اما شاید بهتر باشد توصیف و تشریح سایر ویژگی‌ها به زمان دیگری که این بحث جایگاه خود را پیدا کرد و با همان شیوه نقادانه تأکید شده توسط بنیانگذاران این دیدگاه رهایی‌بخش مورد کنکاش قرار گرفت، مؤکول شود.

عبارت «انکار بنیان‌های فکری چپ» در توصیف «چپ» وانهاده از آن جهت مورد

استفاده قرار گرفته است که در مباحثاتی که اخیراً در میان این طیف درگرفته است، این اجتماعات ابتدا از ناکافی بودن مقولات اساسی و بنیادین چپ برای تحلیل اوضاع و وقایع و شرایط صحبت به میان می‌آورند و سپس به صورت تلویحی آن مقولات را انکار می‌کنند و در عین حال همچنان اصرار می‌ورزند که از موضعی چپ به تحلیل اوضاع پرداخته‌اند. به بیان دیگر، از آنجا که «چپ» وانهاده، معمولاً از سابقه فکری یا کنشگری نسبتاً قابل‌اعتنایی برخوردار است، خود را مرجع و مرجح اظهار نظر درباره کلیه مسایل می‌پندارد؛ از این رو، برای خود این پیش‌فرض و «حق» را قائل است که نظراتش کاملاً صحیح است و می‌تواند از این زاویه به توضیح و تحلیل همه وقایع و رویدادها پرداخته و این نوع نگاه را به صورتی همه‌جانبه تعمیم دهد؛ به همین دلیل مباحثه با «چپ» وانهاده عموماً بی‌نتیجه و به نوعی بحث و جدل بی‌نتیجه تبدیل می‌شود. همین تکیه بر به اصطلاح سابقه است که موجب می‌شود «چپ» وانهاده، بدون پذیرش انتقاد از دیدگاه کنونی‌اش، دائماً دچار نوعی درجا زدن و یا عقب‌گرد شود و این خود باعث رخ دادن انشقاق‌های پی‌درپی میان این طیف شده تا جایی که اکنون به تعداد بی‌شماری دسته، گروه، محفل و جماعت کوچک و پراکنده و صدای کمی تبدیل شده‌اند.

عبارت «انکار بنیان‌های فکری چپ» در توصیف «چپ» وانهاده از آن جهت استفاده می‌شود که در مباحثات اخیر در میان این طیف، اینان از ناکافی بودن مقولات اساسی و بنیادین چپ برای تحلیل اوضاع و وقایع و شرایط صحبت به میان می‌آورند و سپس تلویحاً آنها را انکار می‌کنند، اما همچنان اصرار دارند که اوضاع را از موضع چپ تحلیل می‌کنند.

۱. دیالکتیک

«چپ» وانهاده شرمگینانه به این موضوع که دیالکتیک ناتوان از درک اوضاع کنونی است، اشاره می‌کند. این طیف از «چپ»، این روش که میراث هگل بر بنیان دانش تاریخی بشر بوده و اساس شناخت و نقشه راه دیدگاه‌های بخش مارکس برای دستیابی به درک و دریافت درست جوامع انسانی قرار گرفته است را اکنون و با تأکید بر تغییراتی که طی بیش از یک و نیم سده گذشته رخ داده، نسبت به آن دوران غیرکارا ارزیابی کرده، اما از ارایه روش یا روش‌های جایگزین که قادر به شناخت و تبیین جامع از تغییر و تحولات طبیعت و جامعه باشد، نیز عاجز است؛ چرا که اساساً قادر به ارایه روش یا روش‌های جایگزین و جامع نیست.

به بیان دیگر، از نگاه این طیف، هرگاه در نقطه‌ای منافع گروهی، قومی، ملی، جنسی، جنسیتی، نژادی، زبانی، ... و به اصطلاح هویتی و همچنین محیط زیستی و اقلیمی ایجاب

کند، از دل همان معضلات می‌توان به راه حل‌ها دست یافت و نیازی در به‌کارگیری دیالکتیک مارکسی که اصول و بنیان‌های آن از دل طبیعت و زندگی چند هزار ساله انسانی پدید آمده است، نیست. این «چپ» برای هریک از مشکلات هویتی و نظایر آن، با توجه به منافع کنونی خود، تحلیل ویژه‌ای ارائه می‌دهد و اقدامات خود را بر همان اساس پیش می‌برد. یکی از مصادیق انحرافات فکری در این طیف از «چپ»، توجیه و حتی مجاز دانستن همدستی قوم و ملت خاصی با امپریالیسم، در منطقه به شدت متشنج غرب آسیا، به بهانه دستیابی به بخشی از اهداف مورد نظرشان است؛ تا آنجا که موضوع تمامیت ارضی و استقلال ملی، آن هم در شرایط ویژه کنونی که این دو مؤلفه به دلایل واضح ژئوپلتیک و ژئواستراتژیک به شدت مورد حمله امپریالیسم قرار گرفته، یعنی زمانه دست‌اندازی و تجاوز امپریالیستی به کشورهای پیرامونی به قصد تبدیل‌شان به خرده‌کشورهای فرومانده و همچنین تنزل منافع مشترک طبقاتی تمامی اقوام و ملل و هویت‌های ساکن در این مناطق به اولویت ثانوی، به کلی نادیده گرفته می‌شود. بدین ترتیب، از نظر این «چپ» می‌توان از «گناه» نیروی نظامی تجاوزگر و جنایتکار امپریالیستی و صهیونیستی که به شکلی ضد انسانی، بخشی از یک کشور را به هر بهانه‌ای در اختیار گرفته و به غارت منابع طبیعی آن پرداخته، چشم پوشید و به همان اندک امتیازات و دستاوردهایی که از قبیل تسلیم به امپریالیسم کسب شده است، چسبید و به قول معروف، اکنون «کلاهی از این نمد دست و پا کرد» تا بعد چه پیش آید.

یکی از مصادیق انحرافات فکری در این طیف از «چپ»، توجیه و حتی مجاز دانستن همدستی قوم و ملت خاصی با امپریالیسم، در منطقه به شدت متشنج غرب آسیا، به بهانه دستیابی به بخشی از اهداف مورد نظرشان است.

گویا اینان که شعار انترناسیونالیسم پرولتری را از اجزاء و اصول لاینفک دیدگاه خود می‌پنداشتند، اکنون و با توجه به منافع کوتاه‌مدت فردی، گروهی و قومی از اینکه جمعیت کشیری از یک قوم و ملت را با تحریک حس شوونیستی به دنبال منافع امپریالیستی و صهیونیستی بکشانند، ابایی ندارند. اینجا دیگر طبقه و مبارزه طبقاتی و انترناسیونالیسم پرولتری محلی از اعراب ندارد و به خاک سپرده می‌شود و این شوونیسم مرتجع و منحط قومی است که به عنوان اولویت اول این «چپ» و انهادده قرار می‌گیرد و به همین دلیل نیز دائماً تلاش می‌کند که روش‌های شناخت موهوم دیگری را به جای روش دیالکتیکی که می‌تواند راه و چاه را به صورتی انضمامی و مشخص روشن سازد، جایگزین نماید. هرچند که هیچگاه به روشنی از این روش و روش‌ها ذکری به میان نمی‌آورد و صرفاً گفته می‌شود که روش دیالکتیکی

شناخت در این زمینه ناتوان و ناکاراست و قادر به توضیح مشکلات قوم و ملیت در شرایط کنونی نیست.

۲. استعمار و امپریالیسم

یکی دیگر از ویژگی‌های سؤال برانگیز «چپ» و انهاده این است که با حداکثر «پرهیزگاری» تلاش می‌کند تا جای ممکن در مباحث و نوشته‌هایش درباره استعمار و امپریالیسم سخن نگوید و اگر هم گاهی ناچار شد به این موضوع بپردازد، درباره این مقوله بسیار مهم و اساسی و تأثیرگذار در سرنوشت تمامی جهان، به ویژه جوامع پیرامونی سه قاره با حداقل کلمات و جملات توضیح دهد. به سخن دیگر، مسئله استعمار و امپریالیسم، مسئله «چپ» و انهاده نیست، چرا که اینان با استفاده از یک تز درست که همانا عاملیت و تعیین‌کنندگی عوامل داخلی در سرنوشت نهایی جوامع انسانی است، مقوله استعمار و امپریالیسم را به موضوع

یکی دیگر از ویژگی‌های سؤال برانگیز «چپ» و انهاده این است که با حداکثر «پرهیزگاری» می‌کوشد تا درباره مقوله بسیار مهم، اساسی و تأثیرگذار در سرنوشت تمامی جهان، یعنی مسئله استعمار و امپریالیسم سخن نگوید.

و مسئله‌ای ثانوی بدل می‌کنند و تخریب‌هایی که استعمار و امپریالیسم در بیش از دو سده اخیر بر جوامع پیرامونی و حتی نیروی کار ساکن در کشورهای خود و محیط زیست و طبیعت وارد ساخته است را در سایه برجسته‌سازی عوامل داخلی به عنوان تعیین‌کننده اصلی سرنوشت این

جوامع، قرار می‌دهند و متأسفانه این غفلت نه از سر ناآگاهی که برعکس بسیار آگاهانه انجام می‌شود.

سؤال این است که علت «غفلت» این طیف «چپ»، از نقش مخرب استعمار و امپریالیسم به ویژه در جوامع پیرامونی چیست؟ مگر نه اینکه استعمار و امپریالیسم، پس از آنکه در کشورهای غربی به مرحله سرمایه‌داری و سپس رشد و توسعه و تولید کالای هرچه بیشتر رسید و عملاً عرصه را بر خود تنگ دید، با یک برنامه دقیق و حساب شده، با دست‌اندازی بر کشورهای سه قاره و حتی تهاجم‌های سیاسی و نظامی به رقیبان خود در غرب و تحمیل انواع و اقسام معاهده‌ها و قراردادهای جنگ‌های استعماری و امپریالیستی و تسخیر و تسلط بر جوامع پیرامونی، عملاً موجبات مسدود ساختن رشد و توسعه طبیعی این کشورها را فراهم ساخته است. مصادیق این تهاجم‌ها و دست‌اندازی‌های جنایتکارانه به عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، جغرافیایی، ... کشورهای پیرامونی سه قاره و حتی برخی از

همان کشورهای سرمایه‌داری اروپایی و رقیبان پیشگام‌شان در استعمار (اسپانیا، پرتغال، ...) به قدری فراوان است که نیازی به ذکر شاهد و مثال نیست.

اما «چپ» و انهادده تمام هم و غم خویش را به‌کار بسته تا این امر واقعی و بدیهی در تاریخ بشری را تاجای ممکن به سکوت و غفلت برگزار کرده و همچون سخن‌گویان لیبرال و نئولیبرال سرمایه‌داری وابسته کشورهای پیرامونی، ذیل شعار «از ماست که بر ماست!» از کنار این موضوع به سادگی گذر کند. علت واقعی این است که اکنون این «چپ» و انهادده به دلایل مختلف هم‌راستا و در کنار نیروهای تجاوزگر و جنایتکار امپریالیستی قرار گرفته و منافع واحد و مشترکی را دنبال می‌کند؛ هر چند که خود به آن اذعان نداشته و به انکار آن می‌پردازد.

۳. مسائل هویتی

واضح است که ناتوان و ناکارا دانستن روش دیالکتیکی در تفسیر مسایل جوامع انسانی و نیز نادیده گرفتن نقش استعمار و امپریالیسم، این «چپ» را ناگزیر ساخته است به دنبال مفردی برای توضیح مسایل مبتلابه جامعه بشری باشد.

با توجه به آنچه گذشت، عملاً با کنار گذاشتن ضمنی دیالکتیک و نقش استعمار و امپریالیسم در تحلیل و تفسیر تاریخ متأخر و اوضاع کنونی کشورهای پیرامونی از جمله کشور خودمان، مشاهده می‌شود که از سوی دیگر موضوعات هویتی برای این «چپ» به اولویت تبدیل شده است. به بیان دیگر، موضوعاتی از قبیل منافع

قومی، ملی، جنسی، جنسیتی، نژادی، زبانی، محیط زیستی و حتی مسایلی از قبیل جوانان، دانشجویان و موضوعات مربوط به فضای مجازی، هنری و ورزشی که همگی به درستی از مسایل و معضلات کنونی جوامع انسانی در همه کشورها و مناطق جهان می‌باشند، در اولویت قرار داده شده‌اند ولی این موضوعات به گونه‌ای جلوه داده می‌شوند، که گویا این معضلات هستند که هر یک یا تمامی‌شان عامل اساسی تغییر و تحول جوامع انسانی بوده و هستند و نه مبارزات طبقاتی برآمده از شیوه تولید و مالکیت و رشد نیروهای مولده که به عنوان موتور محرک تغییر و تحولات جوامع انسانی در تاریخ بوده‌اند. بنابراین از نظر «چپ» و انهادده، اکنون و در سده بیست و یکم دیگر این موتور محرک از چرخش و پیشروی بازایستاده است و این معضلات و مشکلات به اصطلاح هویتی و محیط زیستی هستند که نقش اصلی را در تحولات اجتماعی بر عهده دارند.

واضح است که ناتوان و ناکارا دانستن روش دیالکتیکی در تفسیر مسایل جوامع انسانی

و نیز نادیده گرفتن نقش استعمار و امپریالیسم، این «چپ» را ناگزیر ساخته است به دنبال مفری برای توضیح مسایل مبتلابه جامعه بشری باشد. به بیان دیگر، این «چپ» اکنون که نمی تواند از دیالکتیک مطابق با خواسته ها و امیالش سود ببرد، برای تعریف و توضیح جهان برساخته ذهن خویش، راهی جز پنهان شدن پشت معضلات به واقع درست هویتی و محیط زیستی و مقدم دانستن آنها بر مبارزات طبقاتی ندارد؛ بنابراین حل معضلات و مشکلات را به صورتی جداگانه دیده و بنا بر مقتضیات به جای مبارزات سخت و طاقت فرسای طبقاتی در اولویت قرار داده است. توگویی این مسایل و معضلات به تازگی سر بر آورده اند و ابتدا باید به آنها پرداخت و آنگاه به مبارزه ضد امپریالیستی و تضاد ماهوی کار و سرمایه اندیشید. از این منظر است که برای این «چپ»، امپریالیسم به امری ثانوی و یا بسیار بدتر به مؤلفه ای غیر لازم و ضروری در شرایط کنونی جهان تبدیل شده که پرداختن به آن نوعی تلف کردن فرصت است و مبارزه طبقاتی نیز به طریق اولی به امری ثانوی مبدل می شود.

از نگاه و زبان این «چپ»، اکنون برای دستیابی به نوعی به اصطلاح هویت یابی قومی حتی می توان از نیروهای امپریالیستی بهره برد و تا مدتی بر منطقه ای از یک کشور سلطه یافت و با خدمت به امپریالیسم به برخی از نیات خود نیز جامه عمل پوشانید. به عنوان نمونه می توان از احزاب و گروه های سابقا «چپ» و اکنون شونیست کردی در اقلیم کردستان عراق و شمال سوریه نام برد که از همین شیوه تفکر و کردار استفاده کرده و اکنون به عنوان عوامل مستقیم امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه عمل می کنند و بی پروا بر همین سیاق پای می فشارند. آیا در هر دو منطقه یاد شده، این به اصطلاح «چپ» دوشادوش نیروی امپریالیستی و حتی به عنوان پادو نیروی متجاوز نظامی امپریالیسم ایالات متحد آمریکا به اصطلاح به نوعی «خودمختاری» یا «خودگردانی» در سایه حضور تجاوزکارانه نیروهای امپریالیستی و صهیونیستی نرسیده است و در خدمت رسانی به این نیروهای ارتجاعی گوی سبقت را از عقب مانده ترین جریان ها نژبوده اند؟ گویا رسیدن به «استقلال» در پادویی امپریالیسم و صهیونیسم، هدف سال ها مبارزه بوده که اکنون اینان به آن رسیده اند. واضح است که اگر روزی به هر دلیل، نیروهای امپریالیستی و صهیونیستی، همانند آنچه در افغانستان پیش آمد، تصمیم به ترک یا فرار از این مناطق بگیرند، باکی نیست، چرا که رهبران این جماعات که بار خود را بسته اند و مردم بیچاره و فریب خورده نیز تاوان آن را پس خواهند داد. بنابراین، مجددا باید پرسید نشان دادن این همه شیفتگی به رژاوی سوریه، با توجه به آشکار شدن وابستگی مستقیم احزاب مسلط کردی در اقلیم کردستان عراق و کردستان سوریه، در میان

«چپ» وانهاده کشور خودمان برای چیست؟ «چپ» وانهاده‌ای که تا آنجا پیش رفته است که گاهی عنان اختیار از کف داده و بر نقش مخرب امپریالیسم، چشم می‌بندد. هر چند که گاهی به ناچار و از سراسرتیصال و مصلحت به آن اشاراتی هم می‌کند، ولی از شوق یافتن «اولین مناطق آزاد شده»، فریاد برمی‌آورد که بیایید و ببینید که در رژاوا، نه تنها «صد هزاران گل شکفته است!»، بلکه تشعشعات این رهایی به زودی به سایر مناطق غرب آسیا و شمال آفریقا و دیگر مناطق جهان نیز پرتو افکن خواهد شد.

از این «چپ» باید پرسید که این رفتار ضد مردمی و ضد ملی و ضد چپ با کدامیک از اصولی که خود را به آن پای بند می‌دانستید یا می‌دانید، تطابق دارد که گاهی بدون هیچ شرمی از تجزیه کشور و جدا شدن اقوام و ملت‌های واقع در کشورهای منطقه سخن می‌گویید! آیا همین تفکر را به سایر مناطق جهان مثلاً اوکراین هم تسری می‌دهید و با همین زبانی که درباره جدایی

اقوام و ملت‌های ایرانی، عراقی، سوری و ... سخن می‌گویید درباره منطقه دنباس (دونتسک و لوهانسک) هم سخن می‌گویید یا چون رویدادهای این مناطق بر سیاق منافع کوتاه‌نگران‌تان نیست، از این اصل صرف نظر و بر آن چشم می‌پوشید و یا بسیار بدتر، آن را محکوم می‌کنید تا «مشروعیت» دولت برآمده از کودتا و انقلاب رنگی اوکراین را بستانید؟ البته با توجه به نظر این «چپ» که روش دیالکتیکی ناتوان از شناخت برخی از مسایل

آیا احزاب و گروه‌های سابقا «چپ» و اکنون شوونیست کردی در اقلیم کردستان عراق و شمال سوریه، امروز زیر سایه حضور تجاوزکارانه نیروهای امپریالیستی و صهیونیستی به اصطلاح به نوعی «خودمختاری» یا «خودگردانی» نرسیده است و در خدمت‌رسانی به این نیروهای ارتجاعی گوی سبقت را از عقب‌مانده‌ترین جریان‌ها نر زوده‌اند؟

است، در اینجا نیز همکاری با امپریالیسم و پادویی آن و در رأس آن امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و صهیونیسم جهانی صرفاً می‌تواند ویژه بخش بزرگی از کشورهای سوریه، عراق و لاابد ایران باشد و دیگر مناطق قومی و ملی، در سایر نقاط جهان باید تابعی از امیال جهانی سرمایه یعنی امپریالیسم باشند و حق خودمختاری و خودگردانی برای آنانی که در مقابل امپریالیسم ایستاده‌اند، امری حرام و برخلاف منافع و امیال «چپ» وانهاده است.

۴. مبارزه طبقاتی

در نهایت «چپ» وانهاده از پس این نوع تفکر و نگاه به جهان، از دریچه تنگ معضلات و مشکلات هویتی و محیط زیستی مبارزه طبقاتی را به شکلی وانهاده و آن را به آینده‌ای دور

که همه این مسایل هویتی و محیط زیستی حل شده باشد، سپرده است. این «چپ» اکنون در منگنه‌ای گیر افتاده که از یک طرف می‌خواهد و اصرار دارد که خود را چپ بنامد و بنمایاند و هر از چندگاهی نوشته‌هایی از منابع چپ هم به ترجمه و چاپ برساند، اما از طرف دیگر، تمام قلب و ذهنش با این مسئله درگیر است که امپریالیسم دیگر امری لایتغیر و بدون جایگزین است و چون کشورهایی که توانسته‌اند به گونه‌ای خود را از چنبره این دیو برهانند، با هزاران مشکل ریز و درشت دست به گریبان‌اند، پس چه بهتر که ما نیز بر معضلات و مشکلاتی که به ظاهر طیف گسترده‌تر و دم دست‌تری از مردم به دنبال حل آنها هستند، یعنی مسائل هویتی و محیط زیستی که در واقع هم امری مهم و حیاتی هستند، بپردازیم.

باید به این «چپ» یادآوری کرد که وقتی از مسئله زنان به صورت موضوعی کلی و نه مشخص صحبت به میان می‌آوردید، نیمی از مردم جهان را فارغ از شرایط زیسته‌شان، مورد خطاب قرار داده‌اید و با عینیت مشخصی سروکار ندارید و یا وقتی این همه از مسایل قومی و ملی سخن می‌رانید، همین کنارگوش‌تان با شعارهای پان‌ترکی، استقلال «کوردی»، برتری طلبی تکفیری و وابسته نضالی-عربی و یا ارتجاع وابسته و تکفیری مسلح بلوچ و... روبرو هستید که انگار قرار نیست آن را ببینید و به آنها بپردازید. معضلات و مشکلات جوانان، دانشجویان و سازمان‌های غیردولتی محیط زیستی و طرفداران زندگی آزادانه سگ‌های ولگرد و دیگر کانون‌های توجه‌تان، اتفاقاً به یاری رسانه‌های قدیم و جدید وابسته به جریان غالب، دائماً در صدر خبرها قرار دارند. پس دیگر نیازی به زحمت زیادی برای آگاهی‌بخشی به طبقه کارگر با تعریف موسع آن و ایجاد تشکلهای صنفی نیروهای مولد و خدماتی شاغل در کارگاه‌ها، کارخانه‌ها، مزارع، بیمارستان‌ها، مدارس و... که تمام روزشان را برای به‌دست آوردن لقمه نانی به شب می‌رسانند و ظاهراً دسترسی مستقیم به آنان هم بسیار سخت است، نیست. پرسش اصلی از «چپ» و انهادن این است که این تقلاهای بی‌سرانجام چه ارتباطی به دیدگاه و اصول چپ دارد، اگر موضوعات و مسائل فقط مواردی است که دائماً از آنها سخن می‌گویید که هم اکنون رسانه‌های جریان غالب به صورتی گوش‌کرکن و شبانه‌روزی در حال تبلیغ و «افشای» آن هستند. پس دیگر چه نیازی به شناخت عمیق و جامع نظام جهانی سرمایه و امپریالیسم است؟!

این «چپ» اکنون رهبرانی جهانی هم یافته است که به جای تلاش برای تغییر جهان بر اساس دیدگاه‌های بخشی که بیش از یک و نیم سده از تبیین آن گذشته است، به دنبال بازگویی و همان‌گویی شعارهایی است که ظاهراً دغدغه سخن‌گویان سرمایه جهانی نیز هست.

هم صدایی با بلندگوهای سرمایه جهانی و جریان غالب رسانه‌ای عمیقاً در این طیف از «چپ» رسوخ یافته است و دائماً هم بر این هم‌صدایی توسط «چپ» و نهادهای ایرانی و جهانی اصرار ورزیده می‌شود. در این میان آنچه بر زمین مانده، بی‌توجهی به مؤلفه‌ها و اصولی است که بنیان‌های چپ را نمایندگی می‌کند.

بنابراین، اگرچه مشکلات هویتی و محیط زیستی (اقلیمی) معضلات بزرگی برای جهان می‌باشند، اما حل آنها مستلزم ارایه راه‌حل‌های مناسب و رادیکال (ریشه‌ای) برای مسایل اساسی جامعه و فاعلیت و عاملیت دادن به نیروهایی است که می‌توانند مسایل بنیادین را که مبارزه طبقاتی در قلب آن قرار دارد، حل کنند. تاکید بیش از اندازه بر مسایل هویتی و محیط زیستی (اقلیمی) و اولویت بخشی به آنها در واقع نادیده انگاشتن اقدامات بنیادینی است که می‌توانند روابط استثمارگرانه را تغییر دهند. از این رو، اولویت بخشی به مسایل هویتی و محیط زیستی اکنون گریزگاهی برای سرمایه‌داری فراهم ساخته تا از این طریق اذهان را از مشکل اصلی که همانا استثمار نیروی کار کلیه جوامع مرکز و پیرامون و به صورتی مضاعف مداخلات همه جانبه کشورهای امپریالیستی در امور جوامع پیرامونی است، دور سازد. همراهی و هم‌صدایی با ریاکاری امپریالیستی که نمونه‌های آن در کنفرانس‌های اقلیمی در پاریس و گلاسکو به روشنی مشاهده شد، هرگز نمی‌تواند به عنوان

اولویت بخشی به مسایل هویتی و محیط زیستی اکنون گریزگاهی برای سرمایه‌داری فراهم ساخته تا از این طریق اذهان را از مشکل اصلی که همانا استثمار نیروی کار کلیه جوامع مرکز و پیرامون و به صورتی مضاعف مداخلات همه جانبه کشورهای امپریالیستی در امور جوامع پیرامونی است، دور سازد.

برنامه اصلی چپ قلمداد گردد.

«چپ» و نهادهای با کنار گذاشتن شیوه شناخت دیالکتیکی بدون ارایه جایگزینی برای آن و نادیده انگاشتن ولو ضمنی امپریالیسم در دوران به شدت حساس و تعیین‌کننده کنونی و تضادش با نیروهای کار در تعریف موسع آن و سرانجام کنار کشیدن از مبارزه سخت طبقاتی، حتی به گونه‌ای شرمگینانه و اصرار بر اولویت بخشی به مبارزات حوزه‌های هویتی، به ویژه مبارزه قومی و ملی و همچنین کنشگری در حوزه محیط زیست و تلاش برای جلب مشارکت به ظاهر حداکثری و عام در این زمینه‌ها، عملاً بنیان‌های فکری چپ را کنار گذاشته و اصرار بر نمایاندن خود به مثابه چپ، در واقع به سخره گرفتن این اندیشه‌هایی بخش است. چه بداند و چه نداند!

از رنج و رزم زنان

به پیشواز ۸ مارس، روز همبستگی مبارزاتی زنان جهان



درآمدی بر مضمون مبارزات مساوات جویانه زنان

نگاهی به دگرگونی‌های احوال اجتماعی زنان ایران در قرون اخیر

زنان نیکاراگوئه: از مبارزات رهایی‌بخش تا ساختمان یک جامعه نو

یادی از مادر بلور، قهرمان طبقه کارگر آمریکا

فمینیسم و آگاهی طبقاتی

پیروزی مادر بزرگ‌های بومی در کانادا

درآمدی بر مضمون مبارزات مساوات جویانه زنان

مسعود امیدی

زنان، نیمی از جمعیت هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند. بدیهی است که مسائل، مشکلات و مطالبات آنها نیز می‌تواند مهر و نشان خود را بر تحولات اجتماعی و سیاسی جوامع بزند. با اینکه بخش مهمی از این مطالبات، اجتماعی و طبقاتی بوده و اساساً با مطالبات مردان هر جامعه مشترک است، اما بخشی از آنها در واقع بیانگر اعتراض به ستم جنسیتی و تضییع حقوق آنها به عنوان زن و «جنس دوم» است که ریشه در زمینه‌های تاریخی - اجتماعی و فرهنگی دیرپا در قالب آموزه‌ها، سنت‌ها و رویکردهای مردسالارانه و مبتنی بر تبعیض جنسیتی در جوامع مختلف دارد که توسعه مناسبات طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری نه تنها آنها را نزوده است، بلکه در چارچوب چشم‌اندازها، اهداف و رویکردهای سودجویانه سرشتی خود به شکل‌های مختلف به حفظ، تغییر شکل (نه محتوی) و بازتولید آن نیز پرداخته است. اساس مناسبات مبتنی بر تبعیض و ستم جنسیتی را باید در مادیت مناسبات اجتماعی و طبقاتی در تاریخ جوامع انسانی جست، مناسباتی که این‌گونه سنت‌ها و آموزه‌ها را در جوامع انسانی نهادینه کرده و برانداختن آن را به یک خواسته بزرگ اجتماعی، دموکراتیک و برابری طلبانه تبدیل کرده است. در چنین وضعیتی ستم جنسیتی تنها از طریق مردان طبقه مسلط اجتماعی و حاکمیت‌های مدافع آنها بر زنان تحمیل نمی‌شود، بلکه به گونه‌ای آشکار و پنهان از طریق ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی مردسالارانه و سنت‌های رایج و نهادینه شده و غالب در خانواده‌ها نیز بر زنان تحمیل می‌شود. از یک منظر تاریخی تغییر این ارزش‌های مبتنی بر تبعیض و ستم جنسیتی، از یک سو مستلزم تغییر بنیان مادی و اجتماعی طبقاتی آن در جوامع انسانی است، و از سوی دیگر نیازمند آگاهی اجتماعی و طبقاتی، بسیج و سازمان‌یابی زنان (و مردان) مخالف این تبعیض و ستم، و کنشگری فعالانه آنها در اعتراض به آن است. مبارزات برابری طلبانه و ضد تبعیض جنسیتی طی یک قرن گذشته، به دستاوردهای اجتماعی، سیاسی، حقوقی و فرهنگی قابل توجهی در سطح جهانی انجامید که به ویژه سهم کشورهای سوسیالیستی در آن بسیار چشمگیر بوده است. با این وجود، تداوم مناسبات

پژوهش‌های جامعه‌شناختی به موازات تهاجم گسترده نئولیبرالیسم به دستاوردهای مبارزاتی جنبش کارگری و توده‌های وسیع زحمتکشان، نقش مخرب و ویرانگر نئولیبرالیسم بر دستاوردهای جنبش زنان را نیز آشکار کرده‌اند.

طبقاتی سرمایه‌داری مانع از تثبیت و تحکیم، توسعه و تعمیق و نهادینه‌شدن مطالبات زنان و برابری جنسیتی در جوامع انسانی بوده است.

پژوهش‌های جامعه‌شناختی متعددی وجود دارند که به موازات تهاجم گسترده نئولیبرالیسم به دستاوردهای مبارزاتی جنبش کارگری و

توده‌های وسیع زحمتکشان، نقش مخرب و ویرانگر نئولیبرالیسم بر دستاوردهای جنبش زنان را نیز آشکار کرده‌اند. در کارنامه سیستم سرمایه‌داری از یک سو شاهد گرایش به استفاده از کار ارزان زنان در سازمان‌ها، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها بوده‌ایم (به گونه‌ای که امروزه از زنانه شدن نیروی کار در این کارگاه‌ها سخن گفته می‌شود)، از سوی دیگر کار خانگی بی‌مزد زنان برای بازتولید اجتماعی نیروی کار که دارای ریشه‌های تاریخی در جوامع طبقاتی است، در این جوامع همچنان عامل بخش مهمی از ارزش افزوده تصاحب شده از سوی طبقه مسلط سرمایه‌دار این جوامع است. در همین راستا در این سیستم در عین حال تلاش شده است تا در مواقع نیاز به ویژه برای مقابله با اعتصابات کارگری، از نیروی کار زنان به عنوان نیروی کار جایگزین و مطیع به جای مردان مطالبه‌گر و اعتصابی نیز استفاده شود.

سیستم سرمایه‌داری با امکانات گسترده آموزشی، فرهنگی، رسانه‌ای، تبلیغی و ترویجی و حتی آکادمیک در اختیار خود همواره کوشیده تا با هدف افزایش مصرف و در نتیجه افزایش فروش و کسب سود بیشتر (بی‌اعتنا به پیامدهای زیان‌بار محیط زیستی آن)، روحیه مصرف‌گرایی را در جوامع به یک ارزش اجتماعی و شاخص توسعه رفاه و پیشرفت تبدیل کند. در این راستا به ویژه برای پرورش زنان با این روحیه، سرمایه‌گذاری عظیمی کرده و از دستاوردهای قابل توجهی نیز برخوردار شده است.

انسان از منظر اقتصاد سرمایه‌داری، اساساً به عنوان نیروی کار در سیستم‌های تولید، بازاریابی، توزیع و فروش و سرانجام خریدار و مصرف‌کننده محصولات مدنظر است. البته بخش‌های آموزشی و فرهنگی، امنیتی و نظامی، حقوقی، اداری و ... را نیز اساساً برای تثبیت و تحکیم و حفظ و توسعه سیستم موجود نیاز دارد که افراد شاغل در آنها در عین حال، جزئی از جمعیت مصرف‌کننده هستند. با اینکه ترویج مصرف‌گرایی به هیچ وجه به جنسیت خاصی محدود نمی‌شود، اما به ویژه تلاش این سیستم برای پرورش زنان به عنوان یک موجود مصرف‌کننده، بیشتر مشهود است. این روحیه مصرف‌گرایی، زمینه توسعه انواع

با اینکه ترویج مصرف‌گرایی به هیچ وجه به جنسیت خاصی محدود نمی‌شود، اما به‌ویژه تلاش نظام سرمایه‌داری برای پرورش زنان به‌عنوان یک موجود مصرف‌کننده، بیشتر مشهود است.

صنایع مصرفی را نیز فراهم کرده که تنها کارکرد آنها، پاسخگویی به نیازهای کاذبی است که خود سیستم از طریق امکانات و سازوکارهای آموزشی و رسانه‌ای و تبلیغ و ترویج خود آنها را خلق می‌کند.

بدیهی است که هدف اساسی از ترویج مصرف‌گرایی نیز بالا بردن میزان فروش و تصاحب ارزش اضافی بیشتر و افزایش انباشت است. بنیان نظری آن نیز متکی بر مبانی کلیشه‌شده و به قول مارکس «اقتصاد سیاسی مبتذل» اقتصاد کلاسیک از جمله نظریه اقتصاددان فرانسوی، ژان باتیست سه است، مبنی بر این که «عرضه، تقاضای خود را ایجاد می‌کند». این دیدگاه قادر به توضیح چرایی پدیده‌هایی چون ریختن سالانه هزاران تن گندم از سوی آمریکا به دریا برای تنظیم بازار (بخوانیم ممانعت از کاهش قیمت عرضه) در شرایطی که انسان‌های بسیاری در دنیا گرسنه‌اند، یا وجود دو و نیم میلیون خانه خالی در شرایط رشد کارتن خوابی و گورخوابی و اتوبوس‌خوابی در کشور خودمان ایران نیست.

در عین حال سیستم سرمایه‌داری در سطح جهانی همواره کوشیده است تا براساس نگاه کالایی به زن، از زن به عنوان ابزاری برای تبلیغ و فروش کالا از لوازم آرایشی و بهداشتی، مواد غذایی و لوازم خانگی گرفته تا آپارتمان، خودروی سواری و کامیون و تریلی و هر چیز دیگری استفاده کند. از سویی در این جامعه با واقعیت شرم‌آوری به نام صنعت سکس و پرونوگرافی مواجهیم که چهره زشت و غیراخلاقی سیستم سرمایه‌داری و نگاه کالایی به زن را به صورت تهوع‌آوری به نمایش گذاشته است - با نام وقیحانه «کارگر جنسی»!! رشد موازی صنعت توریسم و صنعت سکس نیز جنبه دیگری از نگاه کالایی به زن در جامعه سرمایه‌داری را بازتاب می‌دهد.

در جامعه تحت نظام سرمایه‌داری با واقعیت شرم‌آوری به نام صنعت سکس و پرونوگرافی مواجهیم که چهره زشت و غیراخلاقی این نظام و نگاه کالایی به زن را به صورت تهوع‌آوری به نمایش گذاشته است - با نام وقیحانه‌تر «کارگر جنسی»!!

همه این واقعیات گواه آن هستند که علی‌رغم برخی دستاوردهای اجتماعی و حقوقی که اساساً محصول مبارزات و جنبش‌های اجتماعی به ویژه در قرن بیستم بوده است، تأمین مطالبات و حقوق اجتماعی و برابری طلبی زنان، نه تنها هیچ جایگاهی در هدف‌گذاری‌ها

و برنامه‌ریزی‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی سیستم سرمایه‌داری نداشته است، بلکه نگاه ابزاری این سیستم به انسان به طور کلی و زن به صورت اخص، دقیقاً در مقابل مطالبات عدالت‌خواهانه و برابری طلبانه جنبش زنان عمل کرده است. این‌ها حقایقی هستند که مروجین و مدافعان فمینیسم بورژوازی و فراطبقاتی، بر آن چشم می‌پوشند.

مدافعان فمینیسم بورژوازی قادر به توضیح

چرایی تهاجم تجاوزکارانه آمریکای «مدرن و

توسعه‌یافته» و ناتو به کشور مستقل لیبی و براندازی رژیم سکولار قذافی و روی کار آوردن بنیادگرایان و نمایندگان اسلام سیاسی در قالب گروه‌های مرتجع قرون وسطایی که اساساً ضد زن بوده و زن را به عنوان کنیز و برده خرید و فروش می‌کنند، نیستند. کاری که آمریکا در افغانستان هم با انتقال قدرت به طالبان آن را انجام داد، اما در سوریه موفق به انجام آن نشد. و اگر به این حقیقت نیز توجه شود که آمریکا در این موارد تنها نبوده بلکه اساساً از حمایت سایر کشورهای امپریالیستی نیز برخوردار بوده است، روشن می‌شود که سرمایه‌داری جهانی اصولاً دغدغه‌ای برای حقوق زنان ندارد و تنها اهداف و برنامه‌های ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک خود را در مناطق مختلف جهان دنبال می‌کند. این نکته بسیاری مهمی است که باید به ویژه مورد توجه فعالان جنبش زنان در ایران قرار گیرد.

بررسی مسئله زن در چارچوب رویکرد پویایی‌شناسی سیستمی به عنوان یک ابزار مکمل دیالکتیک ماتریالیستی در حوزه شناخت که از معتبرترین و رایج‌ترین متدولوژی‌های علمی در تحلیل پدیده‌های مختلف از جمله جامعه‌شناختی است، مستلزم شناخت تضادها، نیروهای عمل‌کننده، گرایش و جهت آنها، ذی‌نفعان این گرایش‌ها، تاثیر نیروها بر یکدیگر، سهم و اندازه نیروهای درگیر، چشم‌انداز برآیند تاثیرگذاری آنها و... است. بر این اساس، آنچه به تضییع حقوق زن در جامعه ما مربوط می‌شود، تنها به سیستم سرمایه‌داری و نگاه کالایی به زن و آنچه در جوامع سرمایه‌داری متعارف قابل مشاهده است، محدود نمی‌شود.

حقیقت آن است که بخش قابل توجهی از تبعیض و ستمی که بر زنان در جامعه ما تحمیل می‌شود، برخاسته از مناسبات پیش‌سرمایه‌داری و ارتجاعی است که در قالب ارزش‌ها و

مدافعان فمینیسم بورژوازی قادر به توضیح چرایی تهاجم تجاوزکارانه آمریکای «مدرن و توسعه‌یافته» و ناتو به کشور مستقل لیبی و براندازی رژیم سکولار قذافی و روی کار آوردن بنیادگرایان اسلامی در قالب گروه‌های مرتجع که زنان را به عنوان کنیز و برده خرید و فروش می‌کنند، و یا به قدرت رساندن طالبان در افغانستان، نیستند.



نهادهای اجتماعی و فرهنگی و ساختار سیاسی در کشور ما نهادینه شده است. دفاع از مطالبات دموکراتیک و برابری طلبانه زنان، هم مستلزم به نقد کشیدن نگاه کالایی بورژوازی و نئولیبرالی و سوءاستفاده از نیروی کار ارزان زنان و ... است و هم نقد تحمیل‌های برآمده از ارزش‌های پیش‌سرمایه‌داری و سنتی که در قالب مواردی چون حجاب اجباری و ... و موارد متعدد نابرابری حقوقی زنان با مردان از طریق نهادهای

قانون‌گذاری، قضایی و اجرایی و سیاسی کشور بر زنان جامعه تحمیل می‌شود. همانقدر که نقد مبانی طبقاتی و سرمایه‌دارانه ستم جنسیتی، مترقی است، به همان اندازه و شاید هم بیشتر از آن نقد مظاهر ستم اجتماعی و فرهنگی و تحمیل‌ها و محدودیت‌ها و تبعیض‌های برخاسته از ارزش‌های سنتی و پیش‌سرمایه‌داری و ساختار شبه‌کاستی مسلط بر سیستم سیاسی و حقوقی کشور نیز مترقی است.

سبک زندگی واقعی مردم و زنان در جامعه امروز ایران برای هر ناظر واقع‌بینی آشکار می‌کند که جامعه زنان کشور (و نیز مردان)، این تحمیل‌ها را بر نمی‌تابند. اهمیت موضوع آنگاه بیشتر می‌شود که به این حقیقت توجه شود که مراجعه به داده‌های آماری بیانگر آن است که امروز نسبت زنان تحصیل‌کرده و دارای تحصیلات دانشگاهی و نیز نسبت جمعیت شهرنشین به مراتب بیش از زنان بی‌سواد و کم‌سواد و جمعیت روستایی در زمان انقلاب است. اگر واقعیت پیشرفت‌های ارتباطات و تعاملات انسانی را نیز به آن بیفزاییم، تردیدی در ضرورت تغییرات اساسی جهت تأمین مطالبات اجتماعی و برابری طلبانه زنان وجود نخواهد داشت. از منظر توسعه اقتصادی و اجتماعی نیز حذف تبعیض‌های جنسیتی و تحمیل‌های سنتی و پیش‌سرمایه‌داری یکی از مهم‌ترین شاخص‌های توسعه انسانی است. افزایش وزن اجتماعی و سیاسی و مطالبه‌گری جنبش زنان در کشور، تغییرات در این زمینه را اجتناب‌ناپذیر کرده است.

سرمایه‌داری جهانی اصولاً دغدغه‌ای برای حقوق زنان ندارد و تنها اهداف و برنامه‌های ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک خود را در مناطق مختلف جهان دنبال می‌کند. این نکته بسیاری مهمی است که باید به ویژه مورد توجه فعالان جنبش زنان در ایران قرار گیرد.

نگاهی به دگرگونی‌های احوال اجتماعی زنان ایران در قرون اخیر

علی پورصفر (کامران)



هیچ تحول عمومی و اجتماعی وجود ندارد که معطوف به احوال زنان نیز نباشد. تحولی که از تدارک آینده بهتر برای زنان - ضمن تدارکات دیگر - خالی باشد، چیزی جز یک کالبد مصنوعی نیست که منبع حیاتش در خارج از آن قرار دارد. بنیاد دگرگونی‌هایی از این دست، روندهای تدریجی است که از لایه‌های مختلف در سطوح و اعماق عبور می‌کند و چون به کیفیتی متمایز از گذشته دست می‌یابد، خود را آشکار می‌دارد. البته در طول دوران گذار، همواره گوشه‌های محسوس و خاصی از کمیاتی که در گذار مربوطه، حضور رو به ترقی دارند، خود را نشان می‌دهند و ناظران و یا مورخان با ثبت علائم و نشانه‌های همین گوشه‌ها و یا کشف بخشی از آنها در جریان گذار، مواد لازم را برای ارزیابی‌های علمی چنین تحولاتی در آینده فراهم می‌کنند. ترقی تاریخی احوال زنان ایران نیز متضمن چنین روندهائی بوده است. نخست از انعکاس قابلیت‌ها و توانائی‌های زنان ایرانی در جامعه آغاز می‌کنیم و برای اینکار چه مرجعی بهتر از ادبیات داستانی منظوم نظیر شاهنامه و خمسه نظامی و یا ادبیات داستانی عامیانه نظیر سمک عیار و یا تک نویسی‌های زنانه و یا مربوط به زنان.

زنان در ادبیات کهن و کلاسیک ایران

الف: زنان در شاهنامه

زنان شاهنامه بسیارند اما برخلاف مردانش که بسیاری شان از بدخواهان و بدکاران اند، تعداد زنان بدخواه و بی اعتبار چنان اندک و ناچیز است که می توان گفت تعدادشان از شمار انگلستان یک دست نیز تجاوز نمی کند. در شاهنامه از ۵۵ بانوی سرشناس با اسامی معین و ۱۳۸ بانوی فاقد نام سخن گفته می شود (نک: حمیدی، فرهنگ زنان شاهنامه) که همه آنها اعم از ایرانی و انیرانی - به جز چند نفر معدود - از خیرخواهان و نیکوکاران به شمار می آیند. حتی شیرین که دستش به خون مریم دختر امپراتور روم و همسر شایسته خسرو پرویز آغشته است، پایبندی به عهد و پیمان را به خواسته شیرویه پسر خسرو پرویز و قاتل و جانشین او برای همسری با خود، اعتنا نمی کند و پس از تمهیداتی که رسواگر شیرویه است، در کنار مزار خسرو پرویز خودکشی می کند.

تعداد اندک زنان بدخواه در شاهنامه نسبت به مردان بدکاره و بدخواه حیرت انگیز است. گوئی شاهنامه برای آن سروده شده است که مبلغ نیکی ها و نیکوکاری های زنان باشد. شاهنامه بدون تعلقات قومی و جدا از تقسیمات ایرانی و انیرانی، هر بانوی نیکوکار و خیرخواهی را در هر کجا که بوده و هر تبار و قومیتی که داشته، می ستاید و خردمندی و کفایت هر بانوی ایرانی و انیرانی را ستایش می کند. از فرنگیس و منیژه، دختران افراسیاب تا قیدافه پادشاه اندلس، از جریره دختر پیران و یسه و همسر سیاوش و مادر فرودتا ناهید دختر فیلقوس امپراتور روم و همسر داراب پادشاه ایران و مادر اسکندر (به گزارش شاهنامه، اسکندر پسر داراب بود و فیلقوس یا همان فیلیپ مقدونی برای حفظ عزت و اعتبار خود از افشای بازگردانیدن ناهید به روم خودداری ورزید و اسکندر را فرزند خود نامید). از آزاده، کنیز رومی بهرام گور که منذر یمنی (و در حقیقت پادشاه مملکت حیره) به او بخشیده بود تا کتایون، دختر قیصر روم و همسر گشتاسب و مادر اسفندیار.

ب: زنان در سمک عیار

حرمت زنان در داستان سمک عیار تا آنجاست که برخی فمینیست های سرشناس از این کتاب همچون سندی معتبر در مطالعات زنان یاد می کنند و پژوهش گری چون محمد جعفر محبوب از جایگاه مناسب زنان در این کتاب سترگ می گوید و برای تأیید این معنی به روح افزای رامشگر که رهایی عیاران محبوس را از زندان شاه میسر نمود و از سرخ ورد چالاک عیار پیشه ملبس به جامه مردانه که شجاعت و دلوری اش هم طراز سمک عیار بود، سخن می گوید.

پ: زنان در دوران مغول

ورود مغولان به ایران از جهت جایگاهی که زنان درباری و اشرافی مغول داشتند (همسران و دختران بزرگان مغول با اسامی خاصی نظیر خاتون و باگی از سایر زنان مغول متمایز می‌شدند) موجب تشکیل فضائی (البته محدود و حتی ناشفاف) برای ایجاد گونه‌ای تلقیات جدید از جایگاه زنان در برخی حوزه‌های اجتماعی شد و به‌ویژه تعلق خاطر وسیع مغولان و خوانین آنها و علی‌الخصوص ایلخانان مغول ایران به تصوف و فرقه‌های صوفیانه، عرصه‌ای برای حضور بیشتر گروه‌های خاصی از بانوان - به‌ویژه زنان متعین و اعضای طبقه حاکمه - در یک دسته از مجالس و محاضر و ابراز جسارت‌های نامعمول زنان در جامعه مردان مهیا نمود که پیش‌تر فراهم نبود (نک: ابن یزادربیلی، ص ۶۴۳-۶۴۴). حتی برخی زنان اشرافی مسلمان به تأسی از زنان اشرافی مغول، خود خانقاه‌هایی تأسیس کردند. نظیر خانقاهی که همسر غیاث‌الدین محمد رشیدی وزیر معروف سلطان ابوسعید بهادر، ایلخان مغول ایران که در تبریز ساخته بود.

ت: زنان در دیگر اعصار

در روزگار ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو نیز حرمت برخی زنان درباری چشمگیر بود و این حرمت و جایگاه از موقوفات همسر جهان‌شاه قراقویونلو برای آستانه حضرت معصومه مشهود است. زنان عضو طبقه حاکمه و یا عضو خاندان صفوی در طول حیات این سلسله چندین و چند مدرسه تربیت طلاب در مناطقی از ایران، به‌ویژه در اصفهان، تبریز و قزوین داشتند. اسامی برخی از اینان عبارتند از مدرسه خانم ساخته دختر شاه اسماعیل اول در تهران در سلطنت شاه طهماسب اول. مدرسه پری خان خانم دختر شاه طهماسب در اصفهان. مدرسه مریم بیگم دختر شاه صفی در اصفهان. مدرسه زینب بیگم یا مدرسه نیماورد در اصفهان. مدرسه دده خاتون در اصفهان. مدرسه شهربانو خانم دختر شاه سلطان حسین در اصفهان. مدرسه جده بزرگ و جده کوچک در اصفهان و چندین مدرسه دیگر در سایر مناطق ایران.

کتاب‌های تأدیبی در رفتار با زنان

در قرن ۱۰ ه. ق، مردی به نام شیخ علی بن حسام‌الدین متقی برهان‌پوری، از محدثان و صوفیان ایرانی تبار مقیم برهان‌پور در شبه قاره هند کتابی به نام سلوک النساء تألیف کرد که از بسیاری جهات آموزنده و ترجمان برخی تحولات عقلی در تعیین جایگاه زنان و به‌ویژه زنان مسلمان است. به اعتقاد او مخالفت زنان متأهل با تجدید فراش دوباره و چندباره همسران

خود، هرچند که خلاف احکام دین است، اما جبلی و سرشتی زنان است: غیرت در زنان صفتی است جبلی. نادرزنی باشد که چون شوهر میل با زن دیگر کند، آن زن غیرت نکند... پس اگر زنی باشد که دعوی دینداری کند و شوهر او سه منکوحه دیگر و هزار سریت دیگر داشته باشد و این زن را اندکی خاطر بر این شوهر بدین سبب گران شود و از این شوهر راضی نباشد، این زن در طلب دین کذابه باشد زیرا که حکم شرعی و فرمان حق تعالی را راضی نشد... بعضی زنان را غیرت چنان غالب می شود که خود را هلاک می کنند.

او نوشته خود را با تکرار برخی نصایح که لازمه سنت های متداول است ادامه می دهد اما پایان کتاب خود را به نکته ای می آراید که آموزه ارزنده ای برای جامعه آن زمان بوده است. به نوشته او: بدان که بعضی عوام دختر را کاره اند و در پسر راغب. هرکه دختر را کاره باشد، او گویا در خرابی عالم سعی می کند... هر مرد وزنی که دختر را کاره باشد، او از جمله خراب کنندگان عالم باشد. والسلام والاگرام.

غیرت در زنان صفتی است جبلی. نادرزنی باشد که چون شوهر میل با زن دیگر کند، آن زن غیرت نکند... پس اگر زنی باشد که دعوی دینداری کند و شوهر او سه منکوحه دیگر و هزار سریت دیگر داشته باشد و این زن را اندکی خاطر بر این شوهر بدین سبب گران شود و از این شوهر راضی نباشد، این زن در طلب دین کذابه باشد زیرا که حکم شرعی و فرمان حق تعالی را راضی نشد

کتاب بی نظیر کلثوم ننه نوشته آقا جمال خوانساری فقیه سرشناس و آگاه اصفهانی یکی از شاهکارهای تاریخ ادبیات ایران است. موضوع این رساله، بیان طنزآمیز آداب و عادات رایج در میان زنان است. البته در فصل ۹ این رساله اعمال دلخواه زنان نظیر خروج بی اجازه از منزل و تحکم به شوهر را نیز همانند عادات

ناشایست دیگر نظیر تعلق خاطر به رمالی و جادو نویسی و موهومات و فتنه گری با خانواده شوهر و موضوعات دیگر تقبیح می کند، اما از آنجا که کانون این عادات همان موهومات و تعلق خاطر به وسایل نامعقول برای تحقق خواسته ها و آرزوهای شان است، حملة کلثوم ننه به این موهومات و هجو آنها، این کتاب را در زمره بهترین کتاب های طنز انتقادی در ادبیات فارسی قرار داده است. جالب توجه این که صادق هدایت در تعریف و تمجید از این کتاب از همگان گوی سبقت ربوده است.

یکی از نکات با اهمیت در این کتاب، شرح طنزآمیز گروه های محرم و نامحرم نزد زنان است. او می گوید که نامحرمان نزد زنان عبارتند از روحانیون و علما، پیش نمازان و خدام مساجد، روضه خوان و واعظ، تاجر، حج گزارده و موذن. اما محرم ها عبارتند از یهودی

یراق فروش، سبزی فروش، زردک فروش، بزاز، پنبه عوض کن، طبیب، رمال، دعانویس، جادوگر، مطرب، نقاره چی، سرناچی، عمله، کلاه به سر، گلوبندفروش و صنوفی از این دست. تذکرات خوانساری درباره محرمان و نامحرمان از سوی دیگر یادآور تحولی است که به ویژه در میان شهرنشینان به نفع حجاب پیش رفت. حقیقت این است که حجاب شهری در روستاها و عشایر تداول نداشت. زنان روستائی و عشایری در برابر مردان عضو روستا و طایفه، حجاب نمی گرفتند، اما هر مرد غریبه ای که به میان روستا و یا به میان چادرهای عشایری وارد می شد، زنان یا از او دور می شدند و یا اینکه حجاب بر خود می کشیدند.

در همین قرن که آقا جمال خوانساری می زیست، منظومه ای در قالب مثنوی به نام «حکایت نذر بستن زن قاضی و شحنه و محتسب و ظاهر کردن مکر خود را در خدمت شوهران خود» نوشته شد که از قرار، مؤلف آن فوق الدین احمد یزدی از شاعران طنزپرداز و بذله گوی ایرانی مقیم بندر سورت هند بوده است. این منظومه بیشتر بیان توانائی های عقلی زنان و درافشای ریاکاری، فساد، بی اخلاقی، دورویی و بیدادگری همسران آنها یعنی قاضیان، شحنگان و محتسبان است.

سلوک النساء:

بدان که بعضی عوام دختر را کاره اند و در پسر راغب. هر که دختر را کاره باشد، او گویا در خرابی عالم سعی می کند... هر مرد و زنی که دختر را کاره باشد، او از جمله خراب کنندگان عالم باشد. والسلام و الاکرام.

شاعری اصفهانی به نام آقا محمد طاهر شهاب که معاصر فتحعلی شاه و محمد شاه بود، بحر طویلی در مذمت زنان سرود که جدا از نیت شاعر و تکرار نسبت های بی پایه و نادرست

قدیمی علیه زنان، در پایان آن ناگزیر از اذعان به قدرتی است که زنان ایرانی در خانه های خود و در برابر شوهران شان دارند.

رساله «در بیان تادیب زنان و ارشد اولاد ذکور» (۱۲۵۸ ه. ق) حاوی شرح مجازات هائی است که دامنگیر زنان گناهکار می شود. برخی از این مجازات ها شباهت های حیرت انگیزی با مجازات های ارداویراف نامه و یا کمدی الهی دانته دارند. مؤلف در این رساله برای ضمانت اعتبار تشبیهاتی که برای متخلفان از احکام در نظر داشته، مشاهدات پیامبر اسلام را از مجازات زنان گناهکار در دوزخ به هنگام معراج، یادآور می شود. قسمتی از این مشاهدات اختصاص به مردان دارد اما بخش اعظم آن خطاب به زنان خطاکار و گناهکار است. مشابهنه تشبیه های دانته و ارداویراف را می توان در آغاز گزارش هایشان مشاهده کرد. ارداویراف پیامد تبهکاری های اسکندر علیه ایران و دیانت زرتشت و نابودی کتاب اوستا

را چنین وصف می‌کند: «مردمان ایرانشهر را با یکدیگر آشوب و پیکار بود. چون ایشان را شهریار و سردار و دستور دین آگاه نبود و به چیز یزدان گمان داشتند و بسی آئین و کیش و گروهش نو و بدگمانی و بیدادگری در جهان پدید آمد» (ارداویراف نامه فرگرد ۱ / ۱-۹). دانته نیز در آغاز کتاب دوزخ و پیش از ملاقات با ویرزیل، وعده‌ای از تورات را برمی‌گزیند تا از مجازات سنگین مسیحیان - به ویژه بزرگان مسیحی خطاکار - بگوید که: طریق خداوند و احکام خدای خود را می‌دانند لیکن متفقاً یوغ را شکسته و بندها را گسیخته‌اند (ارمیا، ۵ / ۵-۶). مضمون رساله فارسی ما نیز نمایانیدن مجازات‌های جهنمی به زنانی است که موی خود را از نامحرم نپوشانیده‌اند و با زبان خود، شوهران‌شان را آزرده‌اند و زنانی که بی‌اجازه همسرشان از خانه بیرون رفته‌اند و زنانی که خود را آراسته‌اند تا مردمان ایشان را ببینند و زنانی که خود را از نامحرم نگهداری نکرده‌اند و زنانی که مال خود را از شوهران محتاج دریغ داشته‌اند و زنانی که نوحه‌خوانی و نوحه‌گری می‌داشتند. مضمون رساله حاکی از فاصله میان احکام و اعمال مردم به ویژه اعمال زنان و درخواست مؤلف از زنان مسلمان برای تنزیه خود و نیز هشدار به زنانی است که احکام و دستورات مربوطه را رعایت نمی‌کنند.

نویسنده‌ای به نام محمدحسین بن محمدصادق در سال ۱۲۹۷ ه. ق رساله‌ای به نام مناقب النساء نوشته که در آن «زنان غیرمؤمنه را هیاکل و مظاهر اعظم و اقوی برای ابلیس بزرگ» خوانده است زیرا: این طایفه از ابتدای سن خود که حاجت به دانستن مسائل و احکام مخصوص خود پیدا می‌کنند تا آخر عمر حتی یک دفعه سؤالی از این مسائل نمی‌کنند، چه رسد به سایر اصول و فروع دین. و گویا که در امر دین و شریعت، افقه فقها و اعلم جمیع علما از مادر تولد کرده‌اند... شیطان است که از لسان آنها با شوهر بیچاره درشتی می‌کند و سخنان بی‌ادبانه می‌گوید و خواهش‌های بی‌جا و بی‌معنی می‌نماید و از گوش آنها گوش به هر حرفی و سخنی می‌دهد که ببیند پای او یا شوهر او یا زنی دیگر در میان است که فوراً خیال فاسد می‌کند و خود را به زمین می‌زند و مفسده عظیمی برپا می‌کند و شیطان است که از پای آنها بدون اذن و رضای شوهر به هر جا که می‌خواهد می‌رود و جمیع جن و انس او را لعنت می‌کنند تا به خانه خود برمی‌گردد.

با اندکی دقت در مطالب و مضامین این رساله، وسعت و گستره روندی که با آموزه‌های مؤلف بیگانه است، آشکار می‌شود. حدت کلام و شدت تعرضات نویسنده نسبت به زنانی که عامل به احکام نیستند، در قیاس با اعتراضاتی که در همین مقاله بدان‌ها اشاره شده، چنان است که می‌توان گفت این حدت و شدت جز ابراز نگرانی‌های مضاعف مردانی که اقتدارشان

هرچه بیشتر کاهش یافته، چیز دیگری نیست.

شاهزاده عبدالله میرزا حشمت الدوله فرزند عباس میرزا نایب السلطنه و از رجال طراز اول دربار ناصرالدین شاه، رساله‌ای به نام آداب معاشرت نسوان دارد که از قرار معلوم به سال ۱۲۷۷ ه. ق نوشته شده است. این رساله جهت اجتماعی عمومی ندارد و تنها معطوف به زنان و مردان درباری و اعیانی و اشرافی است بنا بر این نمی‌توان مطالب آن را برای اثبات وضع عمومی زنان ایرانی در عصر قاجار به کار گرفت، اما بی تردید از جمله اسناد و مدارک معتبر و ارزنده برای نمایش روابط میان زنان و مردان طبقه حاکمه ایران است. از فحوای کلام او در این رساله برمی‌آید که این طبقه نیز مبتلا به همان هیجاناتی است که در سایر طبقات اجتماعی وجود داشته است. یعنی زنان این طبقه نیز همانند زنانی که در رساله‌های سلوک النساء، و بیان تأدیب زنان، و مناقب النساء، دیده می‌شوند، نسبت به شوهران‌شان جسور و حساس و پرخاشگر و متوقع هستند. او زنان را توصیه می‌کند: در وقت تکلم، پهلوانی به خاطرش نرسد،

یک دستش را مشرق نبیند یکی را مغرب... در سر سفره بداخلاقی نکنند... غذائی که با این حال خورده شود از خون سگ نجس تر است... اغلب مردان را دیده‌ایم که... تصدیق و تعریف حرکات و سکناات خانم را کرده ماشاءالله ماشاءالله به آسمان بلند کرده و اسفند خواسته و در تعریف خانم اشعار مناسب خوانده... و خانم هم زیر لب تبسم‌هایی به

در سال ۱۳۰۴ ه. ق، منظومه‌ای فاقد نام و عنوان و مشتمل بر ۱۰۳۸ بیت شعر توسط مردی شیعه به نام امیراصلان سروده شد که مضامین آن به طور اساسی، نکوهش عادات اجتماعی مردان و تصورات و رفتارهای ناشایست و منفی جامعه نسبت به زنان است.

کار برده... اما از آن طرف مرد که روگرداند، خلوت شد، شکر می‌کند که خوب به دروغ از شر خانم خلاص شدم و هزار تا ناملایم بر زبانش می‌آورد. او از حوادث و داستان‌هایی می‌گوید و نصایحی خطاب به بانوان - البته به زنان طبقه خودش - دارد که معلوم می‌دارد، غلبه زنان در خانواده و مناسبات مربوطه، اگر بیشتر از مردان نباشد، کمتر از آن هم نیست.

در سال ۱۳۰۴ ه. ق، منظومه‌ای فاقد نام و عنوان و مشتمل بر ۱۰۳۸ بیت شعر توسط مردی شیعه به نام امیراصلان سروده شد که مضامین آن به طور اساسی، نکوهش عادات اجتماعی مردان و تصورات و رفتارهای ناشایست و منفی جامعه نسبت به زنان است. نویسنده که اصالت نامش محل تردید است، منظومه خود را با حمد خداوند و ستایش پیامبر اسلام آغاز می‌کند و پس از منقبت حضرت علی و اعلام پایبندی به ۱۴ معصوم، ناصرالدین شاه را مدح کرده و سپس از مجدالملک (تقی خان مجدالملک سینکی برادر میرزا علی خان امین الدوله

که از جمله اصلاح طلبان اواخر دوره ناصری و دوره مظفری بوده است) به احترام فراوان یاد می‌کند و در مدح او دو بیت از هفت پیکر نظامی را به کار می‌گیرد. امیراصلان انگیزه خود را در سرودن این منظومه چنین بیان می‌کند:

لیک بس دور باشد از انصاف / که ز مردی ز نیم لاف گزاف.

همه از نقص زن سخن رانیم / با وجودی که عیب خود دانیم.

در این منظومه برخی مطالب و مسائل به میان می‌آید که حتی امروز نیز طرح آنها در همه جوامع اسلامی ناممکن و یا دستکم، ممتنع و دشوار است. یکی از این مسائل، پرسش دختر جوانی از بانوی کهنسالی است در این باره که چرا از اول آدم تا به آخر خاتم:

مرد صد زن کند ز غیر و ز خویش / بهر زن شوهری نباشد بیش.

و آن بانوی کهنسال پاسخ می‌دهد که:

بهر آنست این که از اول / انبیاء، غیر مرسل و مرسل

مرد بودند و زن چه کار کند / مرد جز این چه اختیار کند

اگر از زن پیغمبری بودی / این بنا را به عکس فرمودی

حکم فرمودی از شریعت خویش / بهر یک زن هزار شوهر بیش

حال زن حال مرد یکسان است / این حلال و حرام از آن است

امیراصلان در آغاز باب اول منظومه خویش درباره زنان و عقل و خرد ایشان به قول معروف سنگ تمام می‌گذارد و قابلیت‌های زنان را برتر از مردان می‌شناساند:

عقل زن را اگر چه نقصان است / مرد کم عقل هم از ایشان است

ای بسا زن که با خرد یارند / عقل با تجربت به هم دارند

عاقل و هوشمند و با هنرنده / از بد و نیک جمله با خبرند

گر نبودند این زنان بزرگ / گله مرد را ربودی گرگ

او در ادامه از مخاطبان خود می‌پرسد:

با چنین حال پس شبانی چیست / این قدر زجر و پاسبانی چیست

زن اسیر است و مرد زندانبان / خانه مرد بهر زن زندان

باید از خانه پا برون نهد / آخرین زنده است چون نهد

تمام این منظومه، مذمت و نکوهش ستمگری مردان و یا در حقیقت جامعه مردسالار

نسبت به زنان و شرح مظلومیت نیمی از مردم جامعه یعنی زنان است.

در سال ۱۳۱۸ ه. ق میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک پدر شاعر بزرگ ما پروین اعتصامی،

فصولی از کتاب **تحریرالمراه** نوشته **قاسم امین مصری** را به زبان فارسی ترجمه کرد و آن را با نام **تربیت نسوان** منتشر نمود. اعتصام الملک در پایان رساله خود، اطلاعات ارزنده دیگری را از مراجع مختلف جمع‌آوری کرده و درباره اهمیت و ارزش تعلیم و تربیت دختران و زنان در جهان امروز به رساله تربیت نسوان افزوده است. این قسمت الحاقی به اصل کتاب حاکی از دغدغه‌های خود اعتصام الملک در این باره و اهتمام او به ضرورت انتشار معارف و دانائی‌های امروزی در میان دختران و زنان کشور ایران بوده است. تربیت دختری چون پروین اعتصامی را باید یکی از مظاهر چنین تعلقاتی تلقی کرد.

ترجمه این رساله را باید یکی از نخستین کوشش‌های علمی ایرانیان برای تعلیم و تربیت دختران و زنان ایرانی به طرز جدید دانست و در کمتر از ۱۰ سال بعد از انتشار این رساله،

در کمتر از ۱۰ سال بعد از انتشار کتاب تربیت نسوان، توسط یوسف اعتصامی، نخستین مدارس جدید دخترانه ایران تأسیس گردید. بی‌تردید اغلب مؤسسان این مدارس از کتاب تربیت نسوان آگاه و از آموزه‌های آن بهره برده بودند.

نخستین مدارس جدید دخترانه ایران تأسیس گردید. این مدارس تحت تأثیر عامل اساسی دیگری به راه افتادند، اما تردیدی نیست که همه یا اغلب مؤسسان و مدیران این مدارس کتاب تربیت نسوان را می‌شناختند و از مطالبش آگاه بودند و از آن برای کار خود بهره گرفتند.

تغییر نگاه به زنان بر بستر تحولات اجتماعی

هر معرفتی به هر اندازه که باشد، چه ابتدائی و چه پیچیده، انعکاس تغییرات و تحولاتی است که در اندیشه و خرد فردی و جمعی مردم صورت می‌گیرد، اما به‌ویژه شکل پیچیده و یا پیشرفته آن به‌طور اساسی ترجمان روندهائی است که در اجتماع و درون اندام‌های اصلی جامعه جریان دارد. تصویری که از تطور در معرفت و شناخت زنان جامعه ایران به دست داده شد متضمن همین تلقیات عقلی و اجتماعی است. گذار از معارف سابق به معارفی که در آن اصول و بنیادهای شناخته شده رفتار سنتی با زنان به چالش کشیده می‌شود، جز این معبر، گذرگاهی ندارد. روندهای عینی جامعه ایران در دوران قاجاریه حاوی اجزائی است که پیش‌تر از آن یا در کار نبوده و یا هنوز در نطفه قرار داشتند. اما در دوران قاجاریه و به‌ویژه از روزگار محمدشاه اجزائی در حیات اجتماعی ایران ظاهر شدند که پیش‌تر یا مفقود بودند و یا بی‌اهمیت می‌نمودند. برده‌سازی زنان و دختران مردمان شکست خورده در جنگ‌های خارجی و داخلی، از این پس چنان رو به کاهش نهاد که حتی مورخان و نویسندگان متملق درباری نیز از یادکرد آن پرهیز

می‌کنند. شاهان، دیگر برای افزایش قلمرو خود و یا برای جلوگیری از کاهش قلمرو خود به جنگ و ستیز نمی‌پردازند، بلکه جنگ‌هاشان برای حفظ سرزمینی است که موطن برادران دینی آنان است. همین شاهان خود را متعهد می‌دیدند که بردگان و کنیزان ایرانی را که در مناطق دیگر به اسارت می‌گذرانند، از قید بردگی رها سازند و تأخیرهایی را که در این راستا صورت می‌گرفته برای مردم توضیح دهند.

شاهان و رؤسای دولت ایران در این زمانه با وجودی که همچنان خود را ظل‌الله و بی‌نیاز از پاسخگویی به سؤالات و اعتراضات مردم می‌دانند، اما در نهایت ناگزیر از پذیرش این حقیقت شده بودند که نمی‌توان کیان مملکت را که همان امنیت ملت و استقلال مملکت و تمامیت ارضی است، فروکاست و از دست داد. شاهان و رؤسای دولت ایران در این روزگار بر آن بودند که با حمایت از تولیدات داخلی و ملی و جلوگیری از واردات کالاهای مشابه کالاهای داخلی از خارجه، استقلال اقتصادی و مآلاً استقلال سیاسی ایران را ضمانت کنند.

چنین روندهائی می‌تواند منتهی به حوادثی شود که تا این روزگار دیده نشده بود: قیام زنان تهرانی در ماه‌های شعبان و رمضان سال ۱۲۷۷ ه. ق علیه دولت در اعتراض به قحطی نان و اعتراضات سخت و سنگین‌شان به شخص ناصرالدین شاه و عزیمت سه چهار هزار نفر از زنان معترض به سفارتخانه‌های روسیه و انگلیس. در همین داستان است که بسیاری از زنان معترض در سفارت انگلیس، چادرشان را از سرهایشان برداشتند. این شاید نخستین خبر درباره چنین اقدامی از جانب گروه بزرگی از زنان ایرانی در دو قرن اخیر باشد.

زنان تهران و برخی شهرهای دیگر نیز در ماجرای رژی، که ۳۰ سال بعد اتفاق افتاد، به اعتراض عمومی مردم پیوستند و با حمایت از فتوای میرزای شیرازی در تحریم انحصار رژی، به رهایی بخشی از اقتصاد و اجتماع ایران از تسلط استعمار یاری رسانیدند.

گزارش‌هایی از عین‌السلطنه سالور از تحول در زندگی زنان

چنین قابلیت‌های رشد یابنده‌ای، در عرصه عادات و آداب و طرز رفتار نیز ترجمانی دارد. برخی از نشانه‌های چنین ترجمانی را می‌توان در گزارش‌های رجال دوره ناصر و مظفری و دوره مشروطه و سپس دوره پهلوی مشاهده کرد. عین‌السلطنه سالور از اواخر دوران ناصر تا سلطنت پهلوی گزارش‌های متعددی درباره تمایل زنان تهرانی به کاستن از وضع حجاب و استقبال از پوشش‌های جدید و گرایش به مدهای روز تا کشف حجاب دارد. عین‌السلطنه نخستین بار ضمن اخبار پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۳۰۸ ه. ق از کثرت زنان سیویلیزه در زیارت

حضرت عبدالعظیم یاد می‌کند و اعتراف دارد: از تماشای آدم سیر نمی‌شود.

در گزارشی از روز شنبه ۲۷ رمضان ۱۳۱۰، می‌نویسد که زن‌های سیویلیزه نادرستی تهران پیدا کرده... آنقدر نادرست و حرف مفت زن شده‌اند که حد و حصری ندارد. متصل برای شاه و سایرین که ملتزم بودند، مضمون می‌گویند. نمی‌دانم چندی بگذرد چه خواهند شد. در گزارشی از سه شنبه ۱۹ شعبان سال ۱۳۱۲ و هنگام زیارت عبدالعظیم نوشته است: ... زن و مرد داخل هم‌اند. خدا عالم است چقدر معصیت می‌شود. خصوصاً این زن‌های تهران و این تجملات و بزک‌ها و لباس‌های تازه. یک نفر زن که دستکش و یلن و چارقش گلی بود در گوشه رواق اما مزاده حمزه ایستاده بود. هرکس که می‌گذشت، جان و دل می‌داد و زیارت او را بر زیارت اما مزاد ترجیح می‌داد. مراجعت هم در میان کالسکه معتبری یک نفر خانم تنها نشسته بود. روبند را عقب کرده در کمال غرور و تکبر بیرون را نگاه می‌کرد... چندی بگذرد وضع ایران به کلی به هم خورده تمام زن‌ها همین طور خواهند شد. از حالاکم کم مشغولند.

در گزارشی از شنبه ۲۲ رمضان ۱۳۱۳ می‌نویسد: روزی اعلیحضرت به مسجد سپهسالار تشریف بردند. لدی الورود جمعی از زن‌ها بنای بدگفتن و هرزگی را به شاه گذاشتند. خُلق مبارک خیلی تنگ شد... گویا زن‌ها از شدت گرانی و کمی نان و گوشت شکایت کرده بودند، اما به زبان‌های بد.

عین السلطنه سالور، شنبه ۲۲ رمضان ۱۳۱۳: روزی اعلیحضرت به مسجد سپهسالار تشریف بردند. لدی الورود جمعی از زن‌ها بنای بدگفتن و هرزگی را به شاه گذاشتند. خُلق مبارک خیلی تنگ شد... گویا زن‌ها از شدت گرانی و کمی نان و گوشت شکایت کرده بودند، اما به زبان‌های بد.

به زبان‌های بد.

در گزارشی از روز شنبه ۲۵ رمضان ۱۳۱۳ ه.ق از مدیرستی زنان تهرانی (البته زنان متعین و اشرافی) چنین می‌نویسد: پارچه ذرعی ۳۰ تومان و کفش دانه‌ای ۳ تومان و دستمال دانه‌ای ۲ تومان و روچارقدی دانه‌ای ۵ تومان... لباس زن‌ها حالا تمام باید یک جور باشد... آن را هم که یک مجلس پوشیدند، مجلس ثانی محال است برکنند. رفت آنجا که عرب نی انداخت. باید تازه تر گرفت.

همو در گزارشی جشن عروسی **ظل السلطنه** پسر کامران میرزا نایب السلطنه به تاریخ یکشنبه ۱۸ ذیقعد ۱۳۲۶ نوشت: هیچکدام از ما عروسی به این تجمل و تجلیل ندیده بودیم. هر قدر خانم خوشگل می‌خواستیم در طی این طریق دیده شد زیرا هیچکدام رو نمی‌گرفتند. گزارش‌های عین السلطنه بیشتر از این مختصری است که عرضه شد، اما یکی از آنها

حکایت دیگری دارد: انجمن نسوان. جمعی از زنانها منعقد کرده‌اند در کوچه قاپچی باشی محله سنگلج... یک روز ملک، یک روز آقا سیدجمال آنجا رفته موعظه می‌کنند. آیه‌های حجاب را تفسیر می‌کنند. از مستوری و صدمه‌ای که به این واسطه به نسوان وارد می‌شود، غصه‌ها می‌خورند... خدا می‌داند فردا این زن‌های بی‌سوادتر از مردهای ما چه بکنند.

سخن پایانی

تحولات این چینی علی‌الاصول باید به تغییراتی در طرز و سطح تعلیم و تربیت دختران و زنان ایرانی منتهی می‌شد و درخواست مکرر برخی زنان روشنفکرتهرانی از مجلس اول شورای ملی برای تأسیس مدارس دخترانه بازتاب چنین تغییراتی بود. اما مجلس اول به سختی با این درخواست مخالفت کرد و مانع از تأسیس مدارس جدید دخترانه شد. کودتای محمدعلی شاه علیه مشروطیت نیروهای وسیعی را علیه او برانگیخت و به دنبال دخالت همین نیروها علیه کودتا و حامیان سنتی و غیرسنتی او، برخی توقعات اجتماعی معقول از جمله تأسیس مدارس دخترانه نیز قدرتی بیشتری یافت و چون استبداد صغیر برافتاد، نیروهای سنتی مخالف تأسیسات آموزشی نوین دخترانه و زنانه نیز به شدت تضعیف شدند و دیگر نتوانستند مانع از راه‌اندازی چنین تأسیساتی شوند و از همان ماه اول پیروزی بر استبداد صغیر، موجی از راه‌اندازی مدارس دخترانه در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران به راه افتاد و ده‌ها مدرسه دخترانه تأسیس گردید. شهر تهران در سال ۱۳۳۱ بالغ بر ۶۳ مدرسه دخترانه داشت که مجموع دانش‌آموزان آنها ۲۴۷۴ نفر بودند.

روندی که قریب ۱۵۰ سال پیش از انقلاب مشروطیت بر اساس منابع بومی و ملی آغاز شده بود، زهدان تحولی گردید که نامش انقلاب مشروطیت شد و تکالیفی با خود داشت که با ارتقاء مطالبات و توقعات آن بر مقاومت نیروهای بازدارنده مخالف و یا محافظه‌کار چیره شد و ضرورت خود را ظاهر کرد. بهسازی احوال زنان ایران از جمله آن توقعاتی بود که روند منتهی به انقلاب مشروطیت در خود داشت و چون بر مخالفان چیره شد، اولین اقدامات ضروری را برای پیشبرد بهسازی آغاز کرد. تأسیس مدارس نوین تعلیم و تربیت از جمله چنین گام‌های انقلابی ترقی خواهانه بود. این تحول همزادان خود را داشت که از جمله نزدیک‌ترین آنها، وقوف بیشتر به وضع خود و کوشش برای ارتقای این وضع و تأسیس سازمان‌های حزبی صنفی زنان و انتشار نشریات زنانه و طرح مطالبات بیشتر و عالی‌تر به ویژه درخواست شرکت در معاشی سیاسی و اجتماعی و حضور در سیاست و حکومت میهن است و این روند همچنان ادامه دارد.

مبارزه زنان در نیکاراگوئه:

از مبارزات رهایی‌بخش تا ساختمان یک جامعه نو

اریکا تاکئو و روهان رایس (پیپلز دیسپچ، ۴ نوامبر ۲۰۲۱) / برگردان و تلخیص: طلیمه حسنی



«زنان در سراسر آمریکای مرکزی، فعالانه برای حقوق خود مبارزه می‌کنند؛ اما تفاوت تعیین‌کننده در نیکاراگوئه، تعهد دولت جدید برای حمایت از آنها است. چالش‌هایی که آنها با آن مواجه هستند، شبیه همان چالش‌ها در کشورهای همسایه است - اما تنها در نیکاراگوئه فرصت‌های معینی برای تغییر به وجود آمده است.»

هلن کولینسون الا (۱۹۹۰): «زنان و انقلاب در نیکاراگوئه»

کشور آمریکای مرکزی نیکاراگوئه بر اساس «شاخص‌های جهانی شکاف جنسیتی»^۳ در حال حاضر از نظر برابری جنسیتی، بالاتر از کشورهایمانند فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده، در جایگاه دوازدهم جهان قرار دارد. شرایط زندگی برای زنان از زمان پیروزی انقلاب ساندینیستی در ۱۹۷۹، به شدت بهبود یافته است. دستاوردهای انقلاب برای زنان به حدی بود که حتی حکومت نئولیبرال‌ها از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۶ هم نتوانست آنها را خنثی سازد و موقعیت مادی و اجتماعی زنان در دوره دوم ساندینیست‌ها - از ۲۰۰۷ تا امروز - همچنان تقویت شده است. اخیراً در نتیجه مبارزات جنبش زنان نیکاراگوئه، قوانین جدیدی در حمایت از حقوق سیاسی و اقتصادی زنان به تصویب رسیده‌اند، و از طرف دولت سوسیالیست

سرمایه‌گذاری‌های بی‌سابقه‌ای در سازمان‌های زنان انجام شده است. از جنبش زنان نیکاراگوئه در مبارزات جهانی برای حقوق زنان و برابری جنسیتی چه می‌توان آموخت؟ این یک سؤال محوری است که ما با مروری کلی بر شرایط زنان تحت رهبری جبهه ملی آزادیبخش سان‌دینیستا، قبل، در طول و بین هر دو دوره انقلابی به آن پاسخ خواهیم داد.

زندگی زنان نیکاراگوئه در دیکتاتوری سوموزا

ابتدا باید یادآور شد، جدا کردن جنبش زنان در نیکاراگوئه از انقلاب سان‌دینیستا غیرممکن است. این‌ها متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند. و به همین دلیل ساده، زندگی زنان تحت حکومت سان‌دینیستا به طرز چشمگیری بهتر شده است. بسیاری از زنان در دوران دیکتاتوری سوموزای مورد حمایت آمریکا و متحدانش، در شرایط برده‌واری زندگی می‌کردند. در آن دوران زنان از حق مالکیت زمین و دارایی و دریافت مستقیم حقوق و دستمزد محروم بودند و به مراقبت‌های بهداشتی، یا مراکز رسمی آموزشی دسترسی نداشتند. حقوق باروری و اطلاعات در مورد سلامت جنسی زنان وجود نداشت. تجاوز به عنف به ویژه در مزارع بسیار رایج بود. در دوران دیکتاتوری سوموزا، زنان جز برای تصاحب ارزش دیگری نداشتند. «لولا دل کارمن اسکویول گونزالس»، یکی از اعضای امروز تعاونی گلوریا کوینتانیلا در سانتا جولیا، از شرایط زندگی خود در دوران سوموزا این‌گونه یاد می‌کند:

«من در دوران دیکتاتوری سوموزا، وقتی یازده ساله بودم در مزارع کار می‌کردم. زمین نداشتم و فقط یک کارگر کشاورزی بودم. دوران دشواری بود زیرا نه آموزش و نه حمایتی از کودکان وجود داشت. زنان هیچ حقی نداشتند. بهداشت و درمان نیز وجود نداشت. من و مادرم کوچ‌نشین بودیم و در جاهای مختلف دنبال کار می‌گشتیم و نیشکر برداشت می‌کردیم. خانه هم نداشتیم. وقتی زن شدم، راه رفتن با داس، بریدن قهوه و پنبه و نی، فروش میوه و تمیز کردن اتاق‌ها را در «کورینتو» و «چیناندگا» یاد گرفتم.»

تغییرات بزرگ بعد از انقلاب

بسیاری از این شرایط پس از انقلاب تغییر کرد: زنان هم به عنوان مبارزان مسلح و هم در فعالیت‌های پشت جبهه در سرنگونی سوموزا نقش اساسی داشتند. در طول دهه ۱۹۸۰، زنان برای همه حقوق اولیه بشر، که بسیاری از آنها بلافاصله توسط جبهه سوسیالیستی

ساندینیست‌ها تضمین شد، مبارزه می‌کردند. در اولین انتخابات دموکراتیک نیکاراگوئه در سال ۱۹۸۴، ۶۷ درصد از زنان شرکت‌کننده در انتخابات، به جبهه ساندینیست‌ها رأی دادند. پس از شکست انتخاباتی ساندینیست‌ها در ۱۹۹۰، پس از یک دهه جنگ با ایالات متحده و ضدانقلاب، نیکاراگوئه وارد دوره‌ای از سه دولت نئولیبرال (۱۹۹۱-۲۰۰۶) شد که در برنامه‌های آنها به بهبود کیفیت زندگی زنان توجهی نمی‌شد. با وجود نقش کلیدی زنان در تولید نیکاراگوئه، سیاست‌های نئولیبرالی، به شدت علیه زنان، به ویژه زنان طبقه کارگر و روستایی بود. آموزش خصوصی می‌شد و برای مراقبت‌های سلامت عمومی بودجه‌ای اختصاص نمی‌یافت. با رونق گرفتن بخش مشاغل غیررسمی، شرایط کار به طرز چشمگیری بدتر شد و بار این فقر فزاینده به طور نامتناسبی بر دوش زنان سنگینی می‌کرد.

ساندینیست‌ها در سال ۲۰۰۷ بار دیگر به قدرت رسیدند، و حقوق زنان دوباره در کشور

اهمیت گذشته خود را بازیافت. بسیاری از قوانین مصوب دهه ۱۹۸۰ به شکل بهتری به اجرا درآمدند و جنبش زنان جان تازه‌ای یافت. بهبود شرایط کار زنان به اولویت دولت تبدیل شد و تحولات مثبتی در خانواده‌های تحت سرپرستی زنان شهری و روستایی به وجود آمد. با این حال، توجه محافل بین‌المللی، به ویژه گروه‌های فمینیست طبقه متوسط غربی، اغلب با بی‌اعتنایی به این دستاوردها، تنها بر یک

بعد از به قدرت رسیدن مجدد ساندینیست‌ها در سال ۲۰۰۷ حقوق زنان اهمیت گذشته خود را بازیافت. بسیاری از قوانین مصوب دهه ۱۹۸۰ به شکل بهتری به اجرا درآمدند. بهبود شرایط کار زنان به اولویت دولت تبدیل شد و تحولات مثبتی در خانواده‌های تحت سرپرستی زنان شهری و روستایی به وجود آمد.

مسئله متمرکز است: حق سقط جنین. به شرایط کار زنان و حق سقط جنین که هر دو به یکسان مهم و عملاً جدایی ناپذیرند، بیشتر خواهیم پرداخت، اما ابتدا گذری خواهیم داشت بر تاریخ و عملکرد سازمان‌های فعال در جنبش زنان، پیروزی‌ها و نیز چالش‌های آنها.

تاریخ و عملکرد جنبش زنان

جنبش زنان به طور جدی با جنگ چریکی علیه سوموزا در سال ۱۹۷۹ آغاز شد. ۳۰ درصد از مبارزان چریک زن بودند. گروه‌هایی از شبه‌نظامیان فقط از زنان تشکیل می‌شد، و برخی از زنان در رهبری واحدهای مختلط و کل‌گردان‌ها قرار داشتند. بعد از پیروزی انقلاب، تعدادی از همین زنان با احراز پست‌های عالی نظامی، مانند رهبری پلیس ساندینیستا و مدیریت کمیته‌های دفاعی ساندینیستا، مبارزه خود برای پیشرفت انقلاب را به شکلی خستگی‌ناپذیر

ادامه داده‌اند.

«انجمن زنان نیکاراکوئه لوئیزا آماندا اسپینوزا^۴» (از این پس «انجمن» - م.)، اولین گروهی که فقط به حقوق زنان اختصاص داشت، حدود سال ۱۹۷۸ تشکیل شد. این انجمن گرچه در سال ۱۹۸۵ رسماً به عنوان یک سازمان غیرانتفاعی ثبت شد، اما در سال‌های اولیه، زنان همه گروه‌های گوناگون، از جمله سندیکاهای کارگری زیر چتر آن باهم همکاری داشتند. اعضای اولیه این «انجمن» از گروه‌های کاملاً زنانه در طول جنگ انقلابی بودند. در کنار این انجمن، زنان در نهادهای مختلط نیز برای تقویت مبارزات زنان، دست به ابتکاراتی می‌زدند. برجسته‌ترین آنها، «دبیرخانه انجمن زنان کارگروستایی (ای. تی. سی)»^۶ بود. رهبری این سازمان معتقد بود که تشکیل سازمان مجزا برای زنان تنها در خدمت ایزوله کردن مبارزات زنان از کل جنبش است. به عبارت دیگر، به جای اینکه حل مسایل زنان، بر عهده زنان و مردان پاهم گذاشته شود، تنها به زنان واگذار می‌شود.

با توجه به سوءظن‌های گسترده علیه جنبش فمینیستی در نیکاراکوئه، «لیا گویدو» از «انجمن» بر آن بود که برای بخش‌های وسیعی از مردم ما، فمینیسم به عنوان یک ایدئولوژی غربی، در جنبش عمومی برای «رهایی متقابل» صرفاً موجد تفرقه بین مردان و زنان است و این سرمایه‌داری است که چه در گذشته و چه اکنون، مردان و زنان را چنان از هم جدا می‌کند تا نتوانند برای تغییر اوضاع باهم متحد شوند. این امپریالیست‌های غربی بودند که سرمایه‌داری دیکتاتوری سوموزا را بر کشور ما تحمیل کردند، و تا امروز نیز خرابکاری‌های مسلحانه، از جمله کودتای نافرجام ۲۰۱۸ با تأمین مالی آنهاست.

اولین پیروزی بزرگ جنبش زنان، در نتیجه اصلاحات ارضی و قوانین تعاونی در سال ۱۹۸۱ به دست آمد. نیکاراکوئه اولین کشور آمریکای لاتین بود که حق زنان برای دریافت دستمزد، مالکیت زمین و تشکیل تعاونی با حقوق برابر با مردان را به رسمیت شناخت. این تحولات بلافاصله با تصویب قانون تنظیم روابط بین مادران، پدران و فرزندان مبنی بر حق مساوی مادر و پدر بر فرزندان در ۱۹۸۱ ادامه یافت. و قانون پرورش کودکان که همه مردان را موظف می‌کند تا در نگهداری فرزندان خود مشارکت کرده و سهم خود از وظایف خانه را انجام دهند، نیز در سال ۱۹۸۲ به تصویب رسید. در سال‌های اولیه انقلاب، زنان مجرد نیز حق فرزندخواندگی به دست آوردند؛ قاچاق کودکان ممنوع شد؛ و احراز پست‌های مختلف در مجلس ملی کشور توسط زنان آغاز شد.

یکی از مهم‌ترین لحظات برای جنبش زنان در دهه ۱۹۸۰ با صدور «بیانیه^۷» در سال ۱۹۸۷

رقم خورد. «بیانیه» نتیجه هفت سال بحث و گفتگو و تلاش جنبش بود. در این مدت جلسات علنی متعددی جهت بررسی وضعیت اسفبار زنان: نقش دوگانه آنها برای انجام بدون مزد امور خانواده و کارگران با دستمزدهای ناچیز برگزار شد. در «باریکادا»^۱، روزنامه مشهور ساندینیستا، ده‌ها مقاله درباره این مسایل و همچنین مسائل مربوط به حقوق باروری و آزادی جنسی نوشته شد. «بیانیه»، در واقع بیان سیاست جبهه‌رهای بخش ساندینیست‌ها درباره زندگی و حقوق زنان بود. این سند برای اولین بار با مشروعیت بخشیدن به مبارزات زنان در طول انقلاب اذعان کرد: زنان، به ویژه به واسطه جنسیت از استثمار بیشتری رنج می‌برند. این سند با محکوم کردن تبعیض جنسی تصریح کرد، حل مسائل زنان را نمی‌توان به پس از جنگ مؤکول کرد و دیگر نباید به پنهان نگهداشتن «تبعیض جنسیتی»^۲ اجازه داد.

تغییرات اجتماعی عظیمی در نیکاراگوئه رخ داد و بحث حقوق زنان و چگونگی نگرش

در نتیجه تغییرات اجتماعی عظیمی که در نیکاراگوئه رخ داد، بحث حقوق زنان و چگونگی نگرش مردان به آنها به وسایل ارتباط جمعی راه یافت و برنامه‌های آموزشی گسترده علیه خشونت خانگی با مجازات‌های بسیار شدید برای متخلفان به اجرا درآمد و قانون حق طلاق اضطراری برای خروج از روابط ناسالم به تصویب رسید.

مردان به آنها به وسایل ارتباط جمعی راه یافت. برنامه‌های آموزشی گسترده علیه خشونت خانگی با مجازات‌های بسیار شدید برای متخلفان به اجرا درآمد. در اولین برنامه آموزش جنسی، «سکس و جوانان» در کانال تلویزیونی ساندینیستا درباره همه مسایل از خودارضایی تا همجنس‌گرایی بحث شد. پس از «بیانیه»، با تصویب قانون طلاق اضطراری در سال ۱۹۸۸ به زنان اجازه داده شد تا از روابط ناسالم و/یا توهین‌آمیز خود خارج شوند.

البته، هیچ سیاستی با زور قادر به تغییر نگرش‌ها نیست، از این رو تبعیض و آزار جنسیتی، به عنوان یک معضل اجتماعی تا امروز در سال ۲۰۲۱ باقی است. اما تفاوت مهم جنبش زنان در دوران ساندینیست‌ها با دوران تسلط نئولیبرال‌ها، در پشتیبانی دولت ساندینیستی برای پیشبرد مبارزه برای برابری‌های جنسیتی است. از زمان بازگشت دولت ساندینیست‌ها در سال ۲۰۰۷، قوانین متعددی در این زمینه به تصویب رسیده‌اند. از جمله قانون حقوق و فرصت‌های برابر، که بر اصل تلاش برای برابری جنسیتی، توانمندسازی زنان، و ایجاد فضایی انسانی‌تر و برابرتر تنظیم شده است. برابری در روابط اجتماعی اقتصادی به عنوان مکمل برابری جنسیتی به عنوان یک حق انسانی و نیز یک ضرورت استراتژیک برای

توسعه کشور تلقی می‌شود.

«قانون جامع علیه خشونت علیه زنان»^۱، نیز که بار اول در دهه ۱۹۸۰ پیشنهاد شده بود، علیرغم مخالفت شدید بخش مذهبی، در این دوران به تصویب رسید. بنا بر این قانون که چارچوب قانونی برای حفاظت و دفاع از جان خود را در اختیار زنان قرار می‌دهد، ۸۵ کمیساریا^۲ (قرارگاه‌های کاملاً زنانه پلیس)، وظیفه محافظت از زنان و کودکان در برابر سوءاستفاده‌های جنسی را بر عهده دارند.

دولت همچنین در سال ۲۰۲۱، قانونی برای تثبیت نمایندگی متناسب زنان در سطح پارلمان تصویب کرد. این قانون به شدت مورد انتقاد مخالفان دولت قرار گرفت. طبق این قانون، باید ۵۰ درصد تمام فهرست‌های انتخاباتی، از شوراهای محلی گرفته تا شورای ملی را زنان تشکیل دهند. اکنون تعداد زنان کنگره نیکاراگوئه ۴۸/۴ درصد کل نمایندگان است، در حالی که این رقم مثلاً در کانادا تنها ۲۸/۹ درصد است. امروز نیکاراگوئه رتبه چهارم در زنان در پست‌های پارلمانی و رتبه نخست زنان در پست‌های وزارتی در جهان را دارد. این یکی از شاخص‌های مهم تلاش‌های جبهه ساندینیستی برای ریشه‌کن کردن نابرابری‌های جنسیتی و تسهیل بازتاب صدای جنبش زنان و تصویب قوانین مربوطه است.

تلاش برای رهایی

برای قرن‌ها مهمترین عرصه اقتصاد نیکاراگوئه بخش کشاورزی آن بوده است. پیش از انقلاب، تمام زمین‌های حاصلخیز کشور با زور به مزارع عظیم با مالکیت غیربومیان برای فروش محصولات تقسیم شده بود. در این مزارع مردم محلی، از جمله بردگان، بومیان، یا دورگه‌ها کار می‌کردند. از زمان تهاجم مردان «ویلیام واکر» در سال ۱۸۵۵ تا سال ۱۹۷۹، نیکاراگوئه قربانی همین سیاست امپریالیستی کشاورزی بود. اما زمانی که ساندینیست‌ها اصلاحات جامع ارضی را در دهه ۱۹۸۰ به اجرا گذاشتند، با دموکراتیزه شدن مالکیت و دادن زمین به خانواده‌های دهقانی، پایه‌ای برای الگوی حاکمیت غذایی نیکاراگوئه امروزی به وجود آمد. در دهه ۱۹۸۰، زمانی که مردان برای جنگ علیه ضد انقلاب مورد حمایت مالی و تسلیحاتی ایالات متحده به کوهستان‌ها رفتند، زنان علاوه بر کارهای خانه‌داری و فرزندپروری، مشاغل کشاورزی، از جمله کاشت و نگهداری مزرعه، رانندگی تراکتور، استفاده از نهاده‌ها و مراقبت از حیوانات را که به طور سنتی توسط مردان انجام می‌شد، بر عهده گرفتند. در این مقطع زمانی مهم، زنان نشان دادند که برخلاف عقاید سنتی تقسیم جنسیتی

کار کشاورزی، آنها قادرند به غیر از برداشت محصول، دیگر امور کشاورزی را هم انجام دهند. «ای.تی.سی» در آغاز انقلاب ساندینیستا با هدف متشکل کردن دهقانان و کارگران کشاورزی برای دفاع از حقوق خود و نیز بهبود شرایط زندگی در روستاها تأسیس شد. آنها اندکی پس از پیروزی تاریخی انقلاب تصمیم به تشکیل دبیرخانه زنان «ای.تی.سی» گرفتند (بعدها جنبش زنان روستایی نیز به آن ملحق شد). احتمالاً این اتحادیه اولین سازمان نیکاراگوئه‌ای بود که به طور ویژه جهت رسیدگی به مسائل زنان، و پاسخ به خواسته‌های زنان دهقان و طبقه کارگر به وجود آمد. دبیرخانه و جنبش زنان روستایی از بدو تأسیس خود برای دستمزدهای بهتر، دسترسی به آموزش، احترام به تمامیت فیزیکی و اخلاقی زنان و فرصت‌های برابر تلاش کرده‌اند. اتحادیه فوق، به ویژه در مرحله اول انقلاب که بسیاری از کارگران برای اولین بار زندگی اسارت‌بار خود را ترک می‌کردند تا با تعریف جدیدی از محل کار، جامعه خود را متحول سازند، در دفاع از نیازهای کارگران کشاورزی زن و مرد پیگیرانه نقش مهمی ایفا کرده است. تشکیلات زنان در پاسخ به کاهش حقوق

کارگران در دوره نئولیبرال در سال ۱۹۹۰ بر شدت مبارزات خود افزودند. زنان «ای.تی.سی» راه‌های اصلی در ماناگوارا بستند تا از زمین‌هایی را که در طول اصلاحات ارضی دهه ۱۹۸۰ به دست آورده بودند، حفظ کنند. در همین دوره آنها ایجاد مناطق خودمختار تازه در شمال کشور، به ویژه

از زمانی که ساندینیستا اصلاحات جامع ارضی را در دهه ۱۹۸۰ به اجرا گذاشتند، با دموکراتیزه شدن مالکیت و دادن زمین به خانواده‌های دهقانی، پایه‌ای برای الگوی حاکمیت غذایی نیکاراگوئه امروزی به وجود آمد.

بخش جینوتِگا را رهبری کردند.

«ای.تی.سی» امروز دارای ۱۸ هزار عضو زن در بخش‌های مختلف اجتماعی است. هم زنان و هم مردان در مراکز می‌مانند «مدرسه کارگری دهقانی فرانسیسکو مورازان»^{۱۲} در زمینه روابط جنسیتی و از بین بردن خشونت علیه زنان آموزش می‌بینند. این برنامه‌ها همچنین برای توانمندسازی زنان روستایی برای رهبری تلاش می‌کنند. نه تنها دبیرخانه خود «ای.تی.سی» متشکل از زنان است بلکه، اکثریت رهبران ملی و ادارات نیز زنان هستند.

برنامه‌های اجتماعی دولت مانند برنامه‌هایی که توسط «وزارت خانواده، تعاون و اقتصاد اشتراکی و جمعی»^{۱۳} سازماندهی می‌شوند، تمرکز ویژه‌ای بر کمک به زنان سرپرست خانوار و تأمین ابزار تولید مورد نیاز آنها برای اداره کسب و کارهای کوچک و مشارکت در اقتصاد کشور دارند. یکی از ابتکارات مهم در این زمینه، برنامه ربای صفر است که وام با نرخ

بهره سالانه ۲ درصد را به زنان کارآفرین، کشاورز و تولیدکننده ارائه می‌کند. امکان دسترسی زنان به این اعتبارها بدون نگرانی از خلع ید از زمین یا دیگر دارایی آنها است. سیاستی که نقطه مقابل سیستم نئولیبرالی است که به شرکت‌های تأمین مالی کوچک خصوصی اجازه می‌داد هم نرخ‌های ۱۱ درصد در ماه دریافت کنند و هم در صورت ناتوانی گیرندگان وام برای بازپرداخت آنها، اندک دارایی‌شان را غصب کنند. از سال ۲۰۰۷، برنامه صفرریا به بیش از نیم میلیون زن در نیکاراگوئه یک یا چند وام داده است. (این اعداد در مقایسه با جمعیت شش میلیونی نیکاراگوئه ارقام قابل توجهی هستند. - م)

از دیگر برنامه‌های قابل توجه این وزارت خانه، برنامه «گرسنگی صفر» است که از برنامه مشابهی در برزیل الگوبرداری شده است. به موجب این برنامه تمام دارایی‌های کشاورزی از جمله دام، نهاده‌ها و فن‌آوری به نام زنان است.

ابتکارات گوناگون جهت توانمند ساختن زنان روستایی از نظر اقتصادی و خودکفا شدن، به زنان اجازه می‌دهد تا خود را از وابستگی به نان‌آور مرد رها سازند، استقلال بیشتری بیابند و چرخه‌های خشونت را که به طور تاریخی در گوشه و کنار نیکاراگوئه وجود داشته، متوقف سازند.

این الگو که در هیچ جای دیگر آمریکای مرکزی دیده نمی‌شود، با توانمند ساختن زنان روستایی از نظر اقتصادی، آنها را خودکفا می‌سازد. این گونه ابتکارات به زنان اجازه می‌دهد تا خود را از وابستگی به نان‌آور مرد رها سازند، استقلال بیشتری بیابند و چرخه‌های خشونت را که به طور تاریخی در گوشه و کنار نیکاراگوئه وجود داشته، متوقف سازند.

تعاونی کشت‌کاران قهوه زن با نام «تعاونی

گلوریا کوینتانیلا» در «ال کروسرو»^{۱۴}، نمونه‌ای شناخته شده در سطح کشور در اجرای همه این ابتکارات است. در این تعاونی زنان با کمک «ای. تی. سی» دولت ساندینیستا، برای ساخت یک مدرسه ابتدایی در محل و زدن چاه برای آب آشامیدنی اقدام کردند. همه زنان کشاورز که در کارزارهای امنیت ملی و حاکمیت غذایی مشارکت دارند، برای فن‌آوری‌های کشت‌دزیست که در زمین‌های خود به کار می‌گیرند، آموزش دیده‌اند.

همانطور که در تعاونی گلوریا کوینتانیلا دیده می‌شود، افزایش اشتغال برای زنان بدون افزایش مشارکت و استانداردهای آموزشی امکان‌پذیر نیست. پیش از انقلاب، هیچ مقررات آموزشی برای کودکان زیر شش سال از هر جنسیت وجود نداشت. به ندرت افراد بعد از ۱۳ سالگی تحصیل می‌کردند. نرخ بی‌سوادی ۵۰ درصد و اکثریت آنها زنان بودند. با توجه به

موفقیت‌های به دست آمده در کوبا - در سال ۱۹۸۱ بیش از هزار معلم کوبایی برای کمک به بخش آموزش به نیکاراگوئه آمدند و جبهه ساندینیست‌ها «جنگ صلیبی سوادآموزی» را آغاز کرد. تنها در عرض یک سال، بی‌سوادی به ۱۲ درصد کاهش یافت و زنان خوشه‌چینان اصلی این کارزار بودند. نتیجه این جنگ صلیبی در آموزش، تربیت تعداد زیادی «معلمان مردمی» بود که ۹۵ درصد آنها زن بودند. از این زمان به بعد آموزش یکی دیگر از منابع کلیدی اشتغال زنان، به ویژه در مناطق روستایی شد.

تا سال ۲۰۱۷، ۷۸ درصد از معلمان زن بودند. از سال ۲۰۱۲، دولت با هدف بهبود کیفیت سیستم آموزشی در سراسر کشور، برنامه‌ای را برای تخصصی و حرفه‌ای کردن معلمان مدارس به اجرا گذاشت. این سیستم آموزشی از همان آغاز ریشه در آموزه‌های عمومی متفکر مارکسیست، «پائولو فریره»^۵ داشت. آموزه‌های او در دومین دوره انقلاب، در تأسیس دانشسراهایی به نام انستیتو کشت-زیست آمریکای لاتین^۶ (IALA)، با ابتکار جنبش جهانی دهقانی^۷ و هوگو چاوز رئیس‌جمهور سابق ونزوئلا، تجسم یافت. این دانشسراها، از جمله دانشسرای نیکاراگوئه با نام «یالا ایکسیم اولیو»^۸ (به معنای سرزمین ذرت در مایا کیچه) مرکز آموزش‌های سیاسی، ایدئولوژیک و فنی در زمینه بوم‌شناسی کشاورزی برای جوانانی هستند که از جنبش‌های اجتماعی و مناطق روستایی می‌آیند. بخشی از این آموزش‌ها در مورد برچیدن سیستم‌های مردسالارانه است که به شدت در مناطق روستایی رواج دارد و



تعدادی از دختران جوان دانشسرای‌های کشت‌زیست

جایگزینی آنها با الگویی که زنان را به عنوان سنگ بنای کشاورزی می‌شناسد؛ به صرفه جویی در بذارزش می‌دهد؛ با تبعیض جنسیتی مبارزه می‌کند؛ و با تعریف و ترویج مسئولیت‌های مشترک بین زنان و مردان تولید مواد غذایی را افزایش می‌دهند. این مفاهیم در الگوهای «فمینیسم مردمی دهقانی»^{۱۹} که در «IALA» ها ارائه می‌شوند، گنجانده شده‌اند.

برتا سانچز زن جوان ۱۸ ساله و مادری مجرد از بخش ماسایا است. او در حال حاضر مشغول تحصیل به عنوان تکنسین تخصصی کشت‌زیست در «IALA» است. برتا در مراسم سوگند خود گفت: «تجربه من منحصر به فرد است، زیرا، راستش، هرگز فکر نمی‌کردم که روزی بگویم «تحصیل را ادامه خواهم داد». من مادر تنهای کودک سه ساله‌ای هستم که فکر می‌کردم تنها باید شغلی پیدا کنم و از حقوق این ماه تا ماه دیگر سختی بکشم. اما به لطف خدا، الان فرصت ادامه تحصیل دارم. دوست دارم در مزرعه کار کنم. من زمینی دارم که در آن سبزیجات می‌کارم... اکنون باید به این موضوع فکر کنم که، کسی را دارم که در پی من خواهد آمد، پسر. من نیاز دارم تا او به من به عنوان نمونه‌ای از نظم و انضباط و کسی که به او نشان می‌دهد روستایی بودن یعنی چه، افتخار کند».

در حالی که دانشسراهای «IALA» در سرتاسر آمریکای لاتین وجود دارد، این دانشسراهای در نیکاراگوئه و ونزوئلا منحصر به فرد هستند، زیرا دارای برنامه‌های آموزشی مورد تأیید دولت هستند. فارغ‌التحصیلان این دانشسراها عنوان قابل احترام و باارزشی دریافت می‌کنند.

حق باروری و مراقبت‌های سلامتی

مراقبت‌های سلامت و حق باروری زنان اولویت مهمی برای دولت سان‌دینیست‌ها است. با احیای حق همگانی مراقبت‌های بهداشتی پس از سال ۲۰۰۶، مجموعه‌ای از دستاوردهای چشمگیر به دست آمده است، بدین معنی که زنان و در نتیجه خانواده‌های آنها زندگی سالم‌تری دارند. در نتیجه سیستم گسترده مراقبت‌های سلامت عمومی نیکاراگوئه، زنان به مراقبت‌های سلامت رایگان، با کیفیت بالا و فرهنگی مناسب از اقیانوس آرام تا سواحل کارائیب دسترسی دارند. این شامل ناوگان کاملی از درمانگاه‌های بسیار است که برای انجام غربالگری‌های منظم سرطان دهانه رحم و سینه، همراه با افتتاح بیمارستان زنان در سال ۲۰۱۵ به طور خاص به درمان مسائل مربوط به سلامت زنان می‌پردازند.

برنامه خانه مادران، که زنان روستایی و زنان با حاملگی‌های پرخطر را پوشش می‌دهد، مسکن، غذا و آموزش‌های دوران بارداری برای زنان باردار را تضمین می‌کند. در سال ۲۰۱۵،

۵۱۱۸۹ زن باردار در ۱۷۴ خانه مادر، و در سال ۲۰۱۸، ۶۱۶۴۸ زن باردار در ۱۷۸ خانه مادر اسکان داده شدند. بر اساس گزارش وزارت بهداشت نیکاراگوتنه، این نوع برنامه‌ها به کاهش ۶۰ درصدی نرخ مرگ و میر مادران کمک کرده است.

روش‌های تنظیم خانواده به طور گسترده در نظام مراقبت‌های سلامت عمومی در دسترس همه است، و در آنجا وسایل پنج نوع پیشگیری از بارداری به طور رایگان در اختیار همه قرار می‌گیرد. وزارت بهداشت همچنین جهت حصول اطمینان از اینکه زنان بتوانند به روش کنترل بارداری ترجیحی خود بدون نیاز به ترک محل زندگی‌شان دسترسی داشته باشند و به کاهش بارداری نوجوانان کمک کند، با مروجین سلامت محلات ارتباط فعال دارد.

با وجود این همه پیشرفت در زندگی اجتماعی و اقتصادی و سلامت زنان، در سطح جهانی، تمرکز ویژه‌ای بر مسئله سقط جنین در نیکاراگوتنه وجود دارد. برای درک اینکه چرا سقط جنین در سطح ملی قانونی نشده است، درک برخی از مؤلفه‌های فرهنگی نیکاراگوتنه مهم است. در کنار فرهنگ سنی دهقانان، اکثریت بالای مردم نیکاراگوتنه کاتولیک یا پروتستان هستند. از این رو حمایت عمومی از سقط جنین کم است. اما در مقابل، تمرکز بیشتر در همه سطوح، به ویژه در سطح دولتی، بر تنظیم خانواده (امری نادر در سایر کشورهای کاتولیک) و اجتناب از بارداری ناخواسته، و همچنین پایان دادن به خشونت علیه زنان و جرم‌انگاری این خشونت وجود دارد. به عنوان مثال، تجاوز به عنف به شدت جرم محسوب می‌شود، با میانگین مجازات‌های ۲۵ تا ۳۰ سال زندان. این مجازات به طور قابل توجهی بیشتر از میانگین احکام ۵ ساله‌ای است که به ندرت در انگلیس صادر می‌شود.

روش‌های تنظیم خانواده به طور گسترده در نظام مراقبت‌های سلامت عمومی در دسترس همه است، و در آنجا وسایل پنج نوع پیشگیری از بارداری به طور رایگان در اختیار همه قرار می‌گیرد.

علیرغم قانونی نشدن سقط جنین، به دلایل پزشکی می‌توان سقط جنین را انجام داد و تاکنون نه مجازات زندان و نه پرونده قضایی برای زنی که سقط جنین انجام داده، مطرح نشده است.

حق زندگی در صلح

اکنون زنان نیکاراگوتنه در نتیجه انقلاب ساندینیستی، از قدرت سیاسی و تشکیلاتی برای مبارزه برای خواسته‌های خود، از زمین، آموزش، آب آشامیدنی گرفته تا برنامه‌های

بهداشت عمومی برخوردارند. زنان به نوبه خود از طبقه کارگر و همه مردم نیکاراگوئه برای بهبود کیفیت زندگی، براساس شرایط و نیازها و فرهنگ خود حمایت می‌کنند. بدین ترتیب روشن است که جنبش زنان نیکاراگوئه عمیقاً با آینده سیاسی کشور و زندگی روزمره زنان ارتباطی تأثیرگذار دارد. این مبارزه چه در سطح محلی، ملی یا بین‌المللی، آشکارا مبارزه‌ای ضد سرمایه‌داری، ضد امپریالیستی با درک روشنی از هویت و استقلال است. گفتار خود را باید با جملاتی از «لیا مونکادا»، دبیر تعاونی گلوریا کوینتانایلا پایان ببریم: «اکنون ما برای همه چیز آماده‌ایم. توصیه‌ای که می‌توانم بکنم این است که بیشتر متحد شویم، مراقب سعادت کشورمان، ملت خود و جهان‌مان باشیم. ما همه انسانیم و باید همدیگر را دوست داشته باشیم زیرا تاجران بزرگ فقط به دنبال بازار سهام خود هستند. آنها مراقب طبقه پرولتاریا، مردم فقیر، کارگران، دهقانان نیستند.»

1. *Women's Struggle in Nicaragua: From Liberation Fighters to Building an Alternative Society*, Erika Takeo And Rohan Rice, *People's Dispatch*. November 4, 202
2. 'Women and Revolution in Nicaragua, Helen Collinson et al, 1990
- تمام داده‌های این مقاله از دوره اول انقلاب ساندینیست‌ها از این کتاب استخراج شده است. - م.
3. Global Gender Gap Index
4. Gloria Quintanilla Co-operative in Santa Julia
5. The Luisa Amanda Espinosa Association of Nicaraguan Women (AMNLAE)
6. The Women's Secretariat of the Rural Workers' Association (ATC)
7. *Proclama*
8. *Barricada*
9. *Machismo*
10. Integral Law against Violence against Women
11. *comisarias*
12. the Francisco Morazán Peasant Worker School
13. Ministry for Family, Cooperative, Communal, and Associative Economy/MEFCCA
14. the Gloria Quintanilla Cooperative in El Crucero
۱۵. پائولو فریره (۱۹۲۱-۱۹۹۵)، نظریه‌پرداز علوم پرورشی انتقادی، فیلسوف تربیتی و آموزگار برزیلی، که به واسطه نوشتن کتاب تأثیرگذار «آموزش ستم‌دیدگان» شهرت یافت. این کتاب به عنوان یکی از متون پایه در تعلیم و تربیت انتقادی شناخته می‌شود. - م.
16. Latin American Institute for Agroecology/IALA
17. the global peasant movement, La Via Campesina
18. IALA Ixim Ulew
19. popular peasant feminism

جنبش زنان نیکاراگوئه عمیقاً با آینده سیاسی کشور و زندگی روزمره زنان ارتباطی تأثیرگذار دارد. این مبارزه چه در سطح محلی، ملی یا بین‌المللی، آشکارا مبارزه‌ای ضد سرمایه‌داری، ضد امپریالیستی با درک روشنی از هویت و استقلال است.



یادی از مادر بلور، قهرمان طبقه کارگر آمریکا

نیم ویلر، کارولین رمل
برگردان: مهدخت هاشمی

کارلا اسمیت^۱، با زیباترین خاطرات از مادر بزرگش، الاریو بلور، یاد می‌کند: زنی ریزنقش با موهایی به سفیدی برف و چشمانی تابناک. مادر بلور و همسرش، اندروی اولم هولت^۲، مزرعه آوریل را در حومه شهر کواکرتاون^۳ برای گذران دوران بازنشستگی خود ساختند و هم این جاست که هر سال دوستداران رفیق بلور، برای برگزاری روز تولدش گردهم می‌آیند. اسمیت می‌گوید: «مادر بزرگ بسیار جسور بود و صریح و در عین حال، واقع بینانه سخن می‌گفت. او وجود مرا از عشق و احترام نسبت به طبقه کارگر سرشار می‌ساخت. من با داستان‌های او که شهامت و شجاعت زحمت‌کشان و طبقه کارگر را به تصویر می‌کشید، بزرگ شدم.»

کارلا اسمیت وقتی دختر کوچکی بود، با مادر بلور به اردوی کودکان کار رفت و در آنجا بود که با پاول رُبسون^۴ آشنا شد. او خاطرات خود را مرور می‌کند و می‌افزاید: «مادر بزرگم و رابسون دوستان بسیار نزدیکی بودند. دیدن آنها با هم بسیار جالب بود: قد مادر بزرگ ۱۲۲ سانتیمتر و قد رُبسون ۱۹۵ سانتیمتر بود، اما نقاط مشترک بسیار زیادی داشتند. رابسون بسیار خونگرم و دلنشین بود، مادر بزرگ نیز همین‌طور. آنها در عشقشان به کارگران راسخ و با شهامت بودند.»

براستی حق مادر بلور بود که در سن ۸۷ سالگی از بازنشستگی خود لذت ببرد، زیرا او هفتاد سال از عمرش را با تمام توان در راه بهبود زندگی طبقه کارگر مبارزه کرده بود. با این همه، هنگامی که دوازده نفر از رهبران حزب کمونیست آمریکا، یعنی حزب او، به استناد ماده

قانونی اسمیت (۱۳۲۸/۱۹۴۹)، تحت پیگرد و بازجویی قرار گرفتند، بیدرنگ به اوهایو شتافت و طی سخنان آتشینی، ضمن حمایت از کمونیست‌ها، خواهان پایان شکار و پیگرد آنها شد. پس از این سخنرانی، بیمار شد و با چهل درجه تب به خانه بازگشت.

داستان زندگی مادر بلور را می‌توان «در راه» نام نهاد. در سال ۱۳۰۶/۱۹۲۷، سراسر کشور را زیر پا گذاشت و در تظاهراتی از توطئه‌ای که علیه ساکو و وانزتی^۶ چیده شده بود، پرده برداشت. او در تمام طول آن شبی که می‌خواستند آنها را اعدام کنند، بیرون زندان بیدار ایستاد. روز بعد در میدان اتحاد و در حضور ۱۰۰ هزار نفر دستایس از قهرمانی آنها سخن گفت. رفیق بلور در سرگذشت خود که در سال ۱۳۱۹/۱۹۴۰، با عنوان «ما بسیاریم» منتشر شد، نوشت: «زمانی را به یاد می‌آورم که بیوه ساکو وارد میدان اتحاد شد. هنگامی که مردم او را که زنی نحیف و کوچک اندام بود، پوشیده در لباسی سیاه که کلاهی بر سر نداشت، دیدند؛ آه عمیقی از هزاران نفری که آنجا جمع شده بودند، برخاست.

بلور دو سال پیش از این، یعنی در ۶۳ سالگی، از سان فرانسیسکو تا نیویورک را طی کرد تا مردم را به حمایت از روزنامه دیلی ورکر^۷ تشویق کند که در سال ۱۳۰۳/۱۹۲۴ بنیان نهاده شده بود. این روزنامه برای نجات ساکو و وانزتی به مبارزه برخاسته بود. روزنامه، پیش از آن که بلور در محل بایستد و سخنرانی کند، خانه به خانه بین کارگران تقسیم شده بود.

بلور به کشورهای دیگر هم مسافرت کرد. او از جمله در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱، به عنوان نماینده، در کنگره جهانی سندیکاهای سرخ کارگری که در مسکو برگزار شد، شرکت کرد. پس از این کنگره بود که ویلیام فاستر^۸، با تشویق بلور به عضویت حزب کمونست آمریکا درآمد. فاستر یکی از بزرگ‌ترین رهبران اتحادیه‌های کارگری بود که بعدها به مقام دبیری بخش ملی حزب کمونیست آمریکا نایل آمد. بلور از دوستان ولادیمیر ایلیچ لنین و همسرش نادردها کروپسکایا^۹ محسوب می‌شد. آنچه او بعدها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی دید، باور او را درباره سوسیالیسم به عنوان نظام آینده بشریت مستحکم ساخت.

پدر پدربزرگ بلور، جانانان ویدا^{۱۰}، در جنگ‌های انقلابی جان باخته بود و پدرش یکی از داوطلبان ارتش متحدین در جنگ داخلی آمریکا بود. یکی از عموهایش، دان ویرا^{۱۱}، از رهبران فرار و آزادی بردگان از طریق راه آهن زیرزمینی بود. زمانی دوست و رفیق بلور یعنی الیزابت گرلی فلاین^{۱۲} نوشته بود: «بلور از زمره افرادی بود که می‌توانست هرکسی را به خود جلب کند.» به نظر او «دختر انقلاب آمریکا» یعنی بلور، خواستار تغییر نظام سرمایه‌داری و جایگزینی آن با سوسیالیسم بود.»

بلور گرچه هنوز جوان بود، اما به درستی از مبارزه لوکرشیا موت^{۱۳}، الیزابت کدی استنتون^{۱۴} و لوسی استون^{۱۵}، که برای حقوق زنان در زمینه حق رای برابر دفاع می‌کردند، حمایت کرد. او در سال ۱۸۹۱/۱۲۹۱ به همراه مبارزان حق رای برای زنان، در سراسر اوهایو به فعالیت پرداخت و با حمایت از همه‌پرسی، حق رای برای زنان را به دست آوردند.

تمامی سخنرانی‌های من در مورد حق رأی از زاویه مبارزه طبقاتی بود. همیشه بر آن بودم تا این مسئله را روشن کنم که مبارزه ما تنها برای به دست آوردن حق رأی برای زنان نیست، بلکه آنها می‌توانند با رأی خود موقعیت‌های مناسب شغلی و دریافت حقوق مناسب برای زنان را به دست آورند و در پی آن به موقعیت طبقه کارگر استحکام ببخشند.

فرماندار اوهایو، جیمز کاکس^{۱۶}، در تب و تاب انتخاب دوباره بود. آنها همراه کاکس، از این حق دفاع می‌کردند. زمانی که کاکس محل سخنرانی را ترک می‌کرد، بلور تریبون را به دست می‌گرفت و سخنرانی آتشینی در حمایت از لایحه حق رأی برای زنان ایراد می‌کرد.

تلاش برای احقاق حقوق زنان، درست بعد از آغاز به کار وودرو ویلسون^{۱۷} در سال ۱۸۹۳/۱۹۲۲ در واشنگتن، طی یک راه‌پیمایی بزرگ به اوج خود رسید. مدافعان حق رأی به طرز وحشیانه‌ای مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و پلیس هم از آنها حمایت نکرد. بلور می‌نویسد: «تمامی سخنرانی‌های من در مورد حق رأی از زاویه مبارزه طبقاتی بود. همیشه بر آن بودم تا این مسئله را روشن کنم که مبارزه ما تنها برای به دست آوردن حق رأی برای زنان نیست، بلکه آنها می‌توانند با رأی خود موقعیت‌های مناسب شغلی و دریافت حقوق مناسب برای زنان را به دست آورند و در پی آن به موقعیت طبقه کارگر استحکام ببخشند.»

بلور در یک گردهمایی که در حمایت از ویلیام جنینگز برایان^{۱۸}، نامزد ریاست جمهوری ترتیب داده شده بود، شرکت کرد. در این همایش، یکی از سخنرانان به تشریح این عقیده پرداخت که گویا «تغییر پول رایج، می‌تواند زندگی طبقه کارگر را بهبود بخشد». بلور با طعنه گفت: «زمانی که پولی نمی‌گیرید، چه فرقی می‌کند که آن پول طلا باشد یا نقره؟!»

بلور می‌نویسد: «تنها با کنترل ابزار تولید است که کارگران می‌توانند به کنترل بر زندگی خودشان، امیدوار باشند و بتوانند نتیجه کار خود را دریافت کنند و این بیان ساده و صریح آموزه‌های کارل مارکس است.» پس از آن به دوست نزدیک یوجین دبز^{۱۹}، رهبر بزرگ سوسیالیست تبدیل شد. او یک بار دبز را در ایستگاه قطار فیلادلفیا ملاقات کرد. او از ویلکز بار^{۲۰} آمده بود. در آن جا با کارگران معدن ذغال سنگ دیدار داشت. بلور می‌نویسد: «یوجین

بسیار خسته و رنگ پریده به نظر می‌رسید. چند کارگر معدن تمامی شب او را واداشته بودند تا درباره مبارزات معدن‌کاران و سوسیالیسم سخن بگویند. دبز خسته با هیجان می‌گفت: «می‌بینی که چه رفقای با ارزشی هستند، بلور. البته می‌دانم که توهم همین کارها را می‌کنی.» بعدها که دبز به خاطر مخالفت صریح خود با جنگ جهانی به زندان افتاد، مادر بلور پیشتاز مبارزه سراسری برای آزادی او شد. دبز در ۱۸ ماهی که در زندان **آتالانتا** بود، از طرف حزب سوسیالیست، نامزد شد و حدود یک میلیون رأی کسب کرد.

یکی از نخستین وظایف بلور در حزب، افشای کارکودکان در معادن و کارخانجات شرق پنسلوانیا بود. او با پنهان کردن هویت خود، توانست به درون یکی از کارخانجات شیشه‌سازی وارد شود. در آن جا با چشمان خود دید که از کودکان ۱۰ تا ۱۲ ساله در بخش دمیدن شیشه استفاده می‌کنند. یکی از نخستین اقدامات او کوشش برای ممنوع کردن کارکودکان بود.

بلور در این دوران با **اپتن سینکلر** همکاری می‌کرد. سینکلر شاهکار خود یعنی **رمان جنگل** را می‌نوشت. او در این رمان، محیط آلوده و استثمارکارگران در واحدهای تولید گوشت را افشا می‌کرد. بلور روزی تلگراف بسیار مهمی از سینکلر دریافت کرد. در پی انتشار رمان **جنگل**، **تئودور روزولت**، رئیس‌جمهور آمریکا، گروه ویژه‌ای را مأمور بررسی و رسیدگی به کارخانجات گوشت کرد. سینکلر به بلور اطلاع داد که او را بازداشت کرده‌اند و حالا نمی‌تواند در ارائه اسناد، به گروه ویژه رئیس‌جمهور کمک کند. مادر بلور به مکانی که سینکلر اشاره کرده بود، رفت، پرونده گوشت‌های آلوده را پیدا کرد و در اختیار گروه ویژه قرار داد. مبارزه مشترک او و سینکلر باعث شد که **دفتر تغذیه آمریکا** شکل بگیرد و ماده‌ای قانونی در باره **تغذیه سالم** به تصویب برسد.

این‌گونه اقدامات بود که بلور را در همه جا، محبوب کارگران می‌کرد. وقتی از او خواستند که به **اسلاترس ویل** برود، مادر پنج فرزند بود و در فیلادلفیا به تنهایی زندگی می‌کرد. در آن جا کارگران نساجی در اعتراض به تیراندازی به یکی از رهبران خود که به سوسیالیست بودن متهم شده بود، دست به شورش زده بودند. بلور می‌نویسد: «آن موقع من فرزند شیرخواره داشتم، اما احساس می‌کردم که باید بروم و دست به اقدام بزنم.» در این زمان نگهداری از سه فرزند دیگرش را به همسر سابقش سپرده بود. او می‌نویسد: «کالسکه فرزند خردسالم را همراه چمدانم در یک دست گرفته و در دست دیگرم، فرزند کوچکم را به آغوش کشیده بودم. در همین حال، دختر دوازده ساله‌ام، **هلن** به دنبال من می‌دوید.»

او با قطار به اسلاترس ویل رفت. در آن جا، جمعیت زیادی جمع شده بودند: «پیش از آنکه

سرمایه‌داران به بچه‌ها و مادرها تیراندازی می‌کنند. هیچ چیز آنها را متوقف نمی‌کند. هیچ چیز اهمیتی ندارد. آنها به هر قیمتی می‌خواهند از سازماندهی کارگران جلوگیری کنند.

جمعیت مرا بشناسد، بچه را شیر داده و خوابانده بودم.» اما صدای کف زدن و استقبال از مادر بلور، کودک را از خواب بیدار کرد و گریه بچه را درآورد. سخنرانی او چنان مورد استقبال قرار گرفت که کارگران از او خواستند برای یاری مالی به کارگران اعتصابی اسلاترس ویل، در بوستن

کامن^{۳۱} سخنرانی کند. او می‌نویسد: «در این سفر چندان هم به بچه خوش نگذشت.»

مأموریت دیگر او بیشتر به یک تراژدی شباهت داشت. درست پیش از کریسمس ۱۲۹۲/۱۹۱۳، به میشیگان فراخوانده شد. در آن جا، ۱۵ هزار کارگر معادن مس که اغلب فنلاندی، بلغاری و روس بودند، برای افزایش دستمزد علیه شرکت‌های کالومت^{۳۲} و هلکا^{۳۳}، دست به اعتصاب زده بودند. او باش جیره‌خوار و مسلح وادل-ماهون^{۳۴}، کارگران و خانواده‌هاشان را به وحشت انداخته بودند. گروه امداد زنان از فدراسیون کارگران معدن، در تدارک برگزاری جشنی برای کودکان معدن‌کاوان بودند. آن شب، سردتر از شب‌های دیگر بود. همه بچه‌ها در سالن رقص کارگران ایتالیایی جمع شده بودند. جشن در اوج خود بود که یکباره، یکی از عوامل شرکت فریاد زد: «آتش!»

هجوم و وحشت به حدی بود که هیچ کس نتوانست پیش از آنکه ۷۳ کودک به پایین پرت شوند، جلوی آنها را بگیرد. مادر بلور می‌نویسد: «همه کودکان کشته شدند. وقتی او باش مسلح درهای خروجی را به روی همه بستند، هیچ کس نتوانست بگریزد. اغلب خانواده‌ها، دست کم یکی از کودکان‌شان را از دست داده بودند. یک خانواده فنلاندی سه کودک خود را از دست داده بود.»

درست چند ماه بعد، در بهار سال ۱۲۹۳/۱۹۱۴، مادر بلور به درخواست حزب، به کولو ترینیداد رفت تا سازماندهی اعتصاب کارگران معدن علیه شرکت آهن و سوخت کلرادو^{۳۵} را به عهده بگیرد. کارگران از خانه‌های کارگری بیرون رانده شده بودند و در چادرهای گروهی در حومه لودلا زندگی می‌کردند. یک شب سربازان گارد ملی کلرادو روی چادرها نفت ریختند و با شلیک گلوله، آنها را به آتش کشیدند. یک زن باردار و ۱۳ کودک که در حفره‌ای در درون یکی از چادرها، پناه گرفته بودند، در آتش سوختند. مادر بلور می‌نویسد: «زمان آنکه قاتلان این کودکان به مجازات برسند، نزدیک است. هرگز یأس و رنجی که بر چهره والدین این کودکان نشست، از خاطر نمی‌رود. مسئول این جنایت، نه تنها جان راکفلر، بلکه دولت ایالت

کلرادو هم هست.»

سیزده سال بعد او برای کمک به اعتصاب کارگران نساجی به گاستونیا^{۲۶} رفت. کارگران نساجی با سیمای منفور سلطان صنایع نساجی و مزدوران مسلح آن آشنا می شدند. بار دیگر کارگران از خانه های کارگری بیرون رانده شده بودند و در حومه شهر در چادر زندگی می کردند. در همان زمان بود که رهبران این اتحادیه کارگری به حزب کمونیست آمریکا که در سال ۱۹۱۹/۱۲۹۸ تشکیل شده بود، پیوستند. رفیق بلور یکی از اعضای مؤسس این حزب بود.

او در کتابش این گونه به یاد می آورد: «الامی ویگجینز^{۲۷}، زن بیوه ای با پنج فرزند بود با نه سال سابقه کار، ۹ دلار در ماه حقوق می گرفت. شب هنگام در ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۷/۱۳۰۶، زمانی که به صف تظارکنندگان می پیوست، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. شخص مشکوکی دستگیر و سپس محاکمه شد. مادر بلور می نویسد: «در محاکمه قاتل ویگجینز، سنگدلی و شقاوت طبقه سرمایه دار و حامیانش قلب مرا به درد آورد. من فرزندان بی کس او را دیدم که همراه اقوام خود در محاکمه حاضر بودند. این مسئله مرا به یاد قاتلان لودلا و قتل عام کودکان در کالومت و قاتل فانی سلینز^{۲۸} انداخت. سرمایه داران به بچه ها و مادرها تیراندازی می کنند. هیچ چیز آنها را متوقف نمی کند. هیچ چیز اهمیتی ندارد. آنها به هر قیمتی می خواهند از سازماندهی کارگران جلوگیری کنند.»

در پی مأموریت حزبی، بلور در سال ۱۹۳۲/۱۳۱۱ به داکوتای شمالی رفت. او در آنجا با اندرو اولم هولت آشنا شد و با او ازدواج کرد. آنها دهقانان را در مبارزه علیه مالکان یاری کردند و به سازماندهی «جنبش پیشگیری از نابودی مزارع» دست زدند. مبارزه علیه دلانانی که شیر و دیگر فرآورده های کشاورزی را پایین تر از قیمت تولید آن می خریدند، از دیگر مبارزات آن ایود. در نتیجه کسب آگاهی، کشاورزان، دیگر فرآورده های خود را به دلانان نفروختند و به کارگران گرسنه می رساندند. او و همسرش جنبش نیرومند کشاورزان و کارگران را سازماندهی کردند. این جنبش، روش های تازه خرید و فروش کالاهای کشاورزی را به کشاورزان آموخت و از منافع آنها دفاع کرد. اما چند سال پیش مجلس نمایندگان آمریکا به ریاست فیوت گینگریج، در یک اقدام ارتجاعی آن لایحه مترقی را لغو کرد.

وقتی بلور ۷۳ ساله شد، دوران دشواری را در زندان جهنمی نبراسکا گذراند. این آخرین و سی و ششمین باری بود که به زندان می رفت. این بار برای آن به زندان افتاده بود که از ۴۷ زنی که کارشان کندن پرمغ بود، دفاع کرده بود. دوست او، لم هریس^{۲۹}، درباره این واقعه می نویسد: «پلیس محلی به آنها هجوم برد و بعضی از کشاورزان و زنانی را که از آنها دفاع

می‌کردند، کتک زد و سخنگوی آنها، مادر بلور را دستگیر کرد.»
در دوران کودکی، بلور اغلب با خانواده اش به کم‌دن می‌رفتند. در آنجا با والت ویتمن دوست شد. آن دو، دست در دست هم سوار بر قایقی، مسیر دِلاور تا فیلادلفیا را طی می‌کردند. کارلا اسمیت به وضوح به یاد می‌آورد که مادر بزرگش هر سال بر مزار والت ویتمن در گورستان هارلیک نزدیک کم‌دن، شعرهای او را می‌خواند. مادر بلور در ۱۰ اگوست ۱۹۵۱/۱۳۳۰ در سن ۸۹ سالگی درگذشت. او و همسرش اکنون در گورستان هارلیک نزدیک شهر ویتمن آرمیده‌اند.
هلن کلر که نابینا و ناشنوا بود، و با کمک معلمش خانم آن سولیوان، نوشتن و سخن گفتن را آموخت، از دوستان مادر بلور بود. هلن کلر در نامه‌ای به تاریخ ۱۰ ژوئن ۱۹۴۷/۱۳۲۶ خطاب به الیزابت کرلی فلاین، دبیر اول حزب کمونیست آمریکا می‌نویسد: «فرصت گرانبهایی است تا بهترین شادباش‌های خود را به مناسبت پنجاه و هشتمین سال تولد مادر بلور تقدیم نمایم. انسانی چون بلور باید از چه جاده‌های دشوار و در عین حال شکوهمندی گذشته باشد که بزرگ‌ترین وظیفه‌اش را امروز متحد کردن مبارزان راه آزادی و همدردی و همبستگی با کارگران اعتصابی بداند. تا روزی که همه انسان‌ها متحد شوند و جامعه‌ای آزاد پدید آورند که در آن نشانی از استثمار و توسل به زور نباشد، مادر بلور راهنمای ما خواهد بود. تندرستی او و پیروزی آرمان‌هایی که او برای آنها مبارزه می‌کند، بزرگ‌ترین آرزوی من است.»

منبع: World, March 1999

- | | | |
|--------------------------|----------------------------|----------------------------|
| 1. Ella Reeve Bloor | 2. Carla Smith | 3. Andrew Olmholt |
| 4. Quaker town | 5. Paul Robeson | 6. Sacco & Vanzetti |
| 7. Daily Worker | 8. William Z. Foster | 9. Nadezda Krupskaya |
| 10. Jonathan Weed | 11. Dan Ware | 12. Elizabeth Gurley Flynn |
| 13. Lucretia Mott | 14. Elizabeth Cady Stanton | 15. Lucy Stone |
| 16. James Cox | 17. Woodrow Wilson | 18. William Jennings Bryan |
| 19. Eugene V. Debs | 20. Wilkes - Barres | 21. Boston Common |
| 22. Calumet | 23. Helca Mining Company | 24. Waddle - Mahon |
| 25. Colorado Fuel & Iron | 26. Gastonia, N. C. | 27. Ella May Wiggins |
| 28. Fannie Sellins | 29. Lem Harris | |

هلن کلر: انسانی چون بلور باید از چه جاده‌های دشوار و در عین حال شکوهمندی گذشته باشد که بزرگ‌ترین وظیفه‌اش را امروز متحد کردن مبارزان راه آزادی و همدردی و همبستگی با کارگران اعتصابی بداند. تا روزی که همه انسان‌ها متحد شوند و جامعه‌ای آزاد پدید آورند که در آن نشانی از استثمار و توسل به زور نباشد، مادر بلور راهنمای ما خواهد بود. تندرستی او و پیروزی آرمان‌هایی که او برای آنها مبارزه می‌کند، بزرگ‌ترین آرزوی من است.

فمینیسم و آگاهی طبقاتی^۱

آرچانا پراساد^۲ / برگردان: مسعود امیدی



تأملی بر سال‌های ابتدایی جنبش‌های کمونیستی

این مقاله رابطه بین توسعه جنبش کمونیستی را با مبارزه زنان برای رهایی خود از طریق مشارکت در مبارزات برای آزادی از ستم طبقاتی و مردسالاری مورد بحث قرار می‌دهد. به هر حال، همان‌گونه که از سوی پژوهشگران متعدد و فعال خط مقدم اشاره شده است، ویژگی ضد مردسالارانه مبارزات طبقاتی یک فرآیند غیرآزادی نیست، بلکه فرآیندی سازمان یافته در جهت تأثیرگذاری بر فرآیند تشکیل طبقات است. با همین معیار، همه جنبش‌های حقوق زنان ممکن است لزوماً ضد سرمایه‌داری نباشند، بلکه اهداف محدودی را برای دستیابی به حقوق اجتماعی و سیاسی زنان در نظام سرمایه‌داری دنبال کنند. بنابراین، جنبه قابل تغییر جنبش‌های زنان و مبارزات طبقاتی به لنگرگاه‌های ایدئولوژیک آن و چگونگی درک ارتباط بین سرمایه‌داری و مردسالاری بستگی دارد.^۳

در این مقاله، من این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهم که تشکیل حزب کمونیست، لحظه مهمی در مبارزه برای رهایی زنان بود. زنانی که در مبارزات تحت رهبری کمونیست‌ها

۱. این مقاله که به تاریخ ژانویه تا مارس ۲۰۲۰ منتشر شده است، دارای بیش از ۲۹ منبع به زبان انگلیسی است. علاقمندان می‌توانند به اصل مقاله و منابع مربوطه در آدرس زیر مراجعه فرمایند:

1. <https://cpim.org/content/feminism-and-class-consciousness>

2. Archana Prasad

۳. و این واقعیتی است که بدون توجه به آن، درک درست جنبش زنان، اهداف، استراتژی و تاکتیک‌های مبارزاتی آن در جوامع مختلف ناممکن به نظر می‌رسد. (م)

شرکت می‌کردند، برای گریختن از تقسیم کار جنسیتی مرسوم برانگیخته می‌شدند. تأثیر آنها بر استراتژی‌های جنبش، روش‌های پیچیده‌ای را برای درک پیوندهای متقابل بین آگاهی ضد مردسالارانه و آگاهی طبقاتی میسر کرد. با در نظر گرفتن این زمینه، مناسب است این پرسش‌ها مطرح شود که: تاریخ طولانی جنبش کمونیستی چه کمکی به تداوم مبارزات برای آزادی زنان در هند کرده است؟ آیا یک پروژه ضد مردسالاری، لزوماً باید یک پروژه ضد سرمایه‌داری هم باشد؟ و اگر چنین است، نقش زنان در کجای چشم‌انداز رهایی‌بخش کمونیسم هندی تجسم یافته است؟ پاسخ به این پرسش‌ها برای حل معضلات نظری و ایدئولوژیک معاصر که از بحث‌های بین‌فمینیست‌های مارکسیست و جنبش زنان «مستقل»^۴ ناشی می‌شوند، حیاتی است. بخش اول این مقاله به طرح برخی از این بحث‌ها می‌پردازد و آنها را در چارچوب رابطه بین تولید و بازتولید اجتماعی (تولید مثل) در فرآیندهای انباشت سرمایه‌داری مورد ارزیابی قرار می‌دهد. بخش دوم طرح مختصری از نقش زنان در سال‌های ابتدایی جنبش کمونیستی ارائه می‌کند. بخش سوم به صورت مشخص به چشم‌انداز ارتباط بین جنبش‌های طبقاتی و ایجاد یک آگاهی ضد مردسالارانه می‌پردازد.

۱

واضح است که اقتدار و نهادهای مردسالارانه در حفظ و افزایش نرخ انباشت در سیستم سرمایه‌داری اساسی هستند. مردسالاری از طریق تقسیم کار جنسیتی سنتی به گونه‌ای از روابط اجتماعی سازمان می‌دهد که به چرخه بزرگ‌تر تولید کمک می‌کند. روابطی که در آن کار به حساب نیامده و به رسمیت شناخته نشده زنان، به بخشی از استخراج ارزش اضافی تبدیل می‌شود. از این منظر، ارتباط مستقیمی بین اقتدار مردسالارانه و سرکوب کارگران در سیستم بزرگ‌تر تولید ارزش اضافی وجود دارد. بنابراین از آنجا که تعامل بین سرمایه و کار متکی بر کار بدون مزد زنان است که پایه و اساس بازتولید اجتماعی (تولید مثل) را شکل می‌دهد، خود فرآیند شکل‌گیری طبقات، جنسیت‌زده است. علاوه بر این، مشارکت کم‌تر زنان کارگر در کار با دستمزد، تحت تأثیر ساختار خانواده است که با نفوذ سرمایه‌داری پدیدار می‌شود. بحث پیرامون خانه‌دار کردن^۵، به صورت مؤثری نقش مالکیت خصوصی در حبس زنان در حوزه خانگی را نشان داد. به این معنا، بار مسئولیت فزاینده کار بردوش زنان، از نظر کار بدون

4. 'autonomous' women's movement

5. Housewifization (Maria Mies, Patriarchy and Accumulation on a World Scale)

فرآیندی که در آن تقسیم کار، زنان را به زنان خانه‌دار تبدیل کرده است. ۱۹۸۶ (ماریا میس، مردسالاری و انباشت در یک مقیاس جهانی) (م)

دستمزد برای بازتولید اجتماعی (تولید مثل) و کار تبعیض آمیز با دستمزد پایین، بخشی از همان فرآیند استخراج از تولید ارزش اضافی است. به عبارت دیگر، مردسالاری بخشی اساسی از بازتولید مناسبات اجتماعی است که بدون آن نمی‌توان فرآیندهای استخراج اقتصادی را حفظ و تقویت کرد. بنابراین، پیوند نامتقارن بین کار بدون مزد و کار همراه با مزد زنان، نتیجه تضادهای ساختاری بین کار سرمایه‌ای^۶ و تجلی آن در مظاهر مختلف سیستمی است. این دیدگاه، تمرکز زنان در اقشار خاصی از ستم‌دیده‌ترین بخش طبقه کارگر به دلیل تبعیض سیستماتیک که در فرآیندهای بزرگ‌تر انباشت با آن مواجه هستند، را نیز توضیح می‌دهد.

چنین برداشتی کاملاً متفاوت از آن چیزی است که بسیاری از پژوهشگران برجسته فمینیست اظهار کرده‌اند. همانطور که در یکی از کتاب‌های تأثیرگذار در این زمینه آمده است: (یک دیدگاه فمینیستی تشخیص می‌دهد که سازماندهی سلسله مراتبی جهان بر محور جنسیت، کلید حفظ نظم اجتماعی است، یعنی اینکه زندگی کردن با برچسب «مذکر» و «مؤنث» به معنای زندگی با واقعیت‌های متفاوت است. اما به صورت همزمان، فمینیست بودن به معنای پنداشت جایگاهی حاشیه‌ای و نسبتاً ناتوان با رجوع به هر چهارچوب غالبی است که فضای مرکز را می‌بلعد. در چنین تحلیلی، جنسیت (یعنی بازتولید اجتماعی «مذکر» به عنوان «مرد» و «مؤنث» به عنوان «زن») به عنوان ویژگی ساختاری نابرابری‌های سیستمی در نظر گرفته می‌شود که زنان را در معرض ستم قرار می‌دهد. از این رو، روابط جنسیتی خارج از چرخه ستم سرمایه‌داری و روابط اجتماعی تولید قرار می‌گیرند. (در این دیدگاه) همه اشکال ستم، به جای موقعیت «زن» در اقتصاد سیاسی بزرگ‌تر، با موقعیت جنسیتی زن مورد شناسایی قرار می‌گیرند. در چنین وضعیتی، یک جایگاه ثانویه به «طبقه و سرمایه‌داری» تخصیص می‌یابد: زنان به عنوان «جامعه» ای در نظر گرفته می‌شوند که آماده بسیج شدن از طریق برنامه‌های «توانمندسازی» هستند. به هر حال، نقد فمینیستی چنین برنامه‌هایی، «فمینیسم مردانه» را در برابر «فمینیسم زنانه» قرار می‌دهد، که در آن رهبری مردانه جنبش‌های ضد مردسالارانه به عنوان سرکوب «نمایندگی» و رهبری زنان تلقی می‌شود. با این حال، چنین دیدگاهی نقش جنبش دموکراتیک گسترده‌تر را برای توسعه ظرفیت زنان برای مقاومت در برابر مردسالاری به رسمیت نمی‌شناسد.

موضع فمینیستی افراطی تری نیز از این نقد نظری شکل می‌گیرد که نظریه ارزش کار را در مقابل نظریه آنگ (برچسب ننگ) کار قرار می‌دهد. در این دیدگاه، تقسیم کار جنسیتی،

۶. کاری که در ازای پرداخت دستمزد از سوی کارگران برای سرمایه‌داران انجام می‌شود. (م)

نتیجه «انگ»ی است که به کار زنان زده می‌شود و باید به جای تمایل به استخراج مازاد، در زمره رویکردهای اعمال تبعیض اجتماعی قرار گیرد. ادعا می‌شود که وقتی حوزه خانگی و همچنین ابعاد کاست^۷، سنت‌های غیرقابل لمس^۸ و کار نجس مورد ملاحظه قرار می‌گیرد، نیاز به استفاده از لنز (ذره‌بین) فمینیستی است. همچنین استدلال می‌شود که «نظریه ارزش کار» در تضاد با جامعه‌ای با ساختار کاست است. بحث اصلی جان این است که به کار زنان، انگ زده شده است و نباید «واجد ارزش» باشد. در عوض باید آن را چیزی دید که فقط می‌تواند توسط نظریه پسا مارکسیستی «درهم‌تنیدگی»^۹ مد نظر قرار گیرد، که در آن لایه‌های مختلف سلطه با یکدیگر در هم بافته می‌شوند تا زنان را در شکل خاصی از کار تحت سلطه قرار دهند. مفهوم «ارزش» که توسط جان و سایر فمینیست‌ها استفاده می‌شود، از نظر مفهومی ناکافی است، زیرا تولید/ بازتولید اجتماعی (تولید مثل) را از استخراج ارزش اضافی جدا و نظریه ارزش کار را به عنوان یک نظریه «تقلیل‌گرایانه اقتصادی» تفسیر کرده و یک مفهوم روبنایی را به نظریه ارزش کار نسبت می‌دهد. انحطاط نیروی کار را در فرآیندهای انباشت سرمایه‌داری جستجو نمی‌کند و «انگ» نصب شده به کار بدون مزد را در نتیجه تمایل درونی سرمایه به تبعیض سیستماتیک در حوزه‌های داخلی و غیر داخلی مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌دهد. این دیدگاه با نادیده گرفتن این واقعیت و ایجاد یک تقسیم بین داخلی و غیر داخلی، در دام لیبرالی عمومی/ خصوصی افتاده، و در نتیجه عملاً نقش مردسالاری در تشدید تبعیض اجتماعی و سیستمی‌ای که (اساساً) در سرمایه‌داری بومی است، نادیده گرفته می‌شود.

با توجه به محدودیت‌های چارچوب‌های نظری رایج، مناسب است که برای تحلیل رابطه متقابل پیچیده بین شکل‌گیری طبقه و تبعیض اجتماعی، به ادبیات فمینیستی مارکسیستی معاصر بازگردیم. یکی از راه‌های متداول ترسیم این رابطه، کاوش در فرآیندهای بازتولید اجتماعی در وسیع‌ترین معنای ممکن آن است. بدین معنی که بازتولید اجتماعی (تولید مثل) نه تنها به کار بدون مزد خانواده، بلکه به سایر نهادهای اجتماعی سلسله‌مراتبی (مانند

۷. کاست نوعی طبقه‌بندی اجتماعی که با مشخصه‌هایی مثل درون‌همسری و انتقال ارثی در سبک زندگی مشخص می‌شود و غالباً مواردی مانند شغل، وضعیت آیینی در سلسله مراتب آن، تعامل و محرومیت‌های اجتماعی عرفی و مفاهیم یا تصورات فرهنگی از خلوص و آلودگی در درجه‌بندی افراد دخیل و مؤثر است. (م- نقل از ویکی پدیا)

۸. سنت برخاسته از نظام کاستی که گروه‌هایی از مردم را نجس و غیر قابل لمس دانسته و آنها را طرد می‌کند.

۹. نظریه ارزش کار یک نظریه ارزش اقتصادی هترو دوکس است که استدلال می‌کند که ارزش اقتصادی یک کالا یا خدمت به وسیله میزان کل کار اجتماعی لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. این مفهوم اساساً در پیوند با اقتصاد مارکسی مطرح است. (م)

10. Intersectionality

درهم‌تنیدگی، چارچوبی تحلیلی است در تلاش برای شناسایی نظامات درهم‌تنیده قدرت که بر کسانی که بیش از همه در جامعه به حاشیه رانده شده‌اند، اثر می‌گذارد. فمینیسم اینترسکشنال شاخه‌ای از فمینیسم که ادعا می‌کند همه جنبه‌های تبعیض‌آمیز هویت اجتماعی و سیاسی (جنسیت، نژاد، طبقه، جنسیت، معلولیت و غیره) با هم هم‌پوشانی دارند.

کاست)، آداب و رسوم و اخلاقیات وابسته است که نه می‌توانند جایگزین شوند و نه می‌توان آنها را با طبقه اجتماعی یکسان دانست. سلسله مراتب مردسالارانه، کاست و جامعه در بهترین حالت می‌توانند با تقویت سلطه اجتماعی و اقتصادی در مسیر شکل‌گیری طبقات نقش واسطه ایفا کنند. به عبارت دیگر، سلسله مراتب اجتماعی برای حفظ نظام سرمایه‌داری ضروری است. آنها همچنین در جهت سازگاری با مراحل مختلف انباشت سرمایه‌داری که در مظاهر مختلف مردسالاری در محیط‌های اجتماعی متنوع بازتاب یافته‌اند، قالب‌بندی شده‌اند. برای مثال، بسیاری از اشارات فمینیستی اغلب استدلال می‌کردند که دسترسی زنان به کار دستمزدی توسط هنجارهای اجتماعی و فرهنگی حاکم در خانواده محدود شده است. اما روندهای تاریخی نشان می‌دهد که زنان دالیت^{۱۱} و آدیواسی^{۱۲} برای بیرون رفتن و کار با چنین محدودیت‌هایی مواجه نبودند، بلکه نرخ مشارکت در کار آنها بیشتر از هر گروه اجتماعی دیگری بود. با این حال، این امر پشت مردسالاری را نشکست، بلکه قدرت و سلطه مردانه در حوزه عمومی از طریق افزایش کار بدون مزد و استثمار جنسی مشهود بود. سلسله مراتب اجتماعی برای ابراز تسلط طبقات و گروه‌های اجتماعی صاحب و کنترل ابزار تولید، اخلاق خصوصی را زیر پا گذاشتند. حضور برخی از کاست‌ها و سایر گروه‌های اجتماعی بر بالای سفره انباشت سرمایه‌داری به دلیل سلطه مادی، ایدئولوژیک و اجتماعی در همین چارچوب رخ داده است. مارکس این فرآیند را در یادداشت‌های قوم‌شناختی خود توصیف می‌کند، آنجا که نشان می‌دهد که نهادهای متعلق به گذشته از مادیت خود کوتاه می‌آیند، و با زمان حال سازگار شده و دوباره پیکربندی می‌شوند.

مارکس در نقد مورگان^{۱۳} اینگونه استدلال می‌کند: «خانواده روزگار باستان، مینیاتوری از جامعه است، اما در شکل تک همسری آن، بر نهادهای اجتماعی استوار است که خارج از گروه خویشاوندی هستند...» و بدین ترتیب «تضادهای درون خانواده» توسط نیروهای خارج از خانواده یا درون جامعه ایجاد می‌شوند. پدرسالاری همچنین باید به عنوان یکی از تضادهایی که با توسعه تاریخی تضادهای طبقاتی پدیدار می‌شود و توسعه می‌یابد، شناسایی شود. این مفهوم همچنین توسط خود مارکس باز می‌شود، جایی که او مالکیت دارایی را به عنوان زایش «بردگی پنهان» در خانواده مورد شناسایی قرار می‌دهد. در رویکردی که پدرسالاری توسط

۱۱. Dalit دالیت به معنای زمین خورده یا ستم‌دیده در جنوب آسیا، نامی است که کسانی که در نظام طبقاتی آیین هندو، غیرقابل لمس یا نجس خوانده می‌شوند برای خود برگزیده‌اند. (م- نقل از ویگی پدیا)

۱۲. Adivasi آدیواسی قبایل بومی شبه قاره هند هستند که در مکان‌هایی در هند که در آنها چه به عنوان مهاجر و کوچ نشین و چه به عنوان جوامع بی‌تحرك قبیله‌ای زندگی می‌کنند، بومی به حساب می‌آیند.

13. Morgan

فمینیست‌های سوسیالیست و مارکسیست، هویت تاریخی یافته و توضیح داده می‌شود، مسئله‌ای محوری است. تفاوت بین ایدئولوگ‌های کمونیستی برای آزادی زنان و دیگر «فمینیست‌ها» در همین جا نهفته است.

۲

تاریخچه ابتدایی جنبش کمونیستی نشان می‌دهد که حزب کمونیست متحد هند نقش مهمی در ایجاد پایه‌های مبارزات ضد پدرسالاری ایفا کرد. در انجام این کار، از یک سو تحت تأثیر اتحاد کنفرانس‌های بین‌المللی زنان سوسیالیست و از سوی دیگر صداهای مهم رهبران زن انترناسیونال کمونیستی قرار گرفت. رهبران زن و فعالان جنبش کمونیستی از آغاز قرن بیستم، به اهمیت در نظر گرفتن رشد آگاهی طبقاتی در هنگام تحلیل تأثیر سرمایه‌داری بر زنان کارگر اشاره کرده‌اند. همان‌گونه که الکساندرا کولونتای^{۱۴} در سخنرانی خود در اولین کنفرانس بین‌المللی زنان سوسیالیست (۱۹۰۷) اظهار داشت:

«کل جهان بورژوازی توجه کرد... اما بیشتر از همه با صدای دلیرانه پرولتاریای زن خشمگین شد. سخنرانی‌های مردان هر اندازه هم که رادیکال بود، هر قدر هم که مواضع «خشمگینانه» ممکن است اتخاذ کرده باشند، بورژوازی همیشه خود را با این فکر دل‌داری می‌داد که هنوز یک روش آزمایش شده در دسترس دارد: شکستن مقاومت این «بی‌پروایان» به وسیله جایگزین کردن آنها با کارگران زن مطیع. و اینک یک شگفتی جدید: از سراسر جهان نمایندگان زن طبقه کارگر گرد هم می‌آیند تا با تلاش‌های متحد خود سلاح جدیدی بسازند که با آن با دشمن جهانی پرولتاریا مبارزه کنند. شجاعت زنان فراتر از همه انتظارات است: برده خاموش دیروز، اکنون مبارزی شجاع برای رهایی طبقه کارگر است.»

نقل قول بالا نشان می‌دهد که اتحاد بین کارگران زن و مرد برای ایجاد یک جنبش بزرگ‌تر طبقه کارگر ضروری تلقی می‌شد. علاوه بر این، احساس می‌شد که این وحدت تنها در صورتی می‌تواند شکل بگیرد که خود حزب کمونیست موضعی ایدئولوژیک علیه برده‌داری زنان در خانواده اتخاذ کند. «زنان کمونیست» آشکارا خود را از سایر گروه‌های فمینیستی متمایز می‌کردند و منحصرأً برای حقوق سیاسی و اقتصادی زنان می‌جنگیدند. آن‌گونه که کلارا زتکین^{۱۵} در سال ۱۹۲۲ نوشت، کمونیست‌ها باید برای یک هدف دوگانه در میان زنان کارکنند. اول ادغام زنان «از نظر ایدئولوژیک و سازمانی با انترناسیونال کمونیستی» و دوم، کشاندن

14. Alexandra Kollontai

15. Clara Zetkin

زنان عادی به کلیه مبارزات پرولتاریا. او در ادامه نوشت:

«یک چیز به وضوح مشخص شده است. اگرچه بسیاری از کارهای کمونیستی در میان زنان باید از نظر ایدئولوژیک و ارگانیک پیوند محکمی با زندگی هر حزبی داشته باشد، با این وجود ما برای انجام این کار به ارگان‌های خاصی نیاز داریم. البته کار کمونیستی در میان زنان نباید منحصر به کار زنان باشد، بلکه باید مشغله همه در حزب کمونیست هر کشور و انترناسیونال کمونیستی باشد. اما اگر ما می‌خواهیم به این هدف دست یابیم، لازم است که کمیته‌های حزبی در همه جا در دسترس باشند تا کار کمونیستی را در میان زنان به صورت یکپارچه و روشمند انجام داده و رهبری کنند و تمرکز خود را بر این هدف حفظ کنند.»

بنابراین، برخلاف سایر فمینیست‌ها، برای زتکین، یک زن کمونیست باید خود را رهبر و فعال مبارزه‌ای بزرگ‌تر برای یک جامعه برابری طلب غیرسرمایه‌داری بداند. در عین حال، فعالان و رهبران کمونیست در همه سطوح باید با ایدئولوژی‌های ضد پدرسالارانه پیوند یابند تا گسترده‌ترین وحدت ممکن را در بین تمام اقشار طبقات کارگر ایجاد کنند. از این رو باید به زنان همه بخش‌ها نزدیک شد و هر مانعی باید درهم شکسته شود.

از آنجایی که دیدگاهی که در بالا توضیح داده شد در زمان تشکیل حزب کمونیست هند ایجاد شد، حتی اگر هیچ سند رسمی وجود نداشت که در آن بیان شده باشد، عجیب نیست اگر چنین تفکری را بیانگر عملکرد سیاسی کمونیست‌های ابتدایی بدانیم. کمونیست‌ها که زیر چتر وسیع مبارزه ملی‌گرایانه کار می‌کردند، آرمان‌های کارگران را بیان کردند و تلاش کردند تا کارگران را سازمان‌دهی کنند. زنان کارگر در اعتصابات اولیه در مناطق روستایی و شهری هند مشارکت فعال داشتند. تشکیل کمیته‌های زنان در بسیاری از سازمان‌های طبقاتی و توده‌ای به کمونیست‌ها کمک کرد تا در اوایل دهه ۱۹۴۰ با خانواده‌های معمولی طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند. از اولین موارد آنها می‌توان به ماهیلا آتماراکشا سامیتی (بنگال)^{۱۶}، لیگ دفاع از خود (پنجاب)^{۱۷}، ماهیلا سانگهامز (آندرا و ماهاراشترا)^{۱۸}، کلیه انجمن‌های زنان کرالا^{۱۹} و سایر سازمان‌های کوچک دیگر که با دانش‌آموزان دختر کار می‌کردند، اشاره کرد. این سازمان‌ها پایگاه و بنیادهای حمایتی را برای گسترش نفوذ کمونیست‌ها در بسیاری از مناطق روستایی دورافتاده و در خانه‌ها، حتی در مکان‌هایی که زنان تحت تأثیر ناسیونالیسم

16. Mahila Atmaraksha Samiti (Bengal)

17. Self Defence League (Punjab)

18. Mahila Sanghams (Andhra and Maharashtra)

19. All Kerala Women's Associations

رایج قرار گرفته بودند، ایجاد کردند. زنان کمونیست در میان خواهران خود و همچنین در میان بخش‌های مردان طبقات کارگر کار می‌کردند. همان‌طور که بانی داسگپتا^{۲۰} از ماهیلا آتماراکشا سامیتی در بنگال در یکی از مصاحبه‌ها بیان کرد:

«در آن روزها حزب کمونیست از این شجاعت برخوردار بود که ما را از خانه فراخواند و بگوید کسانی که نمی‌توانند کار کنند و در خانه می‌مانند، بیرون بیایند. به منظور توانمند سازی زنانی که برای یافتن یک مکان قابل اطمینان بیرون آمدند، تعداد اعضای کمیته هفت بار افزایش یافت. [این ظاهراً اشاره‌ای به سازمان محلی^{۲۱} است، که تشکیل آن در مرحله کمیته مقدماتی نگه داشته شد تا زنان بیشتری جذب شوند.] اما کمون‌ها ما را نجات دادند. من هرگز فراموش نمی‌کنم که حزب کمونیست در پایه و اساس ایستادگی استوار من بود.»

کمون‌هایی که توسط حزب تأسیس شد، قرار بود نوع جدیدی از خانواده را ایجاد کنند، که هدف آن دادن زندگی شرافتمندانه و فضایی آزاد به فعالان زن برای اعمال استقلال آنها بود. پیوند میان فعالان. از طریق القاء یک بینش سیاسی مشترک ایجاد شد. اگرچه این درست است که در بسیاری از موقعیت‌ها، حتی در داخل کمون نیز زنان فعال کمونیست با تقسیم کار جنسیتی رایج مبارزه می‌کردند، جنبش گسترده‌تر و ایدئولوژی آن برای فعالان زن بستری برای توسعه رهبری آنها نیز فراهم کرد. این با یک فلسفه زیربنایی همراه بود که «اخلاق جدید» کمون را در برابر اخلاق بورژوازی قرار می‌داد. همان‌گونه که ساندارایا^{۲۲} توضیح داد، کمیته‌های حزب که «با اصول برابری زن و مرد، حق انتخاب شریک زندگی خود و حق آنها برای طلاق و ازدواج مجدد هدایت می‌شدند...، به توسعه بهتر جنبش مردمی و روابط اجتماعی کمک کرد. این اخلاق از این اصل پیروی می‌کرد که در زندگی کمونی نباید هیچ مفهومی از مالکیت خصوصی وجود داشته باشد. و اینکه در همه جوامع باید مسئولیت مشترکی برای والدین وجود داشته باشد. بدین ترتیب، خود ایده مادری با مفهوم مسئولیت جمعی نسبت به فرزندان دستخوش تغییر قابل توجهی شد. این موضوع به خوبی توسط الکساندرا کولونتای در ارتباط با روسیه توضیح داده شده است، هنگامی که می‌گوید: زنی که به مبارزه برای رهایی طبقه کارگر دست می‌زند، باید بیاموزد تا درک کند دیگر جایی برای نگرش مالکانه قدیمی وجود ندارد که

20. Bani Dasgupta

۲۱. The Mahila Atma Raksha Samiti انجمن دفاع از خود زنان ماهیلا آتما راکشا سامیتی، به اختصار (MARS) یک جنبش زنان در بنگال، هند و یک سازمان توده‌ای مرتبط با حزب کمونیست هند بود. (م)

22. Sundarayya

بگوید: «اینها فرزندان من هستند، من همه دلسوزی و محبت مادرانه‌ام را نثار آنها می‌کنم. آنها فرزندان شما هستند، آنها دغدغه من نیستند و برای من مهم نیست که گرسنه و سردشان باشد - من برای بچه‌های دیگر وقت ندارم.» مادر کارگر باید یاد بگیرد که بین فرزند من و فرزند شما فرقی قائل نشود. او باید به خاطر داشته باشد که آنها فقط فرزندان ما، فرزندان کارگران کمونیست روسیه هستند.

نویسندگان متعددی اظهار کرده‌اند که این درک در کمون بازتاب یافت و به زنان کمونیست کمک کرد تا در مبارزات طبقاتی مشارکت کنند. یکی از نمونه‌های بارز اوشاتای دانگه^{۲۳} (یکی از اعضای اتحادیه‌ای معروف در حزب کمونیست متحد) است که می‌گوید در ماه مه ۱۹۲۹ دخترش رزا را به دنیا آورد و به دلیل اعتصاب مستمر کارخانه بمبئی مجبور شد از مراقبت‌های زایمان خارج شود (۱۹۲۹). او به یاد می‌آورد که تمام مادران اعتصابی دیگر از دخترش مراقبت می‌کردند و بنابراین او چندین مادر و خانواده بزرگ‌تری به دست‌آورد. مثال‌های بالا نشان می‌دهند که شکستن قیدهای خانوادگی سنتی یک نتیجه مطلوب رویکرد کمونیستی بود و بنیان‌های جنبش کمونیستی نمی‌توانست بدون دستیابی به این هدف ایجاد شود. بخشی از موفقیت این استراتژی از این واقعیت مشهود است که شورش علیه ساختارهای سنتی خانواده، پایه و اساس فعالیت بسیاری از زنان کمونیست شد.

همان‌گونه که در رهبری نوظهور زنان در مبارزات طبقاتی در ربع اول قرن بیستم مشاهده شد، ظرفیت زنان برای غلبه بر محدودیت‌هایی که در زندگی خود با آن مواجه بودند، منجر به ایجاد سازمان‌های طبقاتی شد. به عنوان مثال، اوشاتای دانگه که اعتصاب کارخانه بمبئی (۱۹۲۹) و «اعتصاب عمومی» انجمن کارگری تراونکور^{۲۴} (۱۹۳۸) تحت رهبری پانوما^{۲۵} را هدایت کرد، به دلیل مشارکت فعال زنان، مزایای زایمان برای زنان کارگر را به یکی از خواسته‌های اصلی تبدیل کرد. توانایی‌های رهبری زنان با نمونه‌های بی‌نظیری مانند آهیلیا رانگنکار^{۲۶} افسانه‌ای که سازمان‌دهنده پیشگام ماهیلا شرامیک سانگ^{۲۷} در بمبئی بود، کاملاً مشهود بود. نمونه‌های دیگر عبارتند از مبارزات قهرمانانه وارلی آدیواسی^{۲۸} در دهه ۱۹۴۰ به رهبری گودواری پارولکار^{۲۹} که پس از آن او تبدیل به رئیس اتحادیه سراسری کشاورزان هند^{۳۰} شد، اقدامات رزم‌جویانه زنان در حمله مسلحانه چیتاگونگ^{۳۱} به رهبری

23. Ushatai Dange

24. Travancore

25. C.O. Ponnamma

26. Ahilya Rangnekar

27. Mahila Shramik Sangh

28. Warli Adivasis

29. Godavari Parulekar

30. All India Kisan Sabha

۳۱. حمله مسلحانه چیتاگونگ، تلاشی بود از سوی مبارزان مسلح استقلال هند به رهبری سوریا سن در ۱۸ آوریل ۱۹۳۰

کالپانا دوتا^{۳۲} و پریتیلاتا^{۳۳}، یا ایلامیترا^{۳۴} که شورش سانتال^{۳۵} را در ناچوله^{۳۶} (بنگال شرقی) در طول مبارزه تبهگا^{۳۷} رهبری کرد. این موارد در میان ده‌ها مورد دیگر، نشان می‌دهند که زنان طبقات دهقان و کارگر بر روند مبارزات طبقه کارگر تأثیر گذاشته‌اند.

نکته جالب توجه در اینجا این است که مسئله اصلاحات اجتماعی ضد پدرسالارانه هیچ‌گاه نادیده گرفته نشد. برای مثال، دختران جوان آن‌درا ماهاسیها^{۳۸} (پیشرو در جهت مبارزه تلانگانا^{۳۹}) فعالانه در کمپین‌هایی برای ترویج آموزش دختران و ممنوعیت ازدواج کودکان شرکت کردند. الگوی مشابهی در آلیپی^{۴۰} نیز مشاهده شد، جایی که پسران و دختران به تلاش‌ها برای زیرپا گذاشتن محدودیت‌های کاستی و ترویج ارزش‌های ضد پدرسالاری پیوستند. زنان جدا از محتوای ضد مردسالارانه در زمینه اصلاحات اجتماعی، خود را نیز سازماندهی کردند تا از «قیمومت» مالکان رها شده و با خشونت‌های جنسی مانند تجاوز، آدم‌ربایی و غیره مقابله کنند. این موارد تقریباً در تمام مبارزات رزم جویانه زنان که گروه‌هایی را برای محافظت از رفقا و زنان تشکیل دادند، مشاهده و ثبت شده است. در برخی موارد، زنان حتی در تصرف زمین‌های مالکان، قطعات زمین‌های جنگلی و غیره پیشگام بودند، مانند مورد مبارزات وارلی^{۴۱}. بنابراین، رفقای زن مجموعه متنوعی از وظایف مهم را انجام دادند که نفوذ آنها را در تقویت محتوای ضد مردسالارانه جنبش کمونیستی نیز گسترش داد.

۳

با توجه به بحث بالا، یک سوال منطقی مطرح می‌شود: آیا جنبش‌های کمونیستی که هدفشان دگرگونی اجتماعی و توزیع مجدد ثروت است، ماهیتاً ضد سرمایه‌داری هستند؟ یک تلاش برای پاسخ به این سوال از سوی ماریا میس^{۴۲} انجام شده است که در تحلیل مختصر خود اظهار کرده است:

«[ما] دیگر نباید به تقسیم کار جنسیتی فقط به عنوان یک مشکل مربوط به خانواده نگاه کنیم، بلکه باید به عنوان یک مشکل ساختاری کل جامعه نگاه

32. Kalpana Dutta 33. Pritilata 34. Ila Mitra 35. Santal 36. Nachole
قیام ناچوله یک قیام دهقانی در ناچوله اوپازیلادر بنگال شرقی آن زمان (بنگال‌دش کنونی)، پاکستان بود.
۳۷. Tebhaga. جنبش تبهگا (۱۹۴۶-۱۹۴۷) یک جنبش دهقانی مهم بود که در بنگال توسط کیسان سبها از جبهه دهقانان حزب کمونیست هند آغاز شد. (م)
38. Andhra Mahasabha 39. Telangana 40. Alleppey 41. Warli struggles
شورش وارلی آدیواسی از سال ۱۹۴۵ به بعد در منطقه «تانه ماهاراشترا» یک رویداد تاریخی بود. این بخشی از مبارزات گسترده دهقانی پس از جنگ جهانی دوم و پیش از استقلال در بخش‌های مختلف کشور بود که توسط «کیسان سبها» یا اتحادیه سراسری کشاورزان هند رهبری می‌شد. این مبارزات دهقانی پرچم شورش علیه فئودالیسم و زمین‌داری را برافراشت. آنها پایگاه سازمانی کیسان سبها و نفوذ سیاسی چپ را بسیار تقویت کردند. (م)
42. Maria Mies

کنیم. تقسیم سلسله مراتبی کار بین مردان و زنان و پویایی‌شناسی آن، بخش جدایی‌ناپذیری از روابط تولیدی مسلط، یعنی روابط طبقاتی یک دوره و جامعه خاص، و تقسیم کار ملی و بین‌المللی گسترده‌تر را تشکیل می‌دهد.»

در این تحلیل، پدرسالاری، رویکردی اجتماعی است که ذاتاً نهفته در روابط ستم طبقاتی است. واقعیتی که هم انگلس و هم مارکس به صورت هوشیارانه‌ای آن را در نوشته‌های خود نشان دادند. آن‌گونه که خود انگلس روشن کرده بود، مالکیت خصوصی پیش از سرمایه‌داری وجود داشته و بنابراین، شکل کنترل بر مالکیت خصوصی (در دوران پیش از سرمایه‌داری)، این ویژگی پدرسالارانه را نیز شکل داد.

آموزنده است که نیش‌های پدرسالاری از طریق اقدامات مبارزاتی جنبش‌های ابتدایی به رهبری کمونیست‌ها در هند عریان شده است. یکی از مناسب‌ترین نمونه‌های آن جنبش «لاگنا گادی»^{۴۳} در منطقه ثین^{۴۴} است. آن‌گونه که برخی از کهنه‌سربازان تشریح می‌کنند، سنت لاگنا گادی بدترین نوع ظلم طبقاتی از سوی زمینداران طبقه بالا/کاست بود. در اینجا، به دلیل آن‌که دهقانان در زمان ازدواج بدهکار شده بودند، همسران آنها را به عنوان برده نگه می‌داشتند. هدف اصلی این جنبش، آزادی این زنان و ورود فیزیکی به خانه‌های زمینداران بود. این یک جنبش قابل ملاحظه طی قرن گذشته یا حتی بیشتر از آن بود که چنین سنت اجتماعی ناعادلانه‌ای که در آن مردسالاری پایه و اساس سلطه و مبارزه طبقاتی بود، را از بین برد. گداوری پارولکار^{۴۵} تعبیه مردسالاری در روابط طبقاتی را بهتر توصیف کرده است. او می‌نویسد:

«مالکان، زنان اجاره‌دار خود و زنان برده ناشی از بدهکاری شوهران آنها را دارایی خصوصی خود می‌دانستند. آنها کاملاً معتقد بودند که از حق موروثی کامجویی از این زنان در هر زمانی که چنین کاری برایشان لذتبخش باشد، برخوردارند. برای آنها عادی بود که به زنانی که برایشان کار می‌کردند، سخنان مستهجن بگویند، آنها را لمس کنند، نیشگون بگیرند، هل دهند و تنها به گوشه و کنار می‌بردند تا به آنها تعرض کنند... مالکان و پیمانکاران جنگل همواره از این زنان برای ارضای هوس جنسی خود (سوء) استفاده کرده‌اند. روابط نامشروع بین مالکان و زنان آدیواسی به اندازه‌ای یک رویه رایج بود که نام خاصی بر فرزندان آنها گذاشته شده بود. آنها را واتلا^{۴۶}، یک کاست خاص می‌نامیدند. این نام نه تنها برای دودمان مالکان غیر هندو، بلکه به زمینداران هندو نیز اطلاق می‌شد که

43. Lagna Gadi

44. Thane

45. Godavari Parulekar

46. Watla

سهم زیادی در این نژاد واتلاها داشتند.»

جالب‌ترین جنبه این توصیف این است که نشان می‌دهد چگونه ستم طبقاتی بر شکل‌گیری یک کاست جدید تأثیر گذاشته است. این بدان معناست که شکل‌گیری ساختار کاست پدرسالارانه، خود نمودی از شیوه‌های مختلف ستم طبقاتی بود. مصادیق بسیاری از این‌گونه استفاده از نهادهای مردسالار به عنوان منادی سلطه طبقاتی وجود دارند. ضمناً، زنان به ستم‌دیده‌ترین طبقات متعلق شدند، زیرا پرولتاریایی شدن آنها هم در خانه و هم در حوزه عمومی رخ داد. از این رو، مسئله زنان در نوشته‌های مارکسیستی با «مسئله کارگری» پیوند تنگاتنگی دارد.

رابطه طبقه و پدرسالاری را همچنین می‌توان در زمان‌هایی مشاهده کرد که دولت بورژوازی اقدام به سرکوب و وحشیانه مقاومت کرده است. از تجاوز و خشونت علیه زنان به عنوان یک راهبرد برای شکستن مقاومت استفاده شد. فعالان زن با مقاومت و شجاعت در برابر ستم دولت طبقاتی از خود دفاع کردند. یک مثال نمونه وار توسط سینداریا^{۴۷} ارائه شده است:

«در گارلا^{۴۸} یک دختر ۱۵ ساله را گرفتند و از او پرسیدند: این مرد کیست که فرار می‌کند؟ (او رفیق مهمی بود که در این خانه پناه گرفته بود.) او بلافاصله پاسخ داد که او شوهر من است، که از دیدن پلیس ترسیده است و به همین دلیل فرار می‌کند. بدیهی است که پلیس داستان او را باور نکرد، او را مورد ضرب و شتم قرار داد و به او تجاوز کرد، اما او حاضر به افشای هیچ رازی نشد و به روایت خود پایبند ماند.»

در نمونه‌ای دیگر، ایلامیترا موردی از دوران زندان خود را به یاد آورد، جایی که به طور مداوم به او یادآوری می‌کردند که او یک سانتال^{۴۹} و همچنین یک زن است. همچنین تصاویر متعددی از زنان وجود دارد که جوخه‌های دفاع شخصی را تشکیل می‌دهند و از کادرهای مردانه در برابر پلیس در مبارزات وارلی در اواسط دهه ۱۹۴۰ محافظت می‌کنند. آن‌گونه که یک روایت نشان می‌دهد، مردان در طول روز برای جلوگیری از دستگیری توسط پلیس، در تپه‌ها و جنگل‌ها پنهان می‌شدند، در حالی که زنان با پلیس مبارزه می‌کردند و با آزار و اذیت و تعرض مواجه می‌شدند. آنها همچنین مخفیانه افراد را از محل اختفای پلیس مطلع و حتی پلیس را گمراه کردند. مهم‌تر از همه، آنها با خشونت‌های مالکان و پلیس درافتاده و با آنها

47. Sundarayya

48. Garla

49. Santal. یک اقلیت اما گروه بزرگ قومی بومی در هند و بنگلادش (م)

مبارزه کردند. به وجود آمدن ستم طبقاتی اغلب به پیکربندی دوباره اقتدار پدرسالاری منجر شد و بر سرشت مبارزات طبقاتی اولیه تأثیر گذاشت.

نقد فمینیستی که دیدگاه رهایی‌بخش کمونیستی را به عنوان مردسالارانه طبقه‌بندی می‌کند، پیامدهای روایت‌های تاریخی ذکر شده در بالا را نادیده می‌گیرد. بدیهی است که فضا برای کنش‌گری زنان افزایش یافت زیرا امر «شخصی»، تبدیل به امر «سیاسی» شد و مرزهای بین «عمومی» و «خصوصی» از طریق مبارزات تحت رهبری کمونیست‌ها محو شد. این به زنان امکان داد تا فضاهای خود را گسترش دهند و بر محدودیت‌های خود غلبه کنند، حتی به مبارزه برای فضای بزرگ‌تر ادامه دهند. زندگی‌نامه‌های

زنان کمونیست نیز به غل و زنجیری اشاره می‌کند که هنگام کمونیست شدن آنها، برای درهم شکستن آنها برای ترک خانواده سنتی‌شان بر آنها گذاشته شد. در چنین مواردی، کمون و جنبش به خانواده آنها تبدیل شد و به آنها اجازه داد که هویت و فضای «مستقل» خود را داشته باشند. مشارکت فعال زنان کمونیست در کنفرانس سراسری زنان هند^{۵۰} از اوایل دهه ۱۹۴۰ به بعد و تشکیل فدراسیون ملی زنان هند^{۵۱} در سال ۱۹۵۳، نفوذ روزافزون کمونیست‌ها در جنبش زنان را بازتاب داد. همچنین رهبری حزب را تحت فشار قرار داد تا خواسته‌های زنان را به طور فزاینده‌ای در

نقد فمینیستی که دیدگاه رهایی‌بخش کمونیستی را به عنوان مردسالارانه طبقه‌بندی می‌کند، پیامدهای روایت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرد. بدیهی است که با تبدیل امر «شخصی» به امر «سیاسی» فضا برای کنش‌گری زنان افزایش یافت و با محو شدن مرزهای بین امور «عمومی» و «خصوصی» در مبارزات طبقاتی، زنان موفق شدند با غلبه بر محدودیت‌ها، فضاهای بیشتری را مبارزه خود گسترش دهند.

چارچوب بزرگ‌تر مبارزات طبقاتی، به‌ویژه در مورد دستمزد برابر، مراقبت از کودکان و مزایای زایمان مورد توجه قرار دهد. حضور جبهه‌های جداگانه زنان، تداوم انجام این وظایف را دنبال می‌کند.

با این وجود، این به معنای آن نیست که در این زمینه هیچ چالشی در سازمان‌های کمونیستی وجود ندارد. نظریه‌پردازان کمونیست باید از ابزارهای نظریه مارکسیستی معاصر برای کشف تعامل دیالکتیکی بین سلسله مراتب عمودی (مانند طبقات) و عواملی که در ساختار سرمایه‌داری به صورت افقی طبقه‌بندی شده‌اند (مانند پدرسالاری و کاست)

50. All India Women's Conference

51. the National Federation of Indian Women

استفاده‌کنند. در اینجا، به منظور توضیح تبعیض سیستماتیک که موجب شکل‌گیری طبقات می‌شود، خود ایده بازتولید اجتماعی (تولیدمثل) به پژوهش بیشتری نیاز دارد. اما نظریه پوپولیستی معاصر به نام «درهم‌تنیدگی» برای پرداختن و تبیین این موضوع ناکافی است، زیرا مردسالاری را خارج از مدار تولید اجتماعی می‌بیند. در مقابل، تحولات معاصر در نظریه مارکسیستی ابزارهایی را برای کشف این ارتباط به روش‌های پیچیده‌تری فراهم کرده‌است، چراکه آنها مردسالاری را در محل اتصال بین حوزه‌های مادی و روبنایی قرار می‌دهند. توسعه تحلیل‌های نظری در این زمینه‌ها می‌تواند شفافیت بیشتری در مورد روش‌هایی که شکل‌گیری و بازتولید طبقات تحت تأثیر پدرسالاری و سایر نهادهای اجتماعی قرار گرفته است، ارائه دهد. چنین رویکردی به منظور سازگار کردن اختلافات بین فمینیست‌های «رادیکال» و «سوسیالیست/مارکسیست» همچنین پتانسیل را دارد تا بتوان مبارزات مشترک علیه سرمایه‌داری را عمیق‌تر کرد.



مبارزه مشترک زنان و مردان کشاورز در سال‌های ۲۰۲۰-۲۰۲۱، در دفاع از حقوق خود
دولت فاشیستی مودی را وادار به عقب‌نشینی کرد

پیروزی مادر بزرگ‌های بومی در کانادا

طرح تخلیه غارهای نمکی برای ذخیره گاز به سد مادر بزرگ‌های می‌کماق' برخورد

لیندسی جونز (۱۲ ژانویه ۲۰۲۲ / ۲۲ دی ۱۴۰۰) / برگردان آزاده عسگری



«شریل ملونی^۲»، وقتی در نزدیکی ساحل رودخانه «استویاک^۳» در وسط «نوا اسکوشیا^۴» ایستاده بود، چشمانش پر از اشک شد. دیگر خبر پخش شده بود. پشت سر او، حدود صد نفر بشقاب‌های خود را با ماکارونی و مرغ بریان پر کردند. جمعیت شامل «دریک نوین^۵» نوه ۱۱ ساله او نیز می‌شد. یکی از جمع بسیار کودکانی بود که بیشتر دوران کودکی خود را برای محافظت از جریان سالم این رودخانه در کنار بزرگان خود جنگیده بودند. ملونی در یادآوری خاطرات خود، انبوهی از صیادان را می‌بیند؛ ماهیگیران سفیدپوستی که در این آب‌ها ماهی زبور صید می‌کنند و برگ‌های رنگارنگی که مانند کاغذهای رنگی بر آب شناورند.

دو هفته پیش «آلتون گاز^۶»، یکی از شرکت‌های تابعه «آلتاگاز^۷» مستقر در کلگری، پروژه‌ای را تعطیل کرد که می‌توانست روزانه ۱۰ هزار متر مکعب آب نمک را به مدت یک دهه به دهانه این رودخانه پمپ کند و پشت سر خود حفره‌های زیرزمینی بزرگی بر جای بگذارد، محلی که برای ذخیره گاز طبیعی پیش‌بینی شده بود. هفت سال از زمان نصب اولین تیر ملونی و تعداد دیگری از مادر بزرگ‌های می‌کماق با شعار «گاز آلتون را متوقف کنید^۸»، می‌گذشت. در بزرگراهی که معترضان، اعلامیه‌ها در مخالفت با این پروژه را پخش کردند، ترافیک مختل شد. آنها به شکایت قانونی، گرفتن حکم دادگاه علیه معترضان، دستگیری، به دادگاه کشاندن، صدور حکم و تجدید نظر تهدید شدند. سالمندانی مردند و نوزادانی به دنیا آمدند.

اما در نهایت، شرکت آلتون با انتشار بیانیه‌ای در وبسایت خود، با اظهار تأسف اعلام کرد: «پروژه به دلیل پشتیبانی‌ها و چالش‌های متناقض با تأخیر (!) مواجه شده است». این پیروزی مهمی برای اهالی بومی منطقه محسوب می‌شود زیرا در گذشته اعتراض‌ها علیه این خطوط لوله به درگیری با پلیس و دستگیری جنجال‌برانگیز معترضان و روزنامه‌نگاران «فرست نیشنز» انجامیده بود. برخلاف منطقه «وت‌سوت‌ان»^۱ در شمال غربی بریتیش کلمبیا، رئیس محلی منتخب و گروه موسیقی «سایپکنی‌کتیک فرست نیشن»^۲ مانند بسیاری از ساکنان غیربومی محل از این مبارزه حمایت می‌کردند. از نظر ملونی، این حمایت گسترده بازتابی از «روح واقعی تفاهم» بود.

رودخانه استویاک از میان جنگل‌ها، زمین‌های کشاورزی و روستاها، از جمله محلات می‌کماق که بخشی از منطقه سایپکنی‌کتیک است، می‌گذرد. استویاک در نهایت به رودخانه «شوبناکادی»^۳ می‌ریزد که به سمت «خلیج فاندی»^۴ بین نوا اسکوشیا و نیوبرانزویک^۵ پیش می‌رود. دو بار در روز، موجی به بلندی تقریباً چهار طبقه - بالاترین جزر و مد در جهان - آب دریا را به رودخانه‌ها می‌ریزد و باعث تغییر مسیر هر دو رودخانه در جهت عکس می‌شود.

«آلتون‌گان» امیدوار بود که با استفاده از این خاصیت جزر و مد رودخانه، آب را از عمق ۱۲ کیلومتری شوبناکادی طوری به خارج پمپ کند تا ذخایر طبیعی نمک زیرزمینی در ۱۵ کیلومتری را تخلیه و به غارهای بزرگی برای ذخیره گاز طبیعی تبدیل نماید. بدین ترتیب آب نمک ناشی از آن در رودخانه شوبناکادی تخلیه می‌شد. شرکت ادعا می‌کرد طراحی پروژه به نوعی است که می‌تواند گاز نوا اسکوشیا را با قیمت مناسب به شکلی مطمئن تأمین کند، و سطح شوری رودخانه را نیز از نزدیک زیر نظر دارد تا مطمئن شود به میزان خطرآفرینی نرسد. ملونی، هماهنگ‌کننده سابق محیط زیست ملی در «انجمن زنان بومی کانادا»^۶ پشت نرده‌های اتاق نشیمن خود مشرف به رودخانه نشسته بود وقتی برادرش «لفتی پل»^۷ برای اولین بار درباره این مسئله با او صحبت کرد. او مات و مبهوت ماند. مصب رودخانه محل زندگی نوعی ماهی خاردار دریایی در حال انقراض است. او نگران بود تا این پروژه آب‌های زیرزمینی و سیستم رودخانه‌ای را که برای هزاران سال حیات می‌کماق به آن وابسته بود، آلوده کند.

ملونی می‌گوید: «نیازی نیست دانشمند فیزیک اتمی باشی تا بفهمی این اقدام خوبی نیست. آنها می‌خواستند از استان کوچک ما به عنوان خوکچه هندی استفاده کنند». ملونی برای کمک به برنامه اولین روز مقاومت، اطلاعیه‌هایی را در رسانه‌های اجتماعی

منتشر کرد و در یک صبح اکتبر ۲۰۱۴، که باد می وزید، همراه چند نفر دیگر به محوطه آلتون رسید. او افکار خود در آن لحظات را این طور به یاد می آورد: «آیا من دیوانه‌ام؟ کسی آفتابی خواهد شد؟ مردم احتمالاً از ما خوششان نخواهند آمد.» اما سالمندان همراه جمعی از صیادان و مردان مسن غیربومی که مخالف این پروژه بودند، آرام آرام جمع می شدند. حدود صد نفر با در دست داشتن تابلوهایی از ساحل شیب‌دار بزرگراه ۱۰۲ بالای آمدند. روی تابلوها با رنگ قرمز نوشته شده بود: «گاز آلتون را متوقف کنید!»، «از رودخانه‌هایمان محافظت کنیم!» و «تخلیه ۵۰۰ هزار کامیون نمک خطرناک است!».

ملونی، که تحصیل کرده رشته حقوق است، می دانست که گام‌های بعدی باید اقداماتی اساسی‌تر باشد. او به سازماندهی گروهی برای صید مارماهی در این مکان کمک کرد و دو دادگاه عالی این را به عنوان حق ارضی می‌کماق تأیید کردند. بدین ترتیب مسئله از یک موضوع صرف محیط زیستی به یک مسئله قانون اساسی ارتقا یافت. ملونی در مقابل هر مانع، تاکتیک‌های مناسبی اتخاذ می‌کرد.

وقتی آلتون با حفر یک کانال، جزیره جدیدی در رودخانه ایجاد کرد، اعضا شروع به ماهیگیری در آن کردند. وقتی شرکت به دلیل از دست دادن درآمد در نتیجه تلاش‌های ملونی برای متوقف کردن پروژه تهدید کرد شورای سایپکنی کتیک را به دادگاه خواهد کشید، ملونی، که آن زمان عضو این شورا بود، از عضویت آن استعفا داد تا بتواند به عنوان فردی آزاد در یک گروه خصوصی به اعتراض ادامه دهد.

هنگامی که آلتون تابلوهای «ورود ممنوع» را نصب کرد، اهالی می‌کماق و متحدان غیربومی آنها یک مرکز تجاری در آنجا بنا کردند، مکانی که بنا بر یک معاهده چند صد ساله برای تجارت دارای توجیه قانونی بود.

بومیان معترض در نهایت، تصمیم استان برای اعطای مجوز صنعتی به آلتون در سال ۲۰۱۶ را به چالش کشیدند و استدلال کردند، با اهالی می‌کماق در مورد موضوعاتی که می‌تواند بر حقوق ارضی آنها تأثیر بگذارد، مشورت کافی صورت نگرفته است. یک قاضی نوا اسکوشیا در مارس ۲۰۲۰، به نفع بومیان رأی داد.

بر اساس این رأی، پروژه آلتون از محل برجیده خواهد شد، اما آن مرکز تجاری باقی خواهد ماند. این مرکز اکنون مکانی مقدس برای آموزش، درمان و نشست‌ها و یادآور مبارزه مادر بزرگ‌هاست.

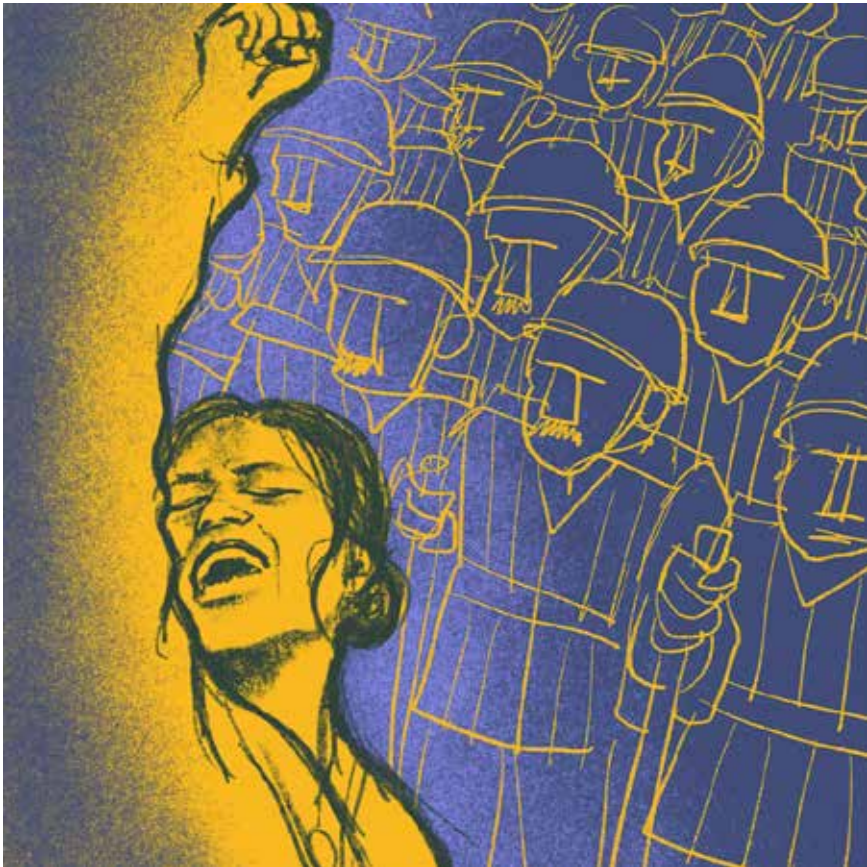
مادر بزرگ‌ها کنار پارک رودخانه، زیر سایه کاج‌های قد کشیده آخرین تکه‌های کیک را

از رنج و رزم زنان، به پیشواز ۸ مارس

می‌خورند. ملونی همراه ده‌ها مادر بزرگ و حامیان خود به اتاق نشیمن خود بازمی‌گردد، جایی که همه چیز از آنجا شروع شد. همگی لیوان‌های چای‌شان را پر می‌کنند، در بیرون آتش روشن می‌کنند و جشن خود را ادامه می‌دهند. جشن پیروزی!

<https://www.macleans.ca/society/environment/the-indigenous-grandmothers-who-stopped-a-pipeline/>

1. Mi'kmaq
 2. Cheryl Maloney
 3. Stewiacke River
 4. Nova Scotia
 5. Drake Nevin
 6. Alton Gas
 7. AltaGas
 8. Stop Alton Gas
 9. First Nations protesters
- فرست نیشنز، به معنی لغوی اولین ملت، در واقع به ساکنان اولیه این مناطق که همان سرخ‌پوستان هستند اطلاق می‌شود.
10. Wet'suwet'en
 11. Sipekne'katik First Nation
 12. Shubenacadie River
 13. Bay of Fundy
 14. New Brunswick
 15. Native Women's Association
 16. Lefty Paul



نه به جنگ با روسیه



بیانیه مشترک روسای جمهور روسیه و چین

ضرورت اقدام مشترک برای جلوگیری از جنگ آمریکا و ناتو علیه روسیه

بحران اوکراین: «جعبه ابزار» آمریکا خالی است

مات کردن آمریکا در اوکراین

حوادث قزاقستان را چگونه باید دید؟

فصل جدیدی برای قزاقستان؟ ایالات متحده به دنبال منافع ژئوپولیتیک



بیانیه مشترک روسای جمهور روسیه و چین:

مخالفت با دخالت خارجی در امور داخلی کشورها توصیه به ناتو و آمریکا

«ولادیمیر پوتین» و «شی جین پینگ» رؤسای جمهور روسیه و چین پیش از افتتاح بازی المپیک زمستانی (روز ۱۵ بهمن) در پکن، پس از دیدار با یکدیگر، «اعلامیه مشترک درباره ورود به دوران جدید روابط بین الملل و توسعه پایدار» را صادر کردند. این بیانیه با تأکید بر تحولات گسترده جهانی و ورود به دوران جدیدی از توسعه سریع؛ چند قطبی شدن مدیریت جهانی، جهانی شدن اقتصاد، ایجاد جامعه اطلاعاتی، تنوع فرهنگی، تغییر و تحول در سیستم حکمرانی جهانی و نظام بین الملل را مؤلفه‌های جهان امروز خوانده است. بیانیه بر آن است که افزایش سطح ارتباط کشورهای جهان با یکدیگر و ظهور گرایش‌های جدید در آن، نیاز به توزیع مجدد توازن قوا در سطح جهانی را نشان می‌دهند. در نتیجه پیچیده‌تر شدن وضع امنیت بین المللی و منطقه‌ای، در پی شیوع ویروس کرونا هم چالش‌ها و تهدیدات بین المللی جدیدی بروز یافته‌اند.

در این میان برخی نیروها که در سطح بین‌المللی در اقلیت قرار گرفته‌اند، به حمایت از رویکردهای یکجانبه‌گرایانه ادامه می‌دهند و همچنان برای پیشبرد اهداف خود با استفاده از قدرت نظامی، دخالت در امور داخلی سایر کشورها، و تشدید اختلافات و تقابل، مانع توسعه و پیشرفت بشریت می‌شوند، امری که باید جامعه جهانی با آن مخالفت کند.

در ادامه از همه کشورهای جهان خواسته شده است تا به تقویت گفتگو، اعتماد متقابل، تحکیم تفاهات و دفاع از ارزش‌های عمومی انسانی مثل صلح، توسعه، مساوات، عدالت، دموکراسی، آزادی و احترام به حق ملت‌ها برای تعیین راه‌های ایجاد تحول در کشورها، پابند باشند و به حاکمیت و منافع کشورها در عرصه امنیت و توسعه احترام بگذارند و بر نقش‌آفرینی سازمان ملل با هدف ایجاد چند جانبه‌گرایی واقعی و تضمین برقراری صلح، ثبات و توسعه پایدار در جهان تمرکز داشته باشند.

در ادامه بیانیه مسکو و پکن به موارد زیر اشاره شده است:

۱. روسیه و چین توافق دارند که دموکراسی یک ارزش انسانی عمومی است و امتیاز اختصاصی برای برخی کشورها محسوب نمی‌شود و دفاع از آن، یک مأموریت بین‌المللی است.
۲. همه ملت‌ها حق دارند بر اساس ویژگی‌های کشور خود راه‌های تحقق دموکراسی را انتخاب کنند و هیچ‌کسی جز ملت همان کشور حق ارزیابی سطح دموکراسی در آن کشور را ندارد.
۳. تلاش برخی کشورها برای تحمیل معیارهای دموکراسی ویژه خود بر سایر کشورها، اهانت به دموکراسی محسوب می‌شود و خطر ملموسی برای صلح و ثبات جهانی و منطقه‌ای به شمار می‌رود و نظام بین‌المللی را تضعیف می‌کند.
۴. همکاری بین‌المللی در زمینه حقوق بشر باید بر اساس گفتگو با تأمین حقوق مساوی در بین همه کشورها اجرا شود.
۵. مسئله سرمنشأ و ویروس کرونا منحصراً یک بحث فنی و علمی است و سیاسی کردن آن جایز نیست.
۶. سرنوشت کشورها به هم وابسته است و جایز نیست هیچ‌کشوری امنیت خود را با ضربه زدن به امنیت دیگران تأمین کند.
۷. چین و روسیه بر حمایت از یکدیگر در عرصه منافع مشترک، حاکمیت و تمامیت ارضی تأکید می‌کنند و با مداخله نیروهای خارجی در امور داخلی یکدیگر مخالف هستند.
۸. روسیه به اصل چین واحد پایبند است و تایوان را بخش لاینفک این کشور می‌داند.
۹. روسیه و چین متعهد می‌شوند که با هرگونه دخالت خارجی در امور داخلی کشورهای دارای



حاکمیت مستقل به هر بهانه‌ای مقابله نمایند. دو طرف بر مخالفت خود با انقلاب‌های رنگین تأکید می‌کنند و همکاری‌های خود را در این خصوص توسعه خواهند داد.

۱۰. مسکو و پکن تمام اشکال تروریسم را محکوم می‌کنند و پیشنهاد تشکیل جبهه جهانی متحد علیه تروریسم با نظارت سازمان ملل را مطرح می‌کنند.

۱۱. دو کشور با تداوم گسترش ناتو به سمت شرق مخالف‌اند و به ناتو توصیه می‌کنند از رویکرد ایدئولوژیک، که یادآور دوران جنگ سرد است، صرف نظر کند و به حاکمیت، امنیت و منافع سایر کشورها احترام بگذارد.

۱۲. چین و روسیه قدرت‌های هسته‌ای را به کاستن تکیه بر زرادخانه هسته‌ای در سیاست‌های امنیتی و برچیدن همه سلاح‌های هسته‌ای خود در خارج مرزها فرا می‌خوانند.

۱۳. مسکو و پکن نگرانی خود را از پیمان دفاعی بین استرالیا، آمریکا و انگلیس اعلام کرده و هشدار می‌دهند این ائتلاف، نظام منع گسترش سلاح‌های شیمیایی را تهدید می‌کند و به مسابقه تسلیحاتی جدید در آسیا و اقیانوس هند منجر می‌شود.

۱۴. دو طرف از آمریکا خواستند به طرح ضمانت‌های امنیتی روسیه پاسخ مثبت دهد و از استقرار سامانه موشک‌های میان برد و کوتاه برد در آسیا و اقیانوس هند و اروپا خودداری کند.

۱۵. دو طرف از سیاسی کردن فعالیت سازمان منع گسترش سلاح‌های شیمیایی ابراز نگرانی شدید کردند و از آمریکا خواستند به سرعت زرادخانه شیمیایی خود را برچینند.

۱۶. روسیه و چین ایجاد روابط بین الملل مبتنی بر احترام متقابل، همزیستی مسالمت آمیز و همکاری‌های مشترک المنافع را خواستار شدند.

۱۷. روسیه و چین بر قصد خود برای تقویت هماهنگی‌ها در عرصه سیاست خارجی و توسعه همکاری‌های دوجانبه تأکید کردند.

۱۸. دو کشور فعالیت‌های بیولوژیک - نظامی آمریکا و متحدانش را خطری برای امنیت ملی خود می‌دانند و از آمریکا و متحدانش می‌خواهند که در این خصوص آشکارا، شفاف و مشخص عمل کنند.

ضرورت اقدام مشترک برای جلوگیری از تلاش ایالات متحده و ناتو برای جنگ با روسیه

برگردان: فرشید واحیدیان

حزب کمونیست کانادا، در اطلاعیه‌ای با عنوان «سفر ملانی جولی» «دوست فاشیست‌ها» به کیف، قوت قلبی برای جنگ افروزان»، دیدار اخیر ملانی جولی وزیر امور خارجه کانادا از کیف را به عنوان اقدامی تحریک‌آمیز علیه روسیه محکوم کرده و آن را نشانه حمایت از جنگ افروزی کشورهای امپریالیستی دانست و تأکید کرد که جولی در این دیدار، با مشروعیت بخشیدن به رژیم فاشیستی مستقر در کیف، قصد تشدید تنش بین ناتو و روسیه را داشته است. جولی خطاب به نخست وزیر اوکراین گفت: «من به عنوان یک دوست آمده‌ام»، و در پایان سفرش بر نظر مثبت کانادا برای پیوستن اوکراین به ناتو و همچنین امکان فروش تسلیحات به این کشور اروپای شرقی تأکید کرد. رویکرد وی در این سفر ادامه همان سیاست کمک و حمایت بی قید و شرط کانادا از اوکراین است که از سال‌ها پیش اتخاذ شده است. از جمله وجوه این سیاست می‌توان به کمک ۷۸۵ میلیون دلاری در سال ۲۰۱۴ و از همه مهم‌تر به حضور ۲۰۰ سرباز (و پلیس) کانادایی در عملیات وحدت بخش اشاره کرد.

سؤال اینجاست: «دوستانی که از این کمک‌ها بهره می‌برند چه کسانی هستند؟» وقتی کانادا می‌گوید می‌خواهد از دموکراسی در برابر روسیه مستبد و امپریالیستی دفاع کند، منظور واقعی‌اش چیست؟

اما در واقع استفاده از عبارت «کمک به دموکراسی» کافی است تا بر اندام هر دموکرات و عنصر مترقی لرزه بیاندازد. اوکراین بعد از کودتای رنگین «میدان» به مرکز تجمع نئونازی‌ها و فاشیست‌هایی تبدیل شده، که پست‌های کلیدی را در بالاترین رده‌های حکومتی اشغال کرده‌اند. وقتی ملانی جولی می‌گوید «به عنوان یک دوست» آمده، روی سخنش با آنهاست. واقعیت‌ها این مدعا را ثابت می‌کند.

افسران عملیات وحدت بخش در سال ۲۰۱۸، در حال آموزش به شبه نظامیان فاشیست نئونازی از گردان آژوف دیده شدند. این شبه نظامیان از سال ۲۰۱۴ بخشی از گارد ملی

اوکراین بوده و مسئول چندین فقره عملیات نقض حقوق بشر و جنایات در این کشور هستند. فرمانده آن، بیلِتسکی، قبلاً اعلام کرده بود که تقدیر اوکراین این است که «نژادهای سفید جهان را در آخرین جنگ صلیبی علیه مادون انسان‌های غیرآریایی رهبری کند». اکنون همین شخص بعنوان نماینده در رادا (پارلمان اوکراین) حضور دارد. بعلاوه، این گردان که رزمندگان نژادپرست سفید پوست و نئونازی را از سرتاسر جهان جذب می‌کند، مشتاقانه میزبان هیئت‌های ناتو بوده و مأمور نظارت بر همان انتخابات ریاست جمهوری بود که منجر به روی کار آمدن ولادیمیر زلنسکی شد.

پلیس ملی هم که پس از سال ۲۰۱۴ ایالات متحده متعهد تأمین مالی و آموزش آن شد، توسط نئونازی‌هایی مانند وادیم ترویان، کهنه سرباز گردان آزوف، رهبری می‌شود. با یک چنین رهبری، همدستی نیروی انتظامی با شبه نظامیان نئونازی تضمین می‌شود. بدون شک کانادا در آینده نزدیک علاوه بر ارائه آموزش، کمک تسلیحاتی نیز ارائه خواهد کرد.

آندری پاروبی، رئیس مجلس در سال‌های ۲۰۱۶ تا ۲۰۱۹، یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال ناسیونالیست نئونازی است. این حزب در اوایل دهه ۲۰۰۰ نام خود را به «آزادی» تغییر داد. صعود سیاسی او زمانی آغاز شد که پس از وقایع یورومیدان، به عنوان دبیر شورای امنیت ملی و دفاع منصوب شد و در آنجا از نزدیک با دمیترو

بیلِتسکی، فرمانده شبه‌نظامیان فاشیست نئونازی از گردان آزوف: تقدیر اوکراین این است که «نژادهای سفید جهان را در آخرین جنگ صلیبی علیه مادون انسان‌های غیرآریایی رهبری کند».

یاروخ، رئیس سازمان فاشیستی جناح راست همکاری کرد.

از سال ۲۰۱۵، عاملان قتل‌عام بیش از ۱۰۰ هزار اوکراینی (یهودیان، لهستانی‌ها، کمونیست‌ها، اعضای اتحادیه‌های کارگری، ضد فاشیست‌ها و غیره) از جمله مشهورترین آنها که بی‌شک بابتی یاراست، به عنوان «قهرمانان ملی» شناخته شده‌اند. نمادها و تظاهرات در تجلیل از فاشیسم نازی با همکاری و حتی بودجه دولت و نیروهای امنیتی، رو به افزایش است. برای مثال، مرکز خریدی در خیابان باندرا (خیابان مسکوی سابق) در کیف در روز رژه شبه‌نظامیان نازی در آن خیابان، از پوشاندن پله‌های مرکز با صلیب شکسته نازی‌ها کوتاهی نکردند؛ معدود مجسمه‌های باقیماندهٔ لنین، رهبرهایی پرولتاریا و خلق، را با نشان‌هایی که به قصد پاک کردن خاطرات جنایات فاشیسم نازی طراحی شده بود، جایگزین کرده‌اند؛ برای جوانان اوکراینی با بودجه دولتی اردوگاه‌هایی جهت آموزش عقیدتی برای القاء ذهنیت فاشیستی ساخته‌اند.

قانون حمایت از زبان اقلیت‌ها (روسی، مجاری، لهستانی، یونانی و غیره) در سال ۲۰۱۸ طی فرمانی قضایی به منظور یکسان‌سازی اجباری لغو شد. حزب کمونیست، یکی از اصلی‌ترین نیروهای سیاسی کشور، بار سنگین آزار و اذیت، مصادره‌های سازماندهی شده توسط رژیم، حملات و یورش‌های مداوم را متحمل شده است. در سال ۲۰۱۵، قانونی که مظاهر کمونیستی را جرم می‌شمرد (اما کاری با مظاهر فاشیستی و نازی نداشت) از شرکت حزب در انتخابات جلوگیری کرد. همچنین به یاد بیاوریم در دوم ماه مه سال ۲۰۱۴ خانه اتحادیه‌های کارگران اودسا توسط فاشیست‌های طرفدار «میدان» به آتش کشیده شد و باعث کشته شدن ۴۶ نفر از کسانی شد که با اوکراینی که در سینی طلا توسط ناتو و اتحادیه اروپا به گروه‌های ارتجاعی و مفسد و اگذار شد، مخالف بودند.

دولت کانادا با جعل تاریخ و با نشان دادن اوکراین فاشیستی پسا-میدان به عنوان قربانی استبداد روسیه، سعی در توجیه اهداف امپریالیستی غرب دارد. این کشور خود را به منافع انحصاری کانادا - ایالات متحده و ادغام هرچه بیشتر سیاست خارجی خود با ایالات متحده نتعهد می‌داند. این امر کانادا را پیش‌قراول حرکت امپریالیسم غربی به سوی جنگ، قرار می‌دهد.

جولی در جریان دیدار خود گفت که کانادا از استقلال اوکراین حمایت می‌کند. اما این چه استقلال است، که دولت تنها با بودجه و حمایت اتحادیه اروپا، ایالات متحده و متحدان آنها بر سر کار است؟ از چه نوع استقلالی صحبت می‌کنیم وقتی نیروهای پلیس، توسط مزدوران ناتو آموزش می‌بینند؟ و این چه نوع استقلالی است در زمانی که ۲۰۰ سرباز کانادایی در آنجا مستقر هستند؟

حقیقت این است که واقعه «یورومیدان» با از دست رفتن کامل استقلال اوکراین، و به نفع

فاشیست‌های مطیع امپریالیسم غربی خاتمه یافت. فاشیست‌هایی که اوکراین را چیزی جز صفحه نبردی که در آن توده‌های زحمتکش در جدال میان دو طرف گیر افتاده‌اند، نمی‌بینند. آنچه ملانی جولی، حزب لیبرال و سرمایه در نهایت خواهان آن هستند، اوکراینی است که نقش پرچم‌دار امپریالیسم غرب، و پایگاه قدرتی علیه روسیه را بازی کند. آنها از اوکراین فقط انتظار فرمانبرداری و اجرای اوامر دارند. چه باک اگر چنین رژیمی با نیروهای فاشیست همکاری داشته باشد.

دولت کانادا با جعل تاریخ و با نشان دادن اوکراین فاشیستی پسا-میدان به عنوان قربانی استبداد روسیه، سعی در توجیه اهداف امپریالیستی غرب دارد. این کشور خود را تنها به

منافع انحصاری کانادا، ایالات متحده و ادغام هرچه بیشتر سیاست خارجی خود با ایالات متحده متعهد می‌داند. این امر کانادا را پیش‌قراول حرکت امپریالیسم غربی به سوی جنگ، قرار می‌دهد.

حقایق کاملاً روشن است، زمانی که روسیه نیروهای خود را در داخل خاک خود حرکت می‌دهد، دولت‌های غربی فریاد سر می‌دهند، اما به نظر نمی‌رسد کسی نگران حضور ۸۰۰۰ سرباز آمریکایی در اروپا باشد و یا به گسترش ناتو به سمت شرق، که به طور فزاینده‌ای حاکمیت روسیه را تهدید می‌کند، اهمیت دهد. راستی اگر روسیه پایگاه‌های نظامی عظیمی را در کانادا یا مکزیک برپا کند، ایالات متحده چه خواهد گفت؟

واقعیت این است که خطر اصلی برای صلح در اروپا و سراسر جهان از طرف مسکونیست، بلکه از طرف واشنگتن و ناتو است.

حزب کمونیست کانادا از دولت کانادا می‌خواهد تا سیاست‌های نظامی‌گرایانه خود را متوقف و اقداماتی را برای کاهش بحران اتخاذ نماید:

- بازگرداندن نیروهای کانادایی مستقر در اوکراین و لتونی و توقف استقرار سربازان در خارج از کشور؛



- توقف فروش سلاح و تجهیزات نظامی به اوکراین؛
- خروج از اتحادیه مهاجم و جنایتکار ناتو، و اتخاذ سیاست خارجی مستقل در راه صلح، خلع سلاح و همکاری بین‌المللی؛
- مخالفت با گسترش ناتو به سمت شرق و تقاضای انحلال کامل این سازمان.
- برقراری مجدد روابط دیپلماتیک کامل و سازنده با فدراسیون روسیه.

تنها از این طریق است که کانادا می‌تواند از استقلال مردم اوکراین حمایت کرده و به آنها اجازه دهد تا آزادانه سرنوشت خود را تعیین کنند. حزب کمونیست، همه نیروهای دموکرات کانادا به ویژه سازمان‌های صلح‌طلب و جنبش کارگری را که قبلاً علیه ناتو موضع‌گیری کرده‌اند فرا می‌خواند تا در مقابل تحریکات جدید علیه روسیه، بسیج شوند. باید به طور عاجل با امپریالیسم که دشمن اصلی طبقه کارگر و مردم جهان است بجنگیم و در مقابل خطر فزاینده جنگ موضع‌گیری نماییم.

دو مقاله پیش رو به قلم اسکات ریتر به فاصله تقریباً یک هفته درباره مسئله اوکراین نوشته شده است. هر یک از این دو مقاله، تلاشی است برای نشان دادن بی‌پشتوانه بودن تهدیدهای امپریالیسم ایالات متحده و سازمان نظامی جنایتکار تحت رهبری آن، ناتو، علیه روسیه. اسکات ریتر افسر اطلاعاتی سابق نیروی دریایی ایالات متحده، و در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۸، نماینده و بازرس سازمان ملل برای سلاح‌های کشتار جمعی، از منتقدان سیاست خارجی آمریکا در رابطه با خاورمیانه و از جمله ایران و عراق است. وی قبل از حمله ۲۰۰۳ به عراق با صراحت اعلام کرده بود، عراق سلاح شیمیایی ندارد.

این دو مقاله صرف‌نظر از تاریخ مرادفات مورد بحث در آنها، حاوی نکات قابل توجهی هستند که نشانه‌هایی از قدرت رو به افول امپریالیسم جهانی و در رأس آن ایالات متحده در قلدرمایی‌ها و توسعه‌طلبی‌های جنایتکارانه و بی‌پروای از گذشته تا به امروز آن را به نمایش می‌گذارند. با امید اینکه هرگز آتش جنگی نه در اوکراین و نه در جایی دیگر روشن نشود، و جنگ‌های جاری کنونی نیز به پایان رسند، شما را به مطالعه مقالات پیش رو دعوت می‌کنیم. - «دانش و امید»

بحران اوکرائین: «جعبه ابزار» آمریکا خالی است

جعبه ابزار خالی است. روسیه این را می‌داند. بایدن، بلینکن، و سی‌ان‌ان،

همگی این را می‌دانند. تنها مردم آمریکا از آن آگاه نیستند.

اسکات ریتر، کنسرسیوم‌نیوز، ۲۲ ژانویه ۲۰۲۲ / برگردان: دانش و امید

آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه ایالات متحده، دیروز (۲۱ ژانویه / ۱ بهمن) در یک نشست ۹۰ دقیقه‌ای با همتای روس خود، سرگئی لاوروف، در ژنو دیدار کرد و پس از آن، هر دو طرف این دیدار را ارزشمند خواندند، زیرا درها را برای یک راه حل دیپلماتیک برای بحران جاری در اوکراین باز نگه داشت. هرچند، آنچه «باز نگه داشتن در» را کرده است، وجود دو واقعیت کاملاً متفاوت است.

ظاهراً از نظر بلینکن، مهم فرآیند اقدامات ضمن ادامه گفت‌وگویی است که در کُنه خود، تصویری از پیشرفت را نشان دهد، پیشرفتی که برخلاف نتایج، [باید] با خریدن زمان سنجیده شود. [اما این نشست] برای بلینکن و اطرافیانش پایانی نتیجه‌محور در بر نداشت. قرار بود ایالات متحده به درخواست‌های روسیه برای تضمین‌های امنیتی، مطابق مفاد دو پیش‌نویس معاهدات ارائه شده به ایالات متحده و ناتو در ماه دسامبر کتباً پاسخ دهد. اما پاسخ کتبی را

به هفته آینده مؤکول کرد.

در این میان، بلینکن با تأکید بر امکان مذاکرات آتی، و توجه به نگرانی‌های (مقابل) روسیه به دلیل موشک‌های میان‌برد و تمرین‌های نظامی ناتو، به نتایج مورد نظر خود پرداخت. وی گفت، ایالات متحده تحت هیچ شرایطی، به خواسته‌های روسیه علیه گسترش ناتو به اوکراین و گرجستان، و استقرار مجدد نیروهای ناتو در داخل خاک ناتو، همان‌طور که



در سال ۱۹۹۷ وجود داشت، پاسخ نخواهد داد.

بلینکن زمان قابل توجهی را نیز به بحث درباره خطر تهاجم نظامی قریب‌الوقوع نیروهای روسی به اوکراین که گویا در امتداد مرز اوکراین و روسیه صف کشیده‌اند، صرف کرد. وی تأکید کرد، هرگونه تهاجم نظامی توسط روسیه که تمامیت ارضی اوکراین را نقض کند، صرف‌نظر از اندازه آن به عنوان ادامه «تجاوز» روسیه در سال ۲۰۱۴ تلقی خواهد شد و بنابراین می‌تواند «پیامدهای عظیم» ویرانگری را برای روسیه در پی داشته باشد.

بیان مجدد موضعی که بلینکن بیش از یک ماه است که دائماً آن را تکرار می‌کند، به درد لاوروف و دولت روسیه نمی‌خورد، و تنها برای مخاطبان آمریکایی و اروپایی است که همگی با شنیدن حرف‌های روز قبل جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا، شروع به خاراندن سر خود کردند.

بایدن گفته بود، ایالات متحده، بسته به اندازه تهاجم روسیه، گزینه‌های متنوعی را در نظر خواهد گرفت. وی در کنفرانس مطبوعاتی روز ۱۹ ژانویه/۲۹ دی گفت: «حدس من این است که او [ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه] وارد [اوکراین] شود، [به هر حال] باید کاری بکند.» بایدن با اجتناب ناپذیر خواندن تهاجم روسیه تأکید کرد، پوتین «مسئول آن خواهد بود» و «اگر واقعاً علیه اوکراین به حرکت درآید، با آن چنان تحریم‌هایی که هرگز مشابه آن را ندیده و من قول داده‌ام، روبرو خواهد شد.» بایدن از استقرار بیشتر نیروهای نظامی ایالات متحده در شرق اروپا و همچنین تحریم‌های اقتصادی نامشخص صحبت کرد.

بایدن با این حال، محتاطانه یادآور شد که دامنه و مقیاس هر واکنش ایالات متحده بسته به اقدامات روسیه است: «یک نکته اینکه اگر حمله جزئی باشد و درباره اینکه چه کار بکنیم یا نکنیم، ما در نهایت باید بچنگیم.»

تقریباً بلافاصله دست‌اندرکاران واشنگتن برای تصحیح آنچه که به گفته همه «اظهارات

نادرست» از طرف بایدن بود، دست به کار شدند و خود بایدن نیز روز بعد با صدور بیانیه جدیدی اعلام کرد، «این کاملاً برای رئیس‌جمهور پوتین روشن شده است و جای هیچ سوء تفاهمی وجود ندارد، هیچ عبور هر واحد متشکل روسی از مرز اوکراین، یک تهاجم است» و نیز «ابدأ نباید شک داشت که اگر انتخاب پوتین این باشد، روسیه بهای سنگینی خواهد پرداخت.»

بلینکن برای روشن کردن هرچه بیشتر نظر رئیس‌جمهور، در دیدار جمعه بعد خود با لاوروف این موضع را تکرار کرد.

تغییر ناپذیر

روایت ایالات متحده در مورد روسیه و اوکراین تغییر ناپذیر است؛ اگر روسیه به هر قیمت قصد حمله داشته و به قصد خود عمل کند، عواقب سنگینی در پی خواهد داشت. بلینکن می‌گوید، این یک تهدید خشک و خالی نیست، بلکه نشان‌دهنده موضع واحد ایالات متحده و متحدان و شرکای آن است. آیا واقعاً این طور است؟

جان هاروود، خبرنگار سی‌ان‌ان در کاخ سفید، در اعتراف صریحی توضیح داد، جمله «تجاوزات جزئی» بایدن، اختطاری را القا نمی‌کرد، چون پوتین قبلاً هم از کانال منابع خود می‌دانست که موضع ایالات متحده این است. در مورد اروپا و اوکراین، سردرگمی و عصبانیت دسته‌جمعی آنها تنها یک حرکت [نمایشی] بود، موضعی که آنها برای مصرف داخلی باید اتخاذ می‌کردند، زیرا ظاهر جمله بایدن «بد به نظر می‌آید». به طور خلاصه، فقدان یک توافق استراتژیک در مورد چگونگی مقابله با تهاجم / حمله روسیه به اوکراین، تنها یک راز از پرده بیرون افتاده برای همه جز مردم آمریکا و اروپا است، که برای کاهش نگرانی‌های سیاسی داخلی به خورد آنها داده می‌شود. تسلیم شدن به خواسته‌های روسیه.

بایدن و دولت او در دروغ گفتن درباره مسائل امنیت ملی به مردم آمریکا ید طولانی دارند. فقط کافی است به تماس تلفنی ۲۳ جولای ۲۰۲۱ بایدن با رئیس‌جمهور [سابق] افغانستان، اشرف غنی نگاه کنید تا نمونه روشنی از این ناتوانی در صحبت کردن صریح و صادقانه درباره واقعیات روی زمین داشته باشید. بایدن به غنی گفت: «لازم نیست به شما بگویم، که به باور من، در سراسر جهان و در بخش‌هایی از افغانستان تصور این است که اوضاع از نظر مبارزه با طالبان خوب پیش نمی‌رود. و این چه درست باشد یا نه، لازم است تا تصویر متفاوتی ارائه گردد».

این، به طور پوست‌کنده، جوهر موضعی است که دولت بایدن در مورد اوکراین اتخاذ کرده است. بلینکن گفته، ایالات متحده یک جعبه ابزار پراز گزینه دارد که در صورت حمله روسیه

به اوکراین، «عواقب عظیمی» برای روسیه در بر خواهد داشت. این «ابزار» شامل گزینه‌های نظامی، مانند تقویت جناح شرقی ناتو با نیروهای بیشتر آمریکایی؛ گزینه‌های اقتصادی، مانند بستن خط لوله نورد استریم ۲؛ و قطع ارتباط روسیه با سیستم بانکی سوئیفت است. بلینکن تأکید کرد، همه این گزینه‌ها از حمایت بی‌دریغ متحدان و شرکای اروپایی ایالات بر خوردار است.

ظاهراً این جعبه ابزار همه جا هست. بایدن و همچنین جن ساکی، سخنگوی کاخ سفید هم به آن اشاره کرده‌اند. بلینکن هم بارها به آن اشاره کرده است.

تنها یک مشکل وجود دارد: ظاهراً این جعبه ابزار، خالی است!

در حالی که بنا بر گزارش‌ها، پنتاگون در حال کار روی یک سری گزینه‌های نظامی برای تقویت حضور نظامی ایالات متحده در شرق اروپا است، اجرای واقعی این گزینه‌ها نه به موقع و نه حتی ممکن است. یکی از گزینه‌ها جابجایی نیروهای موجود در اروپا است. ارتش ایالات متحده یک تیپ زرهی سنگین به صورت چرخشی در اروپا، یک تیپ خودروهای زرهی سبک و یک تیپ توپخانه در آلمان دارد. همراه تعدادی هلیکوپتر و پشتیبانی لجستیک، همین! سرازیر کردن این واحدها به لهستان تنها برای اهداف نمایشی خواهد بود. آنها نشان دهنده یک نیروی رزمی ناپایدارند که در مقیاس بزرگ در هر جنگ زمینی علیه تهدید روسیه در عرض تنها چند ساعت، و نه حتی چند روز، نابود خواهند شد.

ایالات متحده می‌تواند دومین تیپ زرهی سنگین را در لهستان مستقر کند تا به تجهیزات دیگر از پیش تلبار شده در خاک لهستان اضافه شود. این تیپ نیز در صورت مقابله با ارتش روسیه به سرنوشت مشابهی دچار خواهد شد. ایالات متحده همچنین می‌تواند یک تیپ هوایرد مستقر کند. آنها نیز نابود خواهند شد.

هیچ گزینه دیگری برای استقرار نیروهای سنگین اضافی ایالات متحده در اروپا در مقیاس و در بازه زمانی معنادار وجود ندارد.

در حالی که بنا بر گزارش‌ها، پنتاگون در حال کار روی یک سری گزینه‌های نظامی برای تقویت حضور نظامی ایالات متحده در شرق اروپا است، اجرای واقعی این گزینه‌ها نه به موقع و نه حتی ممکن است.

مشکل فقط استقرار نیروها از پایگاه‌هایشان در ایالات متحده نیست (چیزی که آمادگی برای آن ماه‌ها طول می‌کشد)، بلکه پایداری این نیروها پس از فرود آمدن به زمین در اروپا است. غذا، مهمات، آب، سوخت، یعنی تدارکات جنگ که امری پیچیده است و یک شبه قابل حل نیست. به

طور خلاصه، هیچ گزینه نظامی قابل قبولی وجود ندارد و بایدن این را می‌داند.

جعبه خالی تحریم‌ها

با توجه به ضعف مجموعه اقتصادهای اروپا و ایالات متحده پس از همه‌گیری؛ اتکای بیش از حد اروپا به انرژی روسیه؛ و موقعیت شکننده رهبران در حوزه‌های انتخابی خود به دلیل مشکلات معیشتی مردم، ایالات متحده هیچ برنامه تحریمی که بتواند در اولین برخورد با دشمن دوام بیاورد، ندارد. روسیه قادر است در برابر عواقب هر برنامه تحریمی که ایالات متحده بتواند به اجرا بگذارد، دوام بیاورد. روسیه حتی در برابر برنامه‌هایی که سیستم بانکی آن را هدف بگیرند، بیشتر از آن‌که اروپا بتواند بدون دسترسی به انرژی روسیه دوام بیاورد، دوام خواهد آورد.

این واقعیت امروز زندگی اروپاست. و حتی اگر تحریم‌های سخت‌گیرانه روی کاغذ به تصور سیاستمداران ایالات متحده خوب به نظر آیند، اما در دنیای واقعیت، صرف نظر از اینکه سرنوشت اتحاد آمریکا و اروپا در حال حاضر چه باشد، با بسته شدن خطوط لوله روسیه به سمت اروپا این اتحاد به سرعت فرو خواهد پاشید. درد فقط به اروپا محدود نمی‌شود؛ اقتصاد ایالات متحده نیز در نتیجه افزایش قیمت‌های بالای سوخت و سقوط بازار سهام و به دنبال آنها رکود اقتصادی، آسیب خواهد دید.

هزینه‌های سیاسی که به هر تقدیر بایدن و در نتیجه دموکرات‌ها متحمل خواهند شد، امید حفظ اکثریت در کنگره در سال ۲۰۲۲ و همین‌طور ماندن در کاخ سفید بعد از ۲۰۲۴ را احتمالاً از میان خواهد برد. اگر بایدن و تیم امنیت ملی او درباره عواقب واقعی اعلان جنگ اقتصادی علیه روسیه صادق و صریح باشند، یک چیز است و اینکه بدون هیچ فکر (اگر اصلاً فکری کردنی در کار باشد) تنها از تحریم‌های دردناک برای روسیه صحبت شود، در حالی که عواقب واقعی در جبهه داخلی (داخل

آمریکا) روی خواهد نمود، یک چیز دیگر است. آمریکایی‌ها هرگز نباید فراموش کنند که روسیه از سال ۲۰۱۴، تحت تحریم‌های شدید ایالات متحده، بدون هیچ مشکلی به فعالیت خود ادامه داده است. روسیه از آنچه در راه است، آگاه و برای آن آماده است. این مردم آمریکا هستند که با باور

آمریکایی‌ها هرگز نباید فراموش کنند که روسیه از سال ۲۰۱۴، تحت تحریم‌های شدید ایالات متحده، بدون هیچ مشکلی به فعالیت خود ادامه داده است. روسیه از آنچه در راه است، آگاه و برای آن آماده است.

به ظاهر آنچه توسط دولت بایدن به آنها گفته می‌شود و بازتاب نعل به نعل آنها در رسانه‌های وابسته، در جهل خود غوطه می‌خورند.

پروپاگاندا درباره «پروپاگاندا»

یکی از طنزهای بزرگ بحران کنونی این است که در آستانه دیدار بلینکن-لاوروف در ژنو، وزارت امور خارجه آمریکا گزارشی درباره پروپاگاندا روسیه منتشر کرد و نقش رسانه‌های دولتی روسیه مانند «آر.تی» RT و «اسپوتنیک» Sputnik را در شکل دادن به افکار عمومی در ایالات متحده و غرب محکوم کرد. (به منظور کمک به تکمیل افشای وزارت خارجه آمریکا، «آر.تی» یکی از رسانه‌هایی است که من هم در آن قلم می‌زنم!)

این واقعیت که وزارت امور خارجه در آستانه جلسه مذکور گزارش مفصل درباره یک دروغ بزرگ را منتشر می‌کند- و اینکه ایالات متحده برای جلوگیری از «تجاوز غیرمسئولانه روسیه» برنامه دارد- در واقع نادیده گرفتن این حقیقت سخت غیرقابل انکار است: این یک بحران تماماً برآمده از سیاست‌های غیرمسئولانه آمریکا و ناتو در ۳۰ سال گذشته است.

در حالی که رسانه‌های زنجیره‌ای همدست آمریکایی بدون هیچ تأملی، هر هشدار و تهدید بایدن و بلینکن علیه روسیه را بارها تکرار می‌کنند، مواضع روسیه را تا می‌توانند مورد بی‌اعتنایی قرار می‌دهند. جهت اطلاع خوانندگان از مواضع روسیه و خواسته‌هایش جهت تضمین‌های امنیتی، این مواضع را از بولتن منتشر شده توسط وزارت خارجه روسیه پس از نشست لاوروف-بلینکن می‌خوانیم: «ما درباره خروج نیروهای خارجی، تجهیزات و تسلیحات، و همچنین برداشتن گام‌های دیگر برای بازگشت به قراردایی که در سال ۱۹۹۷ در کشورهای غیر عضو ناتو داشتیم، که شامل بلغارستان و رومانی نیز می‌شود، صحبت می‌کنیم.»* بلینکن قبلاً گفته بود که ایالات متحده این خواسته را رد خواهد کرد.

جعبه ابزار خالی است. روسیه این را می‌داند. بایدن این را می‌داند. بلینکن این را می‌داند. سی‌ان‌ان این را می‌داند. تنها کسانی که از این موضوع آگاه نیستند، مردم آمریکا هستند. پیامد رد بیش از حد درخواست‌های روسیه توسط ایالات متحده به احتمال زیاد به جنگ خواهد انجامید. [اما] اگر فکر می‌کنید مردم آمریکا آماده تحمل هزینه جنگ با روسیه هستند، یک بار دیگر فکر کنید!

Ukraine Crisis: US 'Toolboxes' Are Empty. Scott Ritter, Consortium News, January 22, 2022

* <https://www.washingtonexaminer.com/policy/defense-national-security/nato-shoots-down-russian-ultimatum-as-dispute-flares-after-blinken-lavrov-meeting>

مات کردن آمریکا در اوکراین

با نگاهی به گذشته، تقاضای روسیه برای پاسخ کتبی،

تلهای بود که نه ایالات متحده و نه ناتو هنوز آن را تشخیص نداده‌اند.

اسکات ریتر، کنسرسیوم‌نیوز، ۳۰ ژانویه ۲۰۲۲ / برگردان: دانش و امید



روسیه در ماه دسامبر، دو پیش‌نویس سند معاهده را برای ایالات متحده و ناتو فرستاد و درخواست‌های خود برای تضمین‌های امنیتی ناشی از موقعیت ناتو در اروپای شرقی را توضیح داد. این درخواست‌ها در فضای تنش ناشی از بسیج نظامی روسیه در مرز اوکراین و هیستری ایالات متحده و ناتو در مورد آنچه که آنها تهاجم نظامی قریب‌الوقوع روسیه به اوکراین می‌نامند، مطرح شد.

همانطور که انتظار می‌رفت در پاسخ‌های کتبی دریافتی در ۲۲ ژانویه، به هیچ یک از نگرانی‌های روسیه از جمله خط قرمز آن درباره ادامه گسترش ناتو واقعی گذاشته نشد و به جای آن، ایالات متحده و ناتو راه‌های جایگزین برای تعامل دیپلماتیک را، از جمله کنترل تسلیحات و محدودیت رزمایش‌های نظامی اعلام کردند و بحران جاری را به عنوان انتخابی بین پذیرش چارچوب دیپلماتیک دیکته شده خود یا جنگ بیان می‌کنند.

با این حال، روسیه بسیار زیرک‌تر از آن است که در چنین گوشه‌ای گیر بیفتد. در هفته‌ها

و ماه‌های آینده، این روسیه است که نتیجه این بحران را دیکته خواهد کرد، یعنی یک پیروزی قاطع برای روسیه. بسیج نظامی روسیه در مناطق نظامی غربی و جنوبی آن و نیز در بلاروس و هدف دارد. هدف ثانویه آن نمایش توانایی روسیه در زمان و مکانی است که خودش انتخاب می‌کند، تا با برتری قدرت نظامی کافی خود شکست قاطعی را بر نیروهای مسلح اوکراین تحمیل و دولت‌ش را سرنگون نماید.

البته روشن است که، روسیه هرگز به چنین پیامدهایی تهدید نکرده است. روسیه تأکید دارد، انتقال نیرو و افزایش آن در طول مرزهای غربی صرفاً رزمایشی است که برای حصول اطمینان از توانایی پاسخ به گسترش تهاجمی نیروهای ناتو در امتداد جناح غربی طراحی شده است. این یک آمادگی برای رویارویی با «گناه اصلی» ناتو در گسترش مرزهایش است.

واقعیات تاریخی، مؤید درستی تفسیر روسی است: شعار روسیه «نه یک قدم به سمت شرق» از قول شفاهی جیمز بیکر، وزیر امور خارجه سابق آمریکا به میخائیل گورباچف، رئیس‌جمهور شوروی در زمان وحدت دو آلمان نشأت می‌گیرد. اما هدف روسیه نه کسب امتیاز در بحث، بلکه معکوس کردن سیاست و مواضع ناتو است که آن را برای امنیت ملی خود خطرناک می‌داند. به این منظور، هدف اولیه روسیه از تقویت نظامی، نشان دادن ناتوانی سیاسی، نظامی و اقتصادی مشترک ایالات متحده/ ناتو با مجموعه‌ای از بحران‌ها - فارغ از هرگونه تهاجم نظامی به اوکراین - است که در آن صورت تنها چاره ایالات متحده و ناتو دادن پاسخ قابل قبول به بیشتر، اگر نگوییم همه، خواسته‌های روسیه برای تضمین‌های امنیتی است.

«گرگ» گریان

آغاز این سطح از بحران کنونی در بهار سال ۲۰۲۱، زمانی بود که روسیه حدود ۱۰۰ هزار سرباز خود را، در امتداد خطوطی که امروز می‌بینیم، بسیج کرد. ایالات متحده و ناتو بلافاصله با کمک رسانه‌های جریان اصلی و اتاق‌های فکر، برای مدیریت افکار عمومی، یک جنگ لفظی جهت ارائه تصویری از بدعهدی روسیه و عزم غرب برای مقابله با آن را شروع کردند.

واقعیات تاریخی، مؤید درستی تفسیر روسی است: شعار روسیه «نه یک قدم به سمت شرق» از قول شفاهی جیمز بیکر، وزیر امور خارجه سابق آمریکا به میخائیل گورباچف، رئیس‌جمهور شوروی در زمان وحدت دو آلمان نشأت می‌گیرد. اما هدف روسیه نه کسب امتیاز در بحث، بلکه معکوس کردن سیاست و مواضع ناتو است که آن را برای امنیت ملی خود خطرناک می‌داند.

در نتیجه دیدار رود روی ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه و جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا، در نهایت روسیه نیروهای خود را کاهش داد - اما نه قبل از روشن کردن چند نکته مهم: روسیه از غرب خواست تا برای تحقق الزامات توافق نامه ۲۰۱۵ مینسک، اوکراین را از گشودن آتش بازدارد. روسیه پس از رزمایش «آزادی دریانوردی» که با ورود یک ناوشکن انگلیسی به آب‌های مورد مناقشه کریمه همراه شد، اعلام کرد، در صورت لزوم، از خطوط قرمز خود با تمام نیرو دفاع خواهد کرد.

روسیه از این حرکت به دو نتیجه رسید. اول اینکه نه ایالات متحده و نه ناتو پاسخ نظامی قابل قبولی ندارند [و] برتری نظامی روسیه در هر درگیری آینده با اوکراین کاملاً روشن است. دوم اینکه، تنها پاسخ آمریکا یا ناتو می‌تواند تحریم‌های اقتصادی باشد. این آزمایش فشار، ضعف‌های مهمی که روسیه قادر به بهره‌برداری از آنهاست را آشکار کرد.

روسیه با چنین ارزیابی مهمی، تا پاییز گذشته منتظر ماند تا آزمایش فشار را تکرار کند و بار دیگر بیش از ۱۰۰ هزار سرباز خود را در نزدیکی اوکراین بسیج کرد و ده‌ها هزار نیروی زنده [ایجاد] شوک - اولین تانک گارد ارتش - را در بلاروس مستقر کرد. این بار دیگر نه به معنای تهدید از طرف روسیه، بلکه همان‌طور که بارها هم تأکید کرده است که تنها تمرینات معمول نظامی است. اما ایالات متحده و ناتو فوراً این آرایش نیروهای روسیه را به عنوان دلیل روشنی مبنی بر قصد حمله به اوکراین قلمداد کردند. هم ایالات متحده و هم ناتو با چنین نتیجه‌گیری - علیرغم انکار روسیه و رد اجتناب‌ناپذیری چنین استنتاجی از سوی اوکراین - با تأکید بر مواضع خود مبتنی بر اصل غیرقابل تغییر «درهای باز» ناتو، مدعی هستند که هر کشور واجد شرایطی باید فرصت پیوستن به ناتو را داشته باشد.

روسیه نیز به نوبه خود اصرار دارد که گسترش ناتو به سمت شرق یک خطر غیرقابل قبول امنیت ملی ایجاد کرده است. این کشور مدعی حق اعمال حوزه نفوذ در اطراف مرزهای خود است. به این معنی که هرگونه الحاق جمهوری‌های سابق شوروی، اوکراین یا گرجستان به ناتو، ماهیتاً تهدیدی مستلزم پاسخ «نظامی-فنی» است. روسیه در دو پیش‌نویس معاهده‌ای که در ماه دسامبر ارائه کرد، بر همین نکته تأکید کرده و خواهان پاسخ کتبی از ناتو و ایالات متحده شده بود.

گسترده دام

با نگاهی به گذشته، تقاضای روسیه برای پاسخ کتبی یک دام بود که نه ایالات متحده و نه

ناتو هنوز آن را نفهمیده‌اند. ایالات متحده و ناتو با رد درخواست‌های روسیه برای تضمین‌های امنیتی، خود را در وضعیتی قرار داده‌اند که با سیاست «درهای باز» عضویت در ناتو تعریف می‌شود. مضافاً اینکه وقتی روسیه از توقف صف‌آرایی نظامی در مقابل تهدیدهای تحریم امتناع کرد، آمریکا و ناتو چاره‌ای جز تغییر دنده و ایجاد تصویر یک واکنش نظامی طراحی شده برای اعمال فشار بر جناح شرقی روسیه نداشتند، هرچند که واشنگتن مؤکداً گفته است که این از کشور در برابر حمله روسیه دفاع نخواهد کرد.

چیزی که اول روشن شد اینکه، نه ایالات متحده و نه ناتو قادر به قدرت‌نمایی نظامی معنادار، حتی در داخل مرزهای خود ناتو نیستند. در حالت آماده باش قرار دادن ۸۵۰۰ سرباز آمریکایی برای استقرار احتمالی در اروپا مانند آوردن شلنگ باغبانی برای [خاموش کردن] آتشی با سه زنگ هشدار است.

علاوه بر این، تهدید به فعال کردن نیروهایی واکنش سریع ناتو برای مسئله‌ای نامربوط به ناتو، موجب ایجاد شکاف در وحدت ناتو شده است. آلمان همچنان مردد است. جمهوری چک و بلغارستان نیروهای خود را از شرکت در چنین ماجراجویی منع کرده‌اند. ترکیه کل بحران اوکراین را توطئه ایالات متحده/ ناتو برای مهار جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای ترکیه با گره زدن آن به درگیری با روسیه ارزیابی می‌کند.

این انشقاق‌های نظامی، در کنار تردیدهای اروپا برای خودکشی اقتصادی جهت همراهی با تحریم‌هایی که موجب قطع انرژی روسیه به اروپا خواهد شد، چیزی که برای بقای اروپا حیاتی است، سه نتیجه‌گیری مهم برای روسیه داشته است: ناتو از نظر نظامی ناتوان است؛ هیچ اتفاق نظری در ناتو یا اروپا در مورد تحریم‌های اقتصادی روسیه وجود ندارد؛ و ناتو - یک سازمان متشکل از اعضای متنوع - از نظر سیاسی عمیقاً دچار شکاف شده است.

جابجایی‌ها برای مات کردن

علیرغم هشدارهای مکرر غرب، بسیار بعید است روسیه به اوکراین حمله کند، حداقل نه تا امروز. در عوض ظاهراً روسیه در حال ورود به مرحله جدیدی از مدیریت بحران است که در نظر دارد از ضعف‌های اتحاد ایالات متحده/ ناتو، که در پاسخ‌های کتبی آنها به درخواست‌های بازتاب داشته، بهره‌برداری نماید.

اول، روسیه گزینه دیپلماتیک را، اما بر پایه شرایط خود، باز نگه خواهد داشت. مسکو به مذاکرات به اصطلاح «نرماندی فرمت» بر سر بحران جاری در دونباس با حضور روسیه،

فرانسه، آلمان و اوکراین متعهد است. همه طرف‌ها در نشست اولیه این مذاکرات توافق کردند تا به حفظ آتش بس احترام بگذارند و بار دیگر ظرف ۱۰ روز با یکدیگر دیدار نمایند - اقدامی به معنای عدم تأیید هرگونه تهاجم قریب‌الوقوع روسیه. نکته قابل توجه دیگر غیبت آمریکا و ناتو در این مذاکرات است.

دوم، روسیه تهدید تحریم‌ها را به سمت آمریکا و اروپا برخواهد گرداند. روسیه قبلاً اعلام کرده بود که ممنوعیت دسترسی این کشور به سیستم سوئیفت برای معاملات پولی بین‌المللی به توقف فوری تأمین انرژی اروپا توسط روسیه خواهد انجامید. انتظار می‌رود که روسیه به زودی توافق‌نامه‌های اقتصادی بزرگی با چین امضا کند که این کشور را در برابر تحریم‌های اقتصادی بیشتر مصون خواهند کرد. چین ضمن اعلام صریح حمایت خود از روسیه در بحران کنونی، تأکید کرده است که در صورت پیروزی غرب بر روسیه، به زودی با حمله مشابهی روبرو خواهد شد.

و بالاخره، روسیه با استفاده از استانداردهای دوگانه ایالات متحده در حوزه‌های نفوذ و اتحادیه‌های نظامی خود، با کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه وارد روابط نظامی شده و به زودی یک اسکادران دریایی در دریای کارائیب مستقر خواهد کرد، ضمن اینکه پتانسیل استقرار نیروهای بیشتر در آینده را نیز دارد.

روسیه با این سه اقدام به دنبال انزوای بیشتر آمریکا از ناتو و اروپا است. در پایان، ایالات متحده با یکی از این دو گزینه مواجه خواهد بود، یا سیاست درهای باز ناتو را با توافق روسیه مبنی بر عدم استقرار در نیمکره غربی معامله کند، یا بالاجبار آماده مواجهه با یک رویارویی منجر به تهاجم روسیه به اوکراین باشد. اتفاقی که مقصر آن از دید اروپا، آمریکاست. مهره‌های شطرنج پیش‌روی خود را شروع کرده‌اند. گرچه شاید ایالات متحده آن را نبیند، دیر یا زود مات کردن شاه از طرف روسیه قابل پیش‌بینی است.

<https://consortiumnews.com/2022/01/30/checkmate-in-ukraine/>

روسیه با سه اقدام به دنبال انزوای بیشتر آمریکا از ناتو و اروپا است. در پایان، ایالات متحده با یکی از این دو گزینه مواجه خواهد بود، یا سیاست درهای باز ناتو را با توافق روسیه مبنی بر عدم استقرار در نیمکره غربی معامله کند، یا بالاجبار آماده مواجهه با یک رویارویی منجر به تهاجم روسیه به اوکراین باشد. اتفاقی که مقصر آن از دید اروپا، آمریکاست.

حوادث قزاقستان را چگونه باید دید؟

علی پورصفر (گامران)



آیا جهان بشری در سی سال گذشته که شوروی از گردونه تاریخ خارج شده، شاهد حوادثی در جهت سعادت بشریت بوده است؟
آیا از میان تحولات بی‌شماری که جهان بشری طی این سی سال به خود دیده، سهم ارتجاع و عقب‌گرد، بیشتر از سهم ترقی و پیشرفت نبوده است؟
آیا تلفات انسانی در سی سال گذشته با وجود اینکه مقدمات ترقی بشر و ابزار صیانت انسان از خود نسبت به همین مقدمات و ابزارها در بیست سال پیش از تلاشی شوروی غیرقابل قیاس است، بیشتر از تلفات انسانی نسبت به همان بیست سال پیش از سقوط شوروی نبوده است؟
اگر فروپاشی شوروی، ضرورت تاریخ بود، پس چرا روندها و ضروریات ناظر بر تشکیل اقتدار جهانی رقیب با امپریالیسم نظیر چین همچنان برقرار است و قدرتی به مراتب بیشتر از دوران شوروی دارد؟
و چرا پیروزمندان در جنگ سرد با شوروی، عاجزانه از هر نیروئی که پلیدتر و کثیف‌تر از آن وجود ندارد، خواستار همکاری و همراهی با خود در مبارزه مرگ و زندگی علیه چین و روسیه می‌شوند؟

گفتگوهائی که درباره حوادث قزاقستان صورت گرفته با حواشی معینی همراه است که در نهایت حکایت از دو دیدگاه به شدت متضاد با یکدیگر دارند. تضادهائی که در تحلیل نهائی تنها یک جهت از جهات چندگانه آن به واقعیت و حقیقت نزدیک تر است و شاید حتی منطبق با آنها بوده باشد.

مارکوس اورلیوس، امپراتور رواقی مسلک روم نوشته بود: این تصور که فسادناپذیر باشی، چندان اهمیتی ندارد، مهم این است که اصلاح پذیر باشی. تلاشی اتحاد شوروی به مثابه لنگری که نقطه ثقل نیمی از جهان را تشکیل می داد، حادثه اجتناب پذیری بود که به دست تنزه طلبان و رویا پرستان و خطاکاران و سوسیال دموکرات های آبروباخته و کناسان و مزدوران و خائنان به مرحله غیر قابل اجتناب و برگشت ناپذیر رسید. چنین رفتاری علیه نظامی که هنوز بخش اعظم قابلیت اصلاح و بازسازی اش به کار گرفته نشده بود، کودتائی علیه موجود بالفعل اصلاح پذیر و موجودیت بالقوه بلوغ یابنده ای بود که قابلیت های درونی و درون زای آن از یک سو، و همراهی های میلیون ها میلیون انسان معذب از مظالم دائم التزاید امپریالیسم و ارتجاع و دیکتاتوری های ریز و درشت تحت الحمايه آنها از سوی دیگر، قدرت بی کرانی برای ساختمان آینده ای درخشان تر از تمامی ادوار انقلابی اجتماعی دیگر داشته است. این حقیقت را می توان از ابراز ندامت فرانسیس فوکویاما از شکر خواری معروفش درباره پایان تاریخ و دوام و بقای سرمایه داری تا ابدیت تشخیص داد.

آری همه اشیاء مادی تا پیش از آن که روندهای اساسی تخریب و انهدام بر آنها مسلط نشده باشند، قادر به بازسازی خود هستند و اگر چنین قابلیتی انکار شود و یا در معرض هجوم انواع ویرانگری های عمدی قرار بگیرد، ناگزیر به حوادثی منتهی می شود که به مراتب زنده تر از حوادثی است که شاید در دوران بازسازی آن شئی پیش می آمد.

آیا جهان بشری درسی سال گذشته که شوروی از گردونه تاریخ خارج شده، وضعی غیر از این داشت؟

آیا از میان تحولات بی شماری که جهان بشری طی این سی سال به خود دیده، سهم ارتجاع و عقب گرد، بیشتر از سهم ترقی و پیشرفت نبوده است؟

آیا تلفات انسانی در سی سال گذشته با وجود اینکه مقدرات ترقی بشر و ابزار صیانت انسان از خود نسبت به همین مقدرات و ابزارها در بیست سال پیش از تلاشی شوروی غیر قابل قیاس است، بیشتر از تلفات انسانی نسبت به همان بیست سال پیش از سقوط شوروی نبوده است؟

اگر فروپاشی شوروی، ضرورت تاریخ بود، پس چرا روندها و ضروریات ناظر بر تشکیل اقتدار جهانی رقیب با امپریالیسم نظیر چین همچنان برقرار است و قدرتی به مراتب بیشتر از دوران شوروی دارد؟

و چرا پیروزمندان در جنگ سرد با شوروی، عاجزانه از هر نیروئی که پلیدتر و کشف‌تراز آن وجود ندارد، خواستار همکاری و همراهی با خود در مبارزه مرگ و زندگی علیه چین و روسیه می‌شوند؟

بله، کناسانی همچون نورسلطان نظربایف و بوریس یتسین و آن ترکمن مخبط که ترهات ذهنی خود را بر الواح زرین به آسمان فرستاد و سایر گورکنان شوروی سابق، همان کاری را با کشور پهناور شوروی انجام دادند که محمدعلی جناح با شبه‌قاره هند. همان‌گونه که او مؤسس کشور پاکستان شد تا کشوری برای حکومت کردن بر آن داشته باشد، کناسانی که شوروی را در خاک کردند، یعنی همانانی که شوروی را بدانجا رسانیدند که دفنش کنند، هرکدام‌شان می‌خواستند کشوری را برای سلطنت جمهوری نمای خود داشته باشند.

غرب در این معامله درست همان تصویری را داشت که آن بانوی معروف در داستان مثنوی مولوی. لذت فروپاشی شوروی و پیروزی جهنمی در جنگ سرد، حوزه بینائی محدود امپریالیسم را چنان کاهش داد که حتی تاریخ روسیه و چین و هند و ایران و الجزایر از یک سو و تاریخ فاشیسم هیتلری و موسولینی را از دیگر سواز دیدرس او خارج کرد و نتوانست ببیند که مردم یعنی توده‌های مردم: «خشم‌شان روی با شاهان و مهرشان را روی با ناتوانان و فرودستان است» (اندرزنامه اردشیر بابکان)، و نتوانست ببیند که: «عامه خلق ضعفا را به طبع دوست دارند و اقویا را دشمن» (مرزبان‌نامه، باب چهارم).

آمریکا در این معامله، همان شاهان منفور مردم و عامه خلق بود که روسیه را ضعیف می‌خواست تا آرزوی هیتلری را این بار به طرزی دیگر تحقق بخشد. مردم روسیه این را دریافته بودند و به خودی خود دوستدار هر آن وضع و عاملی شدند که می‌توانست موجب اعاده حرمت و اقتدار سابق کشورشان در جهان شود. ستایشی که اکثریت مردم روسیه امروزی نثار استالین می‌کنند، بازتاب همین واقعیت است و اینکه ولادیمیر پوتین اعلام می‌دارد که بنا به درخواست کهنه سربازان جنگ استالینگراد و برای احترام به مبارزانی که برای نابودی فاشیسم جان باختند و بزرگداشت فرمانده آن جنگ دوران‌سازی یعنی شخص استالین، نام شهر ولگاگراد در هفته اول فوریه هر سال به نام استالینگراد نامیده شود، پذیرش اعتبار جایگاه استالین همچون مؤسس عظمت تاریخی برای خلق‌های روسیه و شوروی است.

موضوع گفتار این یادداشت البته استالین نیست، هرچند که من برای او - با همه خطاها و اشتباهاتی گاه سنگین که توسط او یا توسط حزب کمونیست و دولت شوروی در زمان او صورت گرفت - در تاریخ بشر جایگاهی والا و ستوده قائلم، اما این مبحث و تعلق شخصی از حوزه این مقال خارج است و باید در جای دیگری به بحث و گفتگو گذاشته شود اما به هر حال به قول ملک الشعرا: بهار:

کاین مثل یادگار پیشین است / هرکه را سر بزرگ، درد بزرگ

باری امپریالیسم غربی که منتظر تکمیل روند عبودیت روسیه در برابر خود بود، با مشاهده عدول تدریجی و رشد یابنده جانشینان بوریس یلتسین، اینان را رویونیست نامید و خواستار بازگشت روسیه به همان تعهداتی شد که خاک مزرعه ارول یعنی همان یلتسین بر عهده گرفته بود. اما هر چه که بیداری نسبی ناسیونالیسم اعتدالی روسیه بیشتر شد، بیزاری از تفوق آمریکا بر روسیه نیز افزایش یافت و غرب برای توقف چنین روندی جز جمع‌آوری نیرو

مردم روسیه دریافته‌اند و به خودی خود دوستدار هر آن وضع و عاملی هستند که می‌تواند موجب اعاده حرمت و اقتدار سابق کشورشان در جهان شود. ستایشی که اکثریت مردم روسیه امروزی نثار استالین می‌کنند، بازتاب همین واقعیت است.

در اطراف روسیه برای خود و بسیج مخالفان روسیه در جهان و انتشار بی‌محابای روس‌هراسی و روس‌ستیزی بیمارگونه وحشیانه، چاره دیگری برای خود ندید چرا که روسیه وارث چنگ و دندان بود که به قول گارباچوف - این یهودای جهان بشری - فقط اگر دست به انتحار اتمی می‌زد، می‌توانست دستکم سه بار تمام کره زمین را به طور کامل نابود کند.

چنین نیروی مهیب و مخوفی امکان هرگونه ترک‌تازی و عرض اندام‌های گزافه و تهدیدات جدی را از تمام غرب سلب کرده است. غرب ناگزیر از مقابله با رشد روسیه و متحدان بین‌المللی اوست. پس باید به هر ترتیبی به جز جنگ افروزی عمومی، مانع از پیشرفت آن شود. انواع و اقسام عملیات تروریستی آدم‌کشان چچنی و راه‌اندازی انواع جنبش‌های شبه‌ملی و عملیات گوناگون برای تجزیه مناطق معینی از قلمرو روسیه و ترغیب برخی دولت‌های شوروی سابق به اعلام خصومت و انزجار از شوروی و روسیه و پذیرش دولتک‌های بی‌مرام و مزدورصفت بالتیک در پیمان ناتو و راه‌اندازی انقلاب‌های مخملی در برخی از همین کشورها که هنوز مناسبات‌شان با روسیه خصمانه نشده بود، بخشی از تمهیدات غرب برای محاصره روسیه و بازگردانیدن دولت این کشور به مدار دلخواه امپریالیسم آمریکا بوده است.

آنچه که روسیه امروز را برای برخی از دولت‌ها و کشورهای مستقل جهان اهمیت می‌بخشد، کوشش دولت این کشور به دفع یکجانبه‌گرایی بین‌المللی است. روسیه از این بابت، صادق و صمیمی است، زیرا که حیات و ممات ملت روسیه و دولت ملی این کشور - دولت ملی به معنای تاریخی آن - منوط به زوال یکجانبه‌گرایی بین‌المللی است. روسیه با هر کشوری که در این مسیر تمشیت می‌کند، صادق و صمیمی است. انکار این حقیقت، جز هم‌کلامی با تنها قدرت متجاوز کنونی جهان یعنی آمریکا و نوچه‌هایش چیز دیگری نیست.

اعلامیه مهوع دبیرکل ناتو را خوانده‌ایم: درهای پیمان ناتو به روی همه کشورها علی‌رغم میل روسیه باز است و ما برای عضویت کشورها در ناتو از روسیه اجازه نمی‌گیریم.

راستی چرا ناتو باید تا این اندازه به مرزهای روسیه نزدیک شود؟ پاسخ این سؤال روشن است. پیش‌دستی در هر جنگی نسبت به روسیه و نابودی فوری همه منابع تهاجمی و تدافعی روسیه و مصونیت متجاوزان از انتقام جوئی نظامی روسیه. همچنین با تضعیف روسیه، تکلیف ستیزه با چین نیز روشن می‌شود و غلبه نظامی بر آن - اگر بخواهد که پیشتازی اقتصادی خود را همچنان حفظ کند و رقابت با غرب امپریالیستی را ادامه دهد - آسان‌تر خواهد شد. حوادث قزاقستان نیز در همین راستا قرار دارد.

با تضعیف روسیه، تکلیف ستیزه با چین نیز روشن می‌شود و غلبه نظامی بر آن، اگر بخواهد که پیشتازی اقتصادی خود را همچنان حفظ کند و رقابت با غرب امپریالیستی را ادامه دهد، آسان‌تر خواهد شد. حوادث قزاقستان نیز در همین راستا قرار دارد.

تردیدی نیست که وضع عمومی مردم قزاقستان، بسیار نامساعد و آزارنده است و این بسیار طبیعی می‌نماید. کناسانی همچون نظربایف، حکومت شخص خود و همپالکی‌های نوظبقه‌شان را می‌خواستند و جز ستمگری و تعدیات شبه قانونی علیه مردم و بی‌اعتنائی به حوائج و خواسته‌هایشان و سرکوبی هر اعتراض حقه و تبعیت از احکام و دستورات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و کاربرد کثیف‌ترین نسخه‌های اقتصادی سیاسی نئولیبرالیسم کار دیگری نمی‌کردند. بنا بر این، احتمال بروز هرگونه اعتراضی کاملاً پذیرفتنی بوده و هست. اما انتقال سریع این اعتراضات به تحولاتی شبیه انقلابات مخملی که همه آنها علیه روسیه و مناسبات عادی دولت‌های مفروض با روسیه بود، هیچ نسبتی با انگیزه‌های اعتراضات مردم و مطالبات آنان ندارد. و اتفاقاً همین گرایش‌هاست که موجب نگرانی دولت‌های نظیر روسیه، بلاروس، ایران و چین است که در نهایت مخالف یکجانبه‌گرایی بین‌المللی هستند.

تغییرات اوکرائینی در قزاقستان، محاصره طراحی شده و اندیشیده روسیه توسط

نوجه‌های غرب را تکمیل و یا تقویت می‌کند و همین خطر می‌تواند موجب واکنش جدی دولت روسیه در برابر حوادثی شود که هرچند بنیادهای اجتماعی درونی دارد، اما حدت‌گیری و جهت‌یابی و پیروزی‌های آن به شدت بیرونی و به سود بیگانگان ضد روس و ضد چینی است. غرب در این سه ساله، دوسه بار دیگر هم چنین اعمال رسوائی را مرتکب شده است. اعتراضات بورژوازی استعماری هنگ‌کنگ که با صراحتی غیرمعمول خواستار مداخله آمریکا در هنگ‌کنگ و رهائی این قلمرو از «استعمار» چین کمونیست شده بود و یا رئیس‌جمهورتراشی در بلاروس و گزینش برخی از فرومایه‌ترین مزدوران سرمایه بین‌المللی در بلاروس به عنوان رئیس‌جمهوری موقت این کشور بخشی از همین طراحی‌ها بوده است.

عملیات آمریکا در بلاروس و قزاقستان درست شبیه همان عملیات رسوا و کثیفی است که آمریکا در ونزوئلا انجام داد. سوءاستفاده از بحران غذا و انرژی در ونزوئلا، که خود آمریکا موجب آن است، و حضور گسترده در میان مردم معترض به وضع اجتماعی اقتصادی نامساعد ونزوئلا، که آن نیز دست‌پخت دولت آمریکا و مزدوران منطقه‌اش بود و گزینش مردک خودفروخته‌ای به نام گوآیدو به عنوان رئیس‌جمهور موقت و تأیید حکومت خیالی او توسط اتحادیه اروپا و همه مزدوران دولت آمریکا و خشنودی همه روس‌ستیزان و روس‌هراسان از چنین ریاست‌جمهوری و چنین تحولی.

عملیات آمریکا در بلاروس و قزاقستان درست شبیه همان عملیات رسوا و کثیفی است که آمریکا در ونزوئلا انجام داد. سوءاستفاده از بحران غذا و انرژی در ونزوئلا، که خود آمریکا موجب آن است.

اخباری که از قزاقستان آمده چنان عجیب است که حتی غیرقابل باور می‌نماید. برخی از درخواست‌های قطعنامه‌ای که در یکی از میتینگ‌ها اعلام شده عبارت بود از: «آزادی تعدد زوجات» که خواسته همه آدمکشان بنیادگرای اسلامی نظیر داعش و طالبان و بوکوحرام است؛ «تغییر خط و زبان رسمی روسی و انتخاب خط لاتین» - شبیه همان خطی که در جمهوری آذربایجان و جمهوری ترکیه معمول است - به جای خط سیریلیک؛ «خروج قزاقستان از کلیه پیمان‌ها با روسیه»، «خروج از اتحادیه اوراسیائی»، «افزایش پیوندها با دولت‌های ترک به ویژه با دولت ترکیه» که خود نشان از حضور مخرب پان‌تورکیسم در حوادث قزاقستان دارد و یکی از بدترین‌هاشان درخواست از غرب و به ویژه دولت آمریکا برای مداخله در قزاقستان و اخراج روسیه از این کشور است.

چنین خواسته‌های احمقانه‌ای را فقط دولتمردان آمریکا و مأموران سیا مطالبه می‌کنند.

آیا همین درخواست‌ها نشانه دخالت وسیع آمریکا در حوادث قزاقستان نیست؟ منطق سیاست به مردم وطن خواه و بشردوست و انقلابی می‌گوید، هنگامی که حدت تضادها منحصر به مواردی خاص و معین شد، شکل و جهات مبارزه اجتماعی علیه تضادها نیز تغییر می‌کند و متناسب با حدت‌ها و شدت‌های پیش آمده، شکل می‌پذیرد. بگذارید تأیید این نظر را از جواهر لعل نهرو، رهبر برجسته حزب کنگره و استقلال هند تقدیم کنم:

تغییر ناگهانی که به علت حمله آلمان به دانمارک و نروژ در وضع جنگ اروپا پیش آمد و کمی بعد، سقوط حیرت‌انگیز فرانسه، در هند تأثیر عمیقی به وجود آورد... کنگره که در آستانه اعلان نافرمانی عمومی بود، هنگامی که موجودیت انگلستان به مخاطره افتاده بود، نمی‌توانست به چنین نهضتی بپردازد... رهبران کنگره همه مخالف آن بودند که از موقعیت مخاطره‌آمیزی که برای انگلستان پیش آمده بود، سود بجویند و این نظر خود را علناً اظهار می‌کردند. به این جهت هرگونه صحبت درباره نافرمانی عمومی موقتاً کنار گذاشته شد... حتی گاندی نیز با پیشنهادهای ما برای کمک به مساعی جنگی، مخالفت نکرده بود و در آغاز جنگ به نایب‌السلطنه گفته بود که کنگره فقط می‌تواند کمک اخلاقی خود را برای جنگ تقدیم دارد (نهرو، کشف هند، ص ۷۲۶-۷۲۸).

آیا نباید به چنین تجارب ارزنده بشری و جهانی اعتماد کرد و نباید از آنان آموخت؟ و اگر کسانی باشند که گمان دارند این تجارب، حیظه محدودی دارند و قابل اتخاذ نیستند ناگزیر باید گفت:

هر که نامخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار



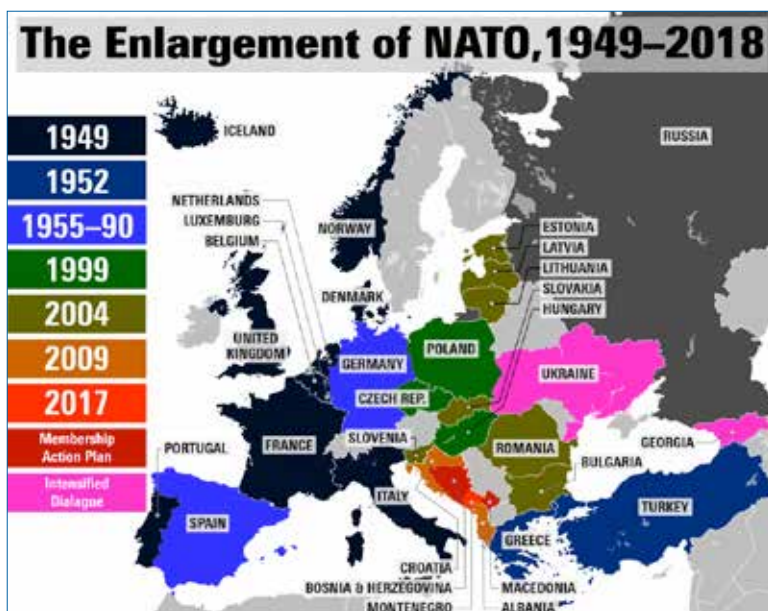
تقاضای مداخله نظامی از غرب در قزاقستان

رهبر جنبش اعتراضی قزاقستان، مختار ابلبازوف، وزیر انرژی سابق و رئیس بزرگ‌ترین بانک قزاقستان در سال ۲۰۰۹ پس از اتهام فساد و اختلاس ۶ میلیارد دلاری، به بریتانیا فرار کرد. او که «جسارت» بالایی برای ارتکاب به هر جرم و جنایتی را دارد و از طرف مطبوعات بریتانیا لقب «ثروتمندترین کلاهبردار جهان» را گرفته است، ستاد انقلاب رنگی قزاقستان را در کیف (پایتخت اوکراین)، زیر سایه دولت تحت حمایت آمریکا و نفوذ نفوفاشیست‌های آماده جنگ باروسیه، تشکیل داده و خواستار مداخله نظامی از غرب شده بود.

فصل جدیدی برای قزاقستان؟

ایالات متحده به دنبال منافع ژئوپولیتیک

آنتون لاتسو/ برگردان: مسعود پورهاشم



نقشه گسترش ناتو از سال ۱۹۴۹ تا ۲۰۱۸

وقایع اخیر در قزاقستان را باید ادامهٔ سلسله جنگ‌هایی دانست که ایالات متحده و متحدان امپریالیستی آن پس از فروپاشی اتحاد شوروی و دولت‌های سوسیالیستی اروپای شرقی، در عراق، لیبی، سوریه و افغانستان آغاز کرده‌اند.

سیاست مداخله آنها که ابتدا - از اوایل دهه ۹۰ میلادی قرن گذشته - در اروپای شرقی، یوگسلاوی، اوکراین، ماوراء قفقاز و مولداوی آغاز شد، ادامه یافته و امروز ابعاد گسترده‌تری به خود گرفته است. هدف غایی این سیاست، ایجاد رژیم‌های «آزادی خواه» و «دموکراتیک» مورد قبول ایالات متحده آمریکا برای نزدیک‌تر شدن به مرزهای جغرافیایی روسیه است. این ترفند نه تنها موقعیت سیاسی مهم برای آمریکا و ناتو، بلکه پایگاه‌های موشکی و نظامی مجهز این کشورها را - علیه روسیه - تضمین می‌کند. مرزهای ژئوپولیتیک غرب و آمریکا امروز، از دریای بالتیک در اطراف دریای سیاه تا قفقاز و آسیای مرکزی یعنی تا مرزهای غربی

چین، گسترش یافته است. اکنون نوبت به جمهوری‌های آسیای مرکزی رسیده است. ایالات متحده آمریکا و متحدانش تلاش می‌کنند علیه حاکمیت دولتی قزاقستان - بزرگ‌ترین کشور محصور در جهان - از نظر سیاسی، اقتصادی و استراتژیک دخالت کنند؛ و درصدد ایجاد اوکراین جدیدی هستند. این ائتلاف در عین حال، در پی جبران خسارت افغانستان است.

قزاقستان از نظر وسعت بزرگ‌ترین کشور منطقه با کمتر از ۲۰ میلیون نفر با مساحتی معادل ۷ برابر آلمان است و از نظر موقعیت جغرافیایی آن برای استراتژی جهانی ایالات متحده آمریکا و متحدانش اهمیت فراوانی دارد. قزاقستان با روسیه ۷۶۰۰ کیلومتر و در شرق بیش از ۱۷۰۰ کیلومتر با چین مرز مشترک دارد. کریدور راه آهن برای حمل و نقل کانتینری، که به عنوان بخشی از جاده ابریشم چین ساخته شده، از قزاقستان گذشته و با عبور از روسیه، بلاروس و لهستان تا دویسبورگ در آلمان ادامه می‌یابد. عوامل دیگری را نیز می‌توان ذکر کرد که گواه بردخالت ایالات متحده در این کشور هستند. توجه آمریکا به قزاقستان با جدایی این کشور از اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد. در این زمینه لازم است که راهبرد اساسی ایالات متحده را که به وضوح توسط برژینسکی مشخص شده است، به یاد بیاوریم. برژینسکی مجموعه این نظرات و علائق تمامی یک جناح از سیاست آمریکا را در کتابی به نام «صفحه بزرگ شطرنج» منتشر کرد. صفحه شطرنج طراحی شده او نشان می‌دهد که قدرتی که بر اوراسیا مسلط باشد قادر به تسلط بر کل جهان نخواهد بود. او همچنین تأکید می‌کند: «ضروری است تا از به وجود آمدن رقیب دیگری که بتواند به اروسیا مسلط شود و آمریکا را به چالش بکشد، جلوگیری شود.»

این طرح نه تنها علیه قزاقستان و حاکمیت آن، بلکه به وضوح علیه روسیه و چین است.



این دیدگاه‌های شخصی برژینسکی نیست؛ بلکه او به عنوان مشاور چندین رئیس جمهور ایالات متحده سخن گفته و در پی تثبیت منافع امپریالیسم ایالات متحده پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی است.

در اوایل سال ۱۹۹۲، پنتاگون، هدف برنامه‌ریزی دفاعی خود را «جلوگیری از هر قدرت متخاصم برای تسلط بر منطقه‌ای که منابع آن با تسلطی یکپارچه، برای ایجاد قدرت جهانی کافی است» اعلام کرد.

در سال ۱۹۹۷ دیک چینی، پل ولفوویتز و دیگران تصریح کردند که ایالات متحده «در موقعیتی... برای شکل دادن به قرن جدیدی است که منافع آمریکا را تأمین می‌کند». به گفته برژینسکی، صحنه اصلی درگیری در اوراسیا، منطقه میان لیسبون و ولادی وستوک است.

اودهه بین ۲۰۰۵ و ۲۰۱۵ را به عنوان یک چارچوب زمانی برای «ادغام تدریجی» اوکراین در نظر گرفت. سپس، بسته به توسعه روسیه می‌بایست بر «بالکان» اوراسیا تمرکز نمود که از دید او شامل قزاقستان و دیگر جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی سابق می‌شود.

این منطقه از نظر ژئوپلیتیکی به دلیل مسیرهای حمل و نقل، به ویژه خطوط لوله، و همچنین به دلیل اهداف متضاد کشورهای همسایه، و مهم‌تر از همه به خاطر منابع معدنی «می‌تواند به یک قطعه پر درآمد اقتصادی تبدیل شود».

او جایگاه قزاقستان را در «بازی شطرنج» خود اینگونه تعیین می‌کند. قزاقستان سپر و ازبکستان روح بیداری ملی خلق‌های مختلف منطقه است. قزاقستان با توجه به وسعت و موقعیت جغرافیایی خود از سایرین در برابر فشار مستقیم روسیه محافظت می‌کند، زیرا فقط قزاقستان با روسیه مرز مشترک دارد. این انگیزه اصلی ایالات متحده برای ایجاد یک مشارکت استراتژیک با قزاقستان، برای ایجاد طیف گسترده‌ای از روابط و همکاری‌های دراز مدت با این کشور بود. هفت سفر نظریات‌رئیس جمهور سابق و رئیس عالی شورای امنیت قزاقستان تا ژانویه امسال به ایالات متحده را باید بخشی از این طرح دراز مدت دانست.

بر این اساس، رویدادهای جاری در قزاقستان را باید تلاشی برای برهم زدن و در صورت امکان، جلوگیری از توسعه یک قزاقستان خودکفا دانست.

برژینسکی در کتاب «صفحه بزرگ شطرنج» توضیح می‌دهد، قدرتی که بر اوراسیا مسلط باشد قادر به تسلط بر کل جهان خواهد بود. اودهه بین ۲۰۰۵ و ۲۰۱۵ را چارچوب زمانی برای «ادغام تدریجی» اوکراین معین کرد و افزود، سپس، بسته به توسعه روسیه باید بر «بالکان» اوراسیا شامل قزاقستان و دیگر جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی سابق تمرکز نمود.

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



ادعای مالکیت جزایر فالکلند در جنوب آرژانتین توسط بریتانیا از آن سر دنیا!

کدام دموکراسی؟

واکنش‌های برخی رهبران آمریکای لاتین در برابر تجاوزات ایالات متحده آمریکا

پاسخ نوه سالوادور آلنده به گابریل بوریک رئیس جمهور جدید شیلی

تشکیل کابینه رئیس‌جمهور جدید شیلی

سرمایه‌داری و سوسیالیسم در آزمون بیماری همه‌گیر کووید ۱۹

کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی

شیخ‌نشین‌های خلیج فارس نمایشگاه سرمایه‌داری نئولیبرال

کدام دموکراسی؟

نگاهی به «نشست دموکراسی» جو بایدن

محمد سعادت‌مند

تعریف دموکراسی

«دموکراسی یکی از انواع حاکمیت بوده و وجه مشخصه آن اعلام رسمی اصل تبعیت اقلیت از اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و حقوق مساوی افراد و اتباع است. ولی این تنها یک تعریف و فرمول صوری است که جامعه‌شناسی بورژوازی بدان بسنده می‌کند و دموکراسی را جدا از شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی جامعه بررسی کرده، وضع واقعی و عملی موجود را نادیده می‌گیرد. نتیجه چنین بررسی صوری، ادعای وجود «دموکراسی خالص» است که ماهیت طبقاتی اجتماع، تضاد و مبارزه طبقاتی را نفی می‌کند. رفرمیست‌ها مُبَلَّغ چنین دموکراسی ادعایی هستند. در واقع هر دموکراسی، به مثابه شکلی از سازمان سیاسی اجتماع، در آخرین تحلیل به شیوه تولید معینی خدمت می‌کند و توسط آن تعیین می‌شود. مضمون و شکل دموکراسی در طول تاریخ تکامل حاصل کرده و همواره و کاملاً وابسته به فرماسیون (صورت بندی) اجتماعی - اقتصادی مربوطه و شدت و خصلت مبارزه طبقاتی پیوند داشته است. در جوامع منقسم به طبقات متناقض، دموکراسی عملاً تنها برای نمایندگان طبقه حاکم وجود دارد. در جامعه سرمایه‌داری، دموکراسی یکی از اشکال حاکمیت و سلطه طبقه بورژوازی، شکلی است که ماهیتش، دیکتاتوری این طبقه استثمارگر بر اکثریت محروم است.

تکامل این طبقه (که در آغاز ضد فئودالی و مترقی است)، وی را در تشکیل مجالس مقننه، تدوین قوانین اساسی، تأسیس مؤسسات دارای نمایندگی، و به نسبت فشار و نیروی مبارزه توده‌ها، در احترام به حقوق مدنی و آزادی اجتماعات و انتخابات و قلم و بیان (که اغلب و ماهیتاً صوری است) ذی‌نفع می‌کند. ولی تمامی دستگاه حکومتی و طرز عمل واقعی دولت متوجه آن است که زحمتکشان را از شرکت در حیات سیاسی باز دارد، جلو فعالیت توده‌ها را بگیرد، و در همه جا مدافع منافع طبقاتی اقلیت استثمارگر باشد. هیچ یک از حقوق اعلام شده دارای تضمین مادی و عملی نیست و نهادهای سیاسی - پارلمان و مجالس محلی، دستگاه‌های اداری و سازمان‌های منتخب - در خدمت طبقه حاکم قرار می‌گیرند و وسیله اجرای سیاست آن طبقه می‌گردند. وجه مشخصه دموکراسی بورژوازی عبارت است از پارلمانتاریسم، با تفکیک قوای سه‌گانه.... بورژوازی هر جا که بتواند اصول دموکراسی را لگدمال می‌کند، به سوی سیاست اختناق می‌گراید و در بسیاری از کشورها رژیم‌های ترور و خفقان ایجاد می‌کند.» (واژه‌نامه سیاسی اجتماعی)

دموکراسی ادعایی در عمل



با توجه به تعریف علمی و تجربی بالا نگاهی می‌کنیم به «نشست دموکراسی» یا «اجلاس سران برای دموکراسی» که ۱۷ و ۱۸ آذر ۱۴۰۰ به ابتکار جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا به صورت مجازی برگزار شد. دستور کار این نشست بنا بر گزارش‌های رسمی با ادعای تقویت دموکراسی، مبارزه با اقتدارگرایی و فساد، و بهبود وضعیت حقوق بشر اعلام شده بود. بنا بر نظر طراح و میزبان این نشست، از ۱۹۳ کشور جهان ۱۱۱ کشور «شایستگی» دعوت به این نشست را احراز کرده بودند و بقیه ۹۲ کشور، از جمله چین، روسیه، ایران، کوبا، ونزوئلا، کره شمالی، و نیکاراگوئه از «سعادت» حضور در آن محروم شدند! از همین شیوه‌گزینش مدعوین و نگاهی به برخی از حاضران، به‌سادگی می‌توان دریافت که این نشست اساساً نه نشستی برای دموکراسی، بلکه علیه دموکراسی واقعی در جهان بود و چنانچه بسیاری گفتند، بیشتر به یک سیرک خودستایانه شباهت داشت تا جمعی که دغدغه حقوق واقعی انسان‌ها و صلح را داشته باشند. گذشته از مغایرت آشکار دموکراسی ادعایی رهبران امپریالیسم جهانی به ویژه آمریکا با تعریف علمی این واژه، وقتی که مهد خونین‌ترین قتل‌عام‌های بومیان و تبعیض نژادی، با ادعای «مهد دموکراسی» قرون معاصر میزبان چنین نشستی باشد، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! ادعای پیشتازی در دموکراسی و رعایت حقوق بشر توسط کشوری با تاریخی تیره و تاریک‌تر به مزاحی تلخ و گزنده می‌ماند. مصداق دموکراسی ادعایی آمریکا و متحدانش نه تنها در کشورهای خودشان قابل اثبات نیست، بلکه آثار جنایت‌بار و ویرانگر صدور آن در گوشه گوشه دنیا ثبت تاریخ است. برای نمونه:

- دموکراسی ادعایی آمریکا را می‌شود در شیلی جستجو کرد که سالوادور آلنده رئیس‌جمهور

- منتخب اکثریت مردم این کشور را در یک کودتای نظامی به قتل رساند و دیکتاتوری پینوشه را برای بیش از ۲۵ سال بر آن مسلط کرد.
- دموکراسی ادعایی آمریکا را باید در کنگو سراغ گرفت که در عملیات پنهانی سازمان «سیا» با همکاری استعمارگران بلژیکی، پاتریس لومومبا، رهبر ملی آن کشور را به طرزی فجیع به قتل رساند.
- دموکراسی ادعایی آمریکا را باید در کودتای ۲۸ مرداد، سقوط حکومت ملی دکتر مصدق و سرکوب خونین آزادی خواهان در کشور خودمان ایران، و اندکی بعد سرنگونی ژاکوب آربنز، رئیس جمهور منتخب مردم در گواتمالا و تکرار خونریزی های مشابه و استقرار حکومت دیکتاتوری مورد نظر انحصار بدنام «یونایتد فروت» آمریکایی مشاهده کرد.
- دموکراسی ادعایی آمریکا را باید در دهه های تلاشِ خوشبختانه ناموفق «سیا» برای ترور فیدل کاسترو، رهبر انقلابی کوبا به تماشا نشست.
- دموکراسی ادعایی آمریکا را باید در کودتا علیه دولت ملی دکتر سوکارنو در اندونزی دید که در آن چند صد هزار نفر از روی فهرستی که «سیا» در اختیار گروه های آدمکش هم دست کودکان قرار داده بود، به قتل رسیدند.
- فهرست اقدامات جنایتکارانه و مداخله گرانه نظامی امپریالیسم جهانی به رهبری ایالات متحده به نام دموکراسی در جهان تنها مربوط به گذشته نیست. امروز نیز با همان تعریف وارونه از دموکراسی، که چیزی جز آزادی محض برای سودجویی سیری ناپذیر انحصارات غول پیکر چند ملیتی در هر نقطه از جهان نیست، هر حکومتی که در جهت استقلال و حاکمیت ملی خود گام بردارد، «مستبد»، «اقتدارگرا» و «توتالیتري» نامیده می شود و مستوجب انقلاب های رنگی، تحریم و فشارهای حداکثری شناخته می شود.
- در قاموس امپریالیسم آمریکا و متحدینش، آزادی و حقوق بشر نیز مانند دموکراسی در مسلخ منافع صاحبان زر و زور مُثله شده و معنای واقعی خود را از دست داده اند. در ادبیات رسانه های امپریالیستی، هر کشوری که با سیاست های امپریالیسم جهانی و منافع انحصارات بزرگ و مجتمع های اسلحه سازی هم سو نباشد، شامل «دنیای آزاد» و «جامعه جهانی» نمی شود؛ حاکمیت آن «نامشروع» و از جمله کشورهای «مستبد» و «ضد دموکراتیک» قلمداد می گردد. اینکه انتخابات در بولیوی، نیکاراگوئه و ونزوئلا با تأیید ناظران بین المللی، با حضور احزاب مختلف و کاملاً سالم برگزار شده اند و دولت های مستقر برآمده از رأی آزادانه شهروندان آن کشور هستند، اصلاً برای امپریالیسم آمریکا و متحدانش محلی از اعراب ندارد.

همین قدر که این دولت‌ها با منافع و مطامع امپریالیسم آمریکا هم‌سو نیستند و نمی‌خواهند به پایگاه نظامی آمریکا بدل شوند، فاقد «مشروعیت» و «غیردموکراتیک» هستند. این رفتار قلد رمنشانه تا آنجا پیش می‌رود که حتی افراد خودفروخته بی‌اراده تحت فرمانی را به عنوان رئیس‌جمهور این کشورها به رسمیت بشناسند!

بازتاب «نشست دموکراسی» در رسانه‌ها

این نشست دوروزه در رسانه‌های مختلف جهان بازتاب گسترده‌ای یافت و با نقدهای جدی روبرو شد. در زیر نگاهی می‌کنیم به برخی از این بازتاب‌ها در نشریات مستقل و مترقی. نشریه اینترنتی «مون‌آوآلاباما» در آمریکا، از این نشست به عنوان یک سیرک و نمایش تبلیغاتی یاد کرد که جو بایدن سعی داشت رهبری قدرتمند ایالات متحده آمریکا در جهان را به نمایش بگذارد، چیزی که دیگر وجود خارجی ندارد.

بنا به نوشته روزنامه استرالیایی «سیدنی مورنینگ هرالد»، پروفیسور جان کین، استاد دانشگاه سیدنی با اشاره به دعوت‌شدگان به «نشست دموکراسی» می‌گوید «در میان دعوت‌شدگان کشورهای هستند که با هیچ معیاری دموکراتیک شناخته نمی‌شوند و یا در دموکراسی در رتبه‌های بسیار پایینی قرار دارند.»

رئیس‌جمهور فلیپین نیز بنا به نوشته یک سایت اینترنتی در نیوزیلند گفته است: «در میان دعوت‌شدگان کسانی دیده می‌شوند که متهم به جنایت علیه بشریت و نقض فاحش حقوق بشر هستند.»

روزنامه «ساوث‌چاینا مورنینگ پست» در تحلیلی قبل از برگزاری این نشست نوشت:



زندان گوانتانامو را تعطیل کنید!

«دموکراسی، نه با مفاهیم ساده‌انگارانه «آزادی بیان» و «فرآیندهای انتخاباتی»، بلکه با تحقق حقوق دموکراتیک مردم تعریف می‌شود و آمریکا نمی‌تواند هر طور که دلش خواست آن را تفسیر کند.»

بنا به گزارش پرنس لاتینا، میگل دیاز کانل، رئیس‌جمهور کوبا در اجلاس آلبا با اشاره به «نشست دموکراسی» گفت، شرکت‌کنندگان در «نشست دموکراسی» به طور کلی چشم‌های خود را بر کشتار و سرکوب اعتراضات مردمی در آمریکای لاتین بسته‌اند و کشته‌شدگان و زخمی‌ها را نمی‌بینند؟ چرا در مورد کودتای بولیوی در سال ۲۰۱۹ که با پشتیبانی دولت ترامپ و حمایت مستقیم وزیر خارجه وقت آمریکا انجام شد هیچ نمی‌گویند؟

دیاز کانل ضمن محکوم کردن ترور فعالان سیاسی و اجتماعی و روزنامه‌نگاران گفت، چرا آمریکا در رابطه با این ترورها خم به ابرو نمی‌آورد. چگونه است که در این اجلاس از رهبران راست‌گرایی که ثروت‌های بادآورده خود را در بهشت‌های مالیاتی نگه می‌دارند، هیچ سخنی به میان نمی‌آید؟

مورنینگ استار هم نوشت، هدف از این نشست به ادعای برگزارکننده آن «تقویت دموکراسی و ارتقا وضعیت حقوق بشر» در جهان است، اما اگر به فهرست کشورهای دعوت شده دقت کنیم درمی‌یابیم که هدف از آن چیز دیگری بوده است.

کلمبیا یکی از خطرناک‌ترین کشورهای جهان برای مدافعان حقوق بشر و طرفداران محیط زیست است. تنها در سال ۲۰۲۰ بیش از ۲۵۰ نفر از رهبران قبایل بومی، فعالین حقوق بشر، طرفداران محیط زیست و اعضای سابق فارک در این کشور ترور شدند. این کشور برای مشارکت در «تقویت دموکراسی» در جهان در این نشست شرکت کرده است!

کشور دیگر دعوت شده، که به عنوان «بزرگ‌ترین دموکراسی جهان» از آن یاد می‌شود، هند است. حدود ۲۹ درصد از نمایندگان مجلس این کشور کسانی هستند که مرتکب جرم یا جرائمی شده‌اند که هر یک می‌تواند حداقل پنج سال زندان در پی داشته باشد. اردوگاه‌هایی در شمال این کشور برای بازداشت دو میلیون مهاجر غیرقانونی ساخته شده است. حتماً تعجب می‌کنید که چرا هنوز در این مورد چیزی نشنیده‌اید، در عوض هرچه دل‌تان بخواهد داستان‌های ساختگی درباره ایغورها در سین‌کیانگ چین به خورد افکار عمومی جهان داده شده است. سازمان‌های حقوق بشری با چنان محدودیت‌ها و مخالفت‌هایی در هندوستان روبرو هستند که سال گذشته سازمان عفو بین‌الملل مجبور به ترک این کشور شد.

ژائیر بولسونارو، رئیس‌جمهور برزیل از دیگر شرکت‌کنندگان این نشست از طرفداران

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

پروپاقرص ژنرال پینوشه دیکتاتور پیشین شیلی است که در دوران حاکمیت خونبار او بیش از ۳۰۰۰ نفر از مخالفان سیاسی او کشته و ده‌ها هزار نفر دستگیر و زندانی و شکنجه شدند. بولسونارو در واقع یک حکومت نظامی در برزیل برپا کرده است.

می‌توان از کشورهای دیگری از جمله فیلیپین، اسرائیل، لهستان، گرجستان، و غیره نام برد که در این نشست حضور داشتند. کشورهای با حکومت‌های به شدت مستبد و سرکوبگر که آمریکا نه تنها بزرگ‌ترین حامی، بلکه بزرگ‌ترین تامین‌کننده اسلحه آنها است.

آمریکای بیست سال گذشته ۷۸۰ نفر را بدون محاکمه در زندان گوانتانامو به بند کشیده و تحت شکنجه قرار داده است. امروز بیشتر جهانیان می‌دانند که دموکراسی صادراتی آمریکا به افغانستان، عراق و لیبی نتیجه‌ای جز یک فاجعه تمام عیار تکان‌دهنده انسانی، اقتصادی و اجتماعی نبوده است.

دکترین رسمی آمریکا، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، تسلط کامل و بلامنازع بر جهان بوده است و این نشست تلاش دیگری در این راستا. برای آمریکا نه صلح جهانی اهمیتی دارد و نه امنیت و آسایش هیچ کشوری از جمله مردم کشور خویش. آنچه برای آمریکا اهمیت دارد تحمیل اراده خود بر دیگران است. امپریالیسم آمریکا، امروزه با توسعه سریع اقتصادی چین و رشد حیرت‌انگیز علمی و فناوری آن، برای حفظ برتری خود در جهان احساس خطر می‌کند. پس بر آن است که به هر قیمتی شده از افول قدرت خود جلوگیری نماید و به منظور حفظ و ادامه نظام تک قطبی در جهان به رهبری خود، نیازمند حمایت بیشتر و بیشتری از سوی دیگر کشورهاست. کشورهای دعوت شده به این نشست نه به دلیل اعتبار دموکراتیک، بلکه عمدتاً به نسبت میزان سرسپردگی و اطاعت‌شان از آمریکا انتخاب شده بودند. بنابراین روشن است که «نشست سران دموکراسی» بنا به ماهیت نمی‌توانست هیچ ارتباطی با دموکراسی واقعی داشته باشد و هدف آن بیشتر تشکیل بلوکی برای شدت بخشیدن به یک جنگ سرد دیگر و رهبری آن بود و لفاظی درباره «حقوق بشر» و «دموکراسی» تنها چاشنی این جنگ سرد است.

در قاموس امپریالیسم آمریکا و متحدینش، آزادی و حقوق بشر نیز مانند دموکراسی در مسلخ منافع صاحبان زر و زور مُثله شده و معنای واقعی خود را از دست داده‌اند. در ادبیات رسانه‌های امپریالیستی، هر کشوری که با سیاست‌های امپریالیسم جهانی و منافع انحصارات بزرگ و مجتمع‌های اسلحه‌سازی هم‌سو نباشد، شامل «دنیای آزاد» و «جامعه جهانی» نمی‌شود؛ حاکمیت آن «نامشروع» و از جمله کشورهای «مستبد» و «ضد دموکراتیک» قلمداد می‌گردد.

امروز درست در زمانی که جهان برای مقابله با بحران‌های فقر و گرسنگی، تغییرات آب‌وهوایی و مبارزه با همه‌گیری کرونا به رویکردی مشترک نیاز دارد، بایدن تشکیل چنین بلوک ضد دموکراسی و ضد صلحی را در دستور کار خود قرار داده است. او بجای تلاش برای وحدت کشورها، در واقع به دنبال تفرقه میان ملت‌های جهان است. از این رو باید تلاش مشترک مدافعان واقعی صلح و دموکراسی و حقوق ملت‌ها برگرفتن نقاب از چهره تنش‌آفرینان و جنگ‌طلبان و به انزوا کشاندن آنها باشد.

سنجش دموکراسی در پاسخ به چند پرسش

آلفرد دی زیاس استاد دانشکده دیپلماسی ژنو که از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۸ به عنوان کارشناس مستقل سازمان ملل متحد در زمینه ارتقای نظم دموکراتیک و عادلانه در جهان کار کرده است، مقاله جالبی در رابطه با این نشست دارد. وی در سنجش صلاحیت برگزارکنندگان این نشست معیارهایی را طرح می‌کند که در نهایت آنها را شایسته دریافت نمره قبولی نمی‌داند. زیاس در پانزدهم آذر در «کانترپانچ» نوشت:

«اجلاس سران برای دموکراسی» ابتدا باید تعریف معینی از دموکراسی ارائه دهد. واژه دموکراسی از نظر ریشه شناختی مانند بسیاری از اصطلاحات اصلی علم سیاست، یونانی است و از دو واژه کوتاه تر «دموس» و «کراتوس» تشکیل شده و به معنای حکومت توسط مردم است، که طبیعتاً باید بیش از یک شعار باشد و زمینه مشارکت واقعی مردم در قدرت و اداره امور عمومی کشور را فراهم کند.

وی در ادامه می‌نویسد: من به عنوان یک شهروند آمریکایی با اینکه در هر انتخابات کنگره و ریاست جمهوری رأی می‌دهم، احساس می‌کنم که انتخاب واقعی برای رأی‌دهندگان وجود ندارد، زیرا در موضوعات مهمی که نیاز به تغییر یا اصلاح دارند، هر دو حزب دقیقاً رویکردی یکسان دارند. از آنجایی که من و بسیاری دیگر از آمریکایی‌ها امکان تأثیرگذاری بر سیاست‌های داخلی و بین‌المللی نداریم، احساس می‌کنیم که از حق رأی محروم هستیم و از کمبودهای دموکراتیک نهادینه شده رنج می‌بریم.

برای ارزیابی و سنجش سطح دموکراتیک یک حکومت از چه معیار و خط‌کشی می‌توان استفاده کرد؟ مطمئناً یکی از معیارهای مهم میزان تأثیرخواست و اراده مردم بر سیاست‌های حکومت است که به نوبه خود نقش مهم و مستقیمی بر زندگی آنان دارد. به بیان دیگر، باید دید شهروندان واقعاً تا چه اندازه می‌توانند بر سیاست‌های دولت تأثیر بگذارند. یک حکومت

دموکراتیک باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟ برای سنجش دموکراسی می‌توان سؤالات زیر را طرح کرد:

۱. آیا دولت‌های محلی و مرکزی درباره طرح‌ها و لوایحی که قرار است به صورت قانون درآیند، شهروندان را در جریان قرار می‌دهند و اطلاعات لازم را در اختیار آنان می‌گذارند؟
۲. آیا از شهروندان پرسیده می‌شود که اولویت‌های آنها چیست و خواستار کدام تغییرات و اصلاحات هستند؟

۳. آیا با شهروندان درباره نیازها و اولویت‌های آنها به طور مرتب مشورت می‌شود؟
۴. آیا شهروندان به تمام آمار، اطلاعات، اسناد، مدارک و یا حقایق ضروری دسترسی دارند تا بتوانند با استناد به آنها به شکل قانونی پیگیر حقوق دموکراتیک خود باشند و به آنها دست یابند؟

۵. آیا دولت اطلاعات کلیدی و مهم را سانسور کرده و مانع دسترسی شهروندان به آنها می‌شود؟ و آیا دولت برای «جلب رضایت» مردم دست به شستشوی مغزی آنان می‌زند؟
۶. آیا رسانه‌های چند صدایی وجود دارند که بتوانند حقایق را مستقل از نظرات سردبیری گزارش دهند؟

۷. آیا رسانه‌های بخش خصوصی با سانسور و سرکوب اطلاعات کلیدی مواجه نیستند؟
۸. آیا شهروندان واقعا از امکان انتخاب از بین خطوط و مواضع سیاسی برخوردارند؟
۹. آیا شهروندان واقعا فرصت تعیین نامزدهای مورد نظرشان در انتخابات‌ها را دارند و آیا می‌توانند آزادانه و بدون ترس از انتقام جویی رأی بدهند؟

بسته به پاسخ سؤالات فوق در رابطه با حکومت یا دولت معینی، می‌توان مسائل مهم مردم در زندگی روزمره را شناسایی کرد و پی برد که شهروندان تا چه میزان در تصمیماتی که توسط مقامات گرفته می‌شود، تأثیرگذار هستند؟ دولت چقدر پنهان‌کاری می‌کند و رسوایی‌های سیاسی را از چشم مردم مخفی نگه می‌دارد؟ آیا شفافیت و پاسخگویی واقعی وجود دارد؟ بعد از دریافت پاسخ این سؤالات، آن‌گاه می‌توان به میزان دموکراتیک بودن حکمرانی آنها نمره داد و با ارزیابی پاسخ به سؤال‌های معین دیگری نشان داد که سیاست‌های این دولت‌ها با خواسته‌ها و الویت‌های مردم هماهنگی دارد یا نوعی گسست و بیگانگی بین مردم و دولت حاکم است؟ اگر بر جهانی که در آن زندگی می‌کنیم [در ایالات متحده آمریکا] مروری بکنیم، خواهیم دید تصمیمات سیاسی خاص که اثر مستقیم بر زندگی روزمره مردم دارند بدون مشارکت واقعی آنان اتخاذ می‌شوند. به علاوه مردم برای مقابله با این تصمیمات

و پیامدهای مخرب آن از سازوکارهای دموکراتیک متناسب برخوردار نیستند. به پرسش‌های زیر نگاه کنیم:

۱. آیا شهروندان با تخصیص ۴۰ درصد بودجه برای مصارف نظامی موافق‌اند و آیا در این مورد با آنها مشورتی شده است؟

۲. آیا آژانس امنیت ملی برای شنود و جاسوسی از افراد و نهادها و شرکت‌ها رضایت و موافقت شهروندان را کسب کرده است؟

۳. آیا شهروندان ادامه آزار و اذیت افشاگرانی [مثل ادوارد اسنودن و جولیان آسانژ] را تأیید می‌کنند؟

۴. آیا کمک به بانک‌های خصوصی برای نجات مالی آنها پس از بحران مالی ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، با موافقت شهروندان انجام شد؟

۵. آیا مردم با ایجاد گریزگاه‌های مالیاتی و حمایت قانونی از معافیت مالیاتی شرکت‌های بزرگ و انحصارات موافقت دارند؟

۶. آیا تروهای هدفمند سازمان «سیا» با موافقت مردم انجام شده است؟

۷. آیا اعمال شکنجه در گوانتانامو با رضایت مردم بوده است؟

۸. آیا مردم با اقدامات دولت و سازمان سیا بر اساس برنامه «واگذاری ویژه» (اعزام زندانی به کشوری دیگر با هدف شکنجه و اخذ اعتراف اجباری) موافق‌اند؟

۹. آیا مردم با اعمال تحریم‌های غیرانسانی و ظالمانه علیه کوبا، نیکاراگوئه، سوریه، ونزوئلا (و ایران - م.) موافقت کرده‌اند؟

۱۰. آیا مردم به جنگ ویتنام رضایت داده بودند؟ یا با حمله ناتو به یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹، حمله ناتو به لیبی در سال ۲۰۱۱ و حمله ناتو به سوریه موافق بودند؟

۱۱. آیا مردم با گسترش ناتو به مرزهای روسیه، نقض آشکار توافقات سال ۱۹۹۰ با گورباچف آخرین رئیس‌جمهور شوروی، موافقت کرده‌اند؟

۱۲. آیا مردم به استخراج گاز و نفت با نیروی هیدرولیکی از معادن زیرزمینی مثلاً در آلاسکا رضایت داده‌اند؟

۱۳. آیا مردم با دادن یارانه به صنایع نفت و گاز موافقت دارند؟

۱۴. آیا مردم به دادن یارانه به صنایع هسته‌ای رضایت دارند؟

۱۵. آیا مردم موافق احتکار و اکسن [کوئید ۱۹] می‌باشند؟

و بسیاری پرسش‌های دیگر. پاسخ به همه سؤالات بالا منفی است، چرا که مردم در این

تصمیم‌گیری‌ها نقشی نداشته‌اند و با آنها مشورتی نشده است. از آنها هیچ‌گاه سؤال نشده است که «صلح می‌خواهید یا جنگ؟»، این به معنای یک گسست جدی بین مردم و دولت است.

از آنجائی‌که بسیاری از کشورهای غربی عاشق «رقابت» هستند، جالب است بدانیم که این کشورها چگونه در این آزمون سنجش دموکراسی با هم رقابت می‌کنند! بنا بر فرضی محال، می‌توان پیش‌بینی کرد، در چنین آزمونی شرکت‌کنندگان در «اجلاس سران برای دموکراسی» نمرات قابل قبولی نمی‌گیرند، چرا که در واقع، پایه دموکراسی ادعایی بسیاری از این دولت‌های «دموکراتیک»، بر اخبار جعلی و قوانین جعلی استوار است.

سخن آخر اینکه یک دولت دموکراتیک باید اطلاع‌رسانی کند، مشورت کند و گزینه‌های واقعی در مقابل مردم قرار دهد. شیوه «دموکراسی» غربی اساساً انسان و کرامت او را جدی نمی‌گیرد و باوری به حقوق طبیعی و انسانی آنها ندارند. در بسیاری از این کشورها، دموکراسی یک ظاهرسازی است که پایی در واقعیت ندارد و از این رو بیشتر شرکت‌کنندگان در «اجلاس سران برای دموکراسی»، به ویژه مبتکر و رهبر آن در آزمون سنجش دموکراسی مردود هستند.

منابع:

۱. «واژه‌نامه سیاسی اجتماعی»، هوشنگ ناظمی، چاپ سوم، ۱۳۵۷، تهران صص ۶۰-۵۹.
2. <https://www.counterpunch.org/2021/12/06/a-litmus-test-for-democracy-democratic-deficits-at-the-summit-for-democracy/>
3. <https://morningstaronline.co.uk/article/w/joe-bidens-insult-democracy>

۱. «واگذاری ویژه» به اقدامی گفته می‌شود که طی آن مجرم را برای بازجویی‌های شدید (شکنجه) به کشور دیگری واگذار می‌کنند که در آنجا امکان برخورد شدیدتر با مجرم وجود دارد تا به هر نحوی شده از او اعتراف بگیرند. «واگذاری ویژه» در دوران جورج دبلیو بوش با توسل به سیاست جنگ بر علیه تروریسم به کار گرفته شد و در دوره اوپاما نیز ادامه یافت. بین سالهای ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ سازمان «سیا» حدود ۱۵۰ نفر را دستگیر و برای بازجویی به کشورهای دیگر انتقال داد. به دنبال رسوایی دولت لهستان در سال ۲۰۱۴ به خاطر همکاری با سازمان سیا در برنامه «واگذاری ویژه» بود که دادگاه حقوق بشر اروپا ضمن محکوم کردن لهستان از آن کشور خواست به کسانی که ربوده شده و در یک پایگاه مخفی سیا در لهستان شکنجه شده بودند، غرامت بپردازد.

سخن آخر اینکه یک دولت دموکراتیک باید اطلاع‌رسانی کند، مشورت کند و گزینه‌های واقعی در مقابل مردم قرار دهد. شیوه «دموکراسی» غربی اساساً انسان و کرامت او را جدی نمی‌گیرد و باوری به حقوق طبیعی و انسانی آنها ندارند. در بسیاری از این کشورها، دموکراسی یک ظاهرسازی است که پایی در واقعیت ندارد و از این رو بیشتر شرکت‌کنندگان در «اجلاس سران برای دموکراسی»، به ویژه مبتکر و رهبر آن، بایدن آمریکا، در آزمون سنجش دموکراسی مردود هستند.

واکنش‌های برخی رهبران آمریکای لاتین در برابر تجاوزات ایالات متحده آمریکا

علی پورصفر (کامران)

این یادداشت بیشتر برای جلب توجه آنانی است که به کوبا و کوباهای دیگر توصیه می‌کنند: به کین‌آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گزیز

ما ایرانیان به تقریب همگی می‌توانیم نصایح و پندیات متنوع و گاه متضاد سعدی بزرگواری را که متعلق به مقاطع گوناگون است، برای تقویت استدلال‌های خود به کار ببریم. همانند بیتی که در بالا از بوستان نقل کرده شد، اما درست در نقطه مقابل همین توصیه، از سعدی در گلستان می‌خوانیم که:

وقت ضرورت چو نماند گزیز / دست بگیرد سر شمشیر تیز.

بنا بر این بهتر است که گفتگوی خود را در این باره بر یک دسته از اظهارات و حوادث باورنکردنی رهبران دولت‌های معمولی آمریکای لاتین از هنگام استقلال تا دوران کنونی بنا کنیم و اگر لازم آمد از پندیات درخشان سعدی و بسیاری دیگر از شاعران و نویسندگان هوشمند ایرانی استفاده کنیم.

۱

اعلامیه جیمز مونروئه پنجمین رئیس‌جمهوری آمریکا به کنگره این کشور در سال ۱۸۲۳ مشتمل بر دو قسمت که در قسمت اول هشدار داده شده بود که دیگر اجازه داده نخواهد شد که هیچ مستعمره جدیدی در قاره‌های آمریکا تشکیل شود و در قسمت دوم آمده بود که هیچ دولت اروپائی حق دخالت در امور کشورهای آمریکائی را نخواهد داشت.

۲

جان کوئینسی آدامز، وزیر خارجه دولت آمریکا در ریاست جمهوری مونروئه، یک سال بعد از صدور اعلامیه و به سال ۱۸۲۴ خطاب به ملت‌های آمریکای لاتین اعلام داشت که دکترین مونروئه به ملت‌های کوچک و ضعیف این حق را نداده است که با ملل قوی بی‌ادبانه

رفتار کنند (گراسی، وحشت در آمریکای لاتین).

۲

همو اندکی بعد به سیمون بولیوار سرکرده مبارزات استقلال طلبانه آمریکای لاتین اخطار کرد که از ورود به کوبا و پورتوریکو که همچنان مستعمرات اسپانیا بودند، خودداری کند (همان).

۳

دولت آمریکا در سال ۱۸۲۶ در مخالفت با طرح و برنامه سیمون بولیوار برای کمک به استقلال باقیمانده مستعمرات در آمریکای لاتین از شرکت در کنفرانس کشورهای پان امریکن در منطقه امروزی پاناما که به دعوت بولیوار تشکیل شده بود، خودداری کرد (همان).

۴

سیمون بولیوار در سال ۱۸۲۹ در حضور گروه‌های بزرگی از پیروانش در باره مقاصد ایالات متحده آمریکا اعلام داشت که: ظاهراً مشیت الهی بر این قرار گرفته است که ایالات متحده به نام آزادی، قاره آمریکا را به فقر بکشاند (این مطلب در دو کتاب تکرار شده است. اول: وحشت در آمریکای لاتین نوشته جان گراسی، ص ۲۹۴. دوم در کتاب آمریکای لاتین دنیای انقلاب، نوشته کارلتن بیلز، ص ۲۲۱).

۵

طبق قانون اساسی دولت مستقل و جدید التأسیس مکزیک، برده‌داری در قلمرو مکزیک ممنوع بود، اما آمریکائی‌هایی که طبق قوانین مهاجرت مکزیک در منطقه تکزاس از ایالت



کوآئوتیلادر شمال مکزیک مستقر شده بودند، بردگان سیاه‌پوست خود را نیز به تکزاس آورده بودند و دولت مکزیک به استناد قانون اساسی خود با ادامه برده‌داری مهاجران آمریکائی مخالفت کرد و همین مخالفت موجب شورش آمریکائی‌های برده‌دار مهاجر در ۷ نوامبر ۱۸۳۵ علیه دولت این کشور شد. شورشیان برده‌دار در دوم مارس ۱۸۳۶ کنوانسیون در شهر واشنگتن تشکیل دادند و در همانجا با انتشار بیانیه‌ای استقلال خود را از مکزیک اعلام داشتند. ژنرال سانتا آنا از سران دولت مکزیک به شورشیان حمله برد و در جنگی خونین بر آنان پیروز شد اما در آوریل ۱۸۳۶ خود مغلوب برده‌داران تحت‌الحمايه دولت آمریکا شد و به اسارت افتاد. برده‌داران از این پس به مدت ده سال حکومتی مستقل با نام عجیب جمهوری ستاره تنها بر پا داشته بودند و در همین حال مشغول برنامه‌ریزی برای الحاق به آمریکا که حامی اصلی خود بودند. در سال ۱۸۴۶ جیمز ناک پوک یازدهمین رئیس جمهوری آمریکا، که خود از برده‌داران بود، جنگی خونین علیه مکزیک به راه انداخت که تا سال ۱۸۴۸ ادامه داشت و منتهی به پیروزی ارتش آمریکا و برده‌داران تکزاسی و الحاق نیمی از مکزیک به ایالات متحده شد. در این جنگ ایالاتی که امروزه با نام‌های تکزاس و نیومکزیکو و یوتا و آریزونا و کالیفرنیا شهرت دارند و همچنین بخشی از ایالت کلرادو از مکزیک به تصرف ایالات متحده آمریکا در آمد. ظاهراً همین‌گونه تجاوزات آمریکا به مکزیک موجب شده بود که ژنرال پورفیریو دیاز دیکتاتور مکزیک در سال‌های پیش از انقلاب مکزیک درباره آمریکا بگوید: بیچاره مردم مکزیک که این اندازه از خداوند به دورند و تا این اندازه به ایالات متحده آمریکا نزدیک.



گتولیو وارگاس رئیس جمهوری معروف برزیل که بیشتر از هر چیز دیگری یک برزیلی وطن‌دوست محافظه‌کار دست راستی بود، در هر حال از یک دسته کوشش‌های لازم به سود مردم برزیل غفلت نداشت. او کمترین تعلقی به کمونیسم و سوسیالیسم نداشت و حتی در این راستا چهره افسانه‌ای حزب کمونیست برزیل سروان لوئیس کارلوس پرستس را برای ۹ سال در زندان نگهداشت و همسر آلمانی او را به دولت هیتلری تحویل داد تا اعدامش کردند. با این همه اقدامات او برای بهبود احوال مردم برزیل بسیار قابل توجه و با اهمیت بود تا آنجا که حتی پرستس که پس از ۹ سال حبس با عفو عمومی رئیس جمهوری یعنی گتولیو وارگاس در ماه مه ۱۹۴۵ از زندان آزاد شده بود، در برابر یک صد هزار نفر از مردم شهر ریو و در استادیوم ورزشی شهر اعلام داشت که از نامزد مورد نظر وارگاس در انتخابات ریاست جمهوری حمایت می‌کند چرا که او کم خطرترین فاسد در میان طبقه حاکمه برزیل است. به هر حال وارگاس در همان سال

با کودتای ارتش برکنار شد و دوباره در سال ۱۹۵۰ به ریاست جمهوری رسید و در همین دوره اقدامات ارزنده‌ای را برای تقویت اقتصاد ملی و افزایش قدرت توده‌های مردم در حکومت و کاهش نفوذ و اقتدار اقتصادی انحصارات آمریکائی، به‌ویژه بانک‌ها و شرکت‌های نفتی آمریکائی و کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی ملاکان، بانکداران، بازرگانان و کارخانه‌داران برزیلی به اجرا گذاشت. یکی از مشهورترین اقدامات او تأسیس شرکت دولتی نفت برزیل به نام پترو براس بود که خشم و نفرت آمریکائی‌ها را برانگیخت تا آنجا که ژنرال آیزنهاور به‌طور یکجانبه موافقت‌نامه عمران برزیل را لغو کرد. اقدام دیگر او که منتهی به اعلام آمادگی ارتش برای کودتا علیه وارگاس شد، طرح او برای الغای مالکیت‌های فوق‌العاده بزرگ زمین‌های زراعی موسوم به لاتیفوندیاهای متعلق به ملاکان بزرگ بود. اشرافیت فاسد برزیل که تاب تحمل چنین تجاوز و گستاخی به منافع خود را نداشت، ارتش را به کودتا علیه وارگاس دعوت کرد. گتولیو وارگاس که به غیر از کمونیست‌ها و اعضای حزب کار (حزب متعلق به دکتر گولارد وزیرکار برزیل) مدافعی نداشت، در واکنش به تهدیدات ارتش و مداخلات انحصارات آمریکائی و خیانت‌های دولت آمریکا علیه توافقات دوجانبه و تحرکات سفارت آمریکا در ارتش و احزاب دست راستی و مطبوعات ارتجاعی علیه رئیس‌جمهوری، در ۲۴ اوت ۱۹۵۴ نامه‌ای خطاب به مردم برزیل نوشت و از عملیات مشترک نیروهای بین‌المللی و داخلی علیه دولت و مردم یاد کرد.

وارگاس خطاب به مردم گفت، کرکس‌های تشنه به خون می‌خواهند به مکیدن خون مردم برزیل ادامه دهند. مردم برزیل! هرگاه شما را تحقیرکنند، روح مرا در کنار خود احساس خواهید کرد. هرگاه گرسنگی در خانه‌تان را بکوبد و هرگاه بخواهند خوارتان کنند در اندوه من نیروئی برای واکنش می‌یابید... نام من درفش جنگی‌تان خواهد بود... من با غارت برزیل جنگیدم؛ من با غارت مردم برزیل جنگیدم؛... من زندگی‌ام را نثارتان کرده‌ام و اکنون مرگ خود را نیز به شما هدیه می‌کنم.

پایان این نامه که فریاد اعتراض انسان مستاصلی بود که دیگر نمی‌دانست با تجاوزات آمریکا علیه مردم برزیل چه باید بکند، انتحار بود (گراسی، ص ۹۰-۹۶ و ۵۵۳ ویلگوس و دسا، تاریخ آمریکای لاتین، ص ۴۵۹). دوستان، در کجای جهان سیاست به‌ویژه در روزگار کنونی با چنین تجربه‌ای روبرو شده‌اید؟



هرنان استیلز سواز و رئیس جمهوری بولیوی در آخرین روزهای دوره ریاست خود در پایان

سال ۱۹۶۰ در اعتراض به مداخلات روزافزون و مخرب دولت و انحصارات آمریکائی در امور داخلی بولیوی و تحمیل برنامه مبارزه علیه کمونیسم و مشارکت بیشتر در جنگ سرد آمریکا علیه شوروی و اختصاص بخش معتنابهی از وام‌ها و کمک‌های مالی آمریکا برای چنین برنامه‌های ویرانگری که دولت را وادار به اتخاذ سیاست‌های ریاضت‌کشانه و تحمیل فقر و فلاکت به مردم کرده بود، در وسط کاخ ریاست جمهوری بولیوی دست به اعتصاب غذا زد (بیلز، ص ۱۸۰). باورتان می‌شود؟

آخر چگونه می‌توان پذیرفت که رئیس جمهوری قانونی یک کشور مستقل در اعتراض به رفتارهای یک دولت به ظاهر دوست و متحد علیه کشور و مردم خود دست به اعتصاب غذا بزند؟ مگر این کشور زندان آن متحد قدرتمند است که زندانیانش برای اعتراض به اعمال پلید او به آخرین اعتراض که همان اعتصاب غذای زندانیان است، دست بزنند؟

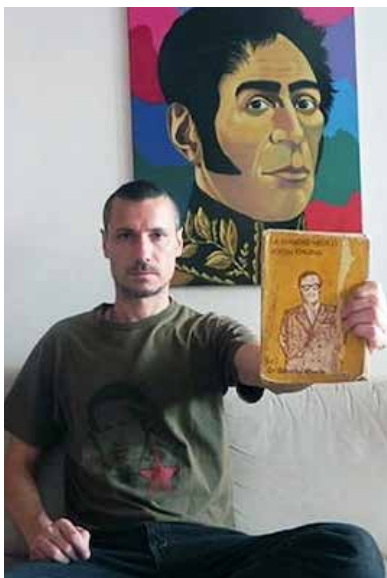
در ظاهر چنین نیست اما در واقع چنین است. کشورهای آمریکای لاتین به جز کشورهایی که خود را از سیطره سیاسی و اقتصادی آمریکا آزاد کرده‌اند، همه، زندان‌های آمریکا در خارج از این کشور هستند. بی دلیل نیست که آیزنهاور در ژوئیه سال ۱۹۵۸ گفته بود: مسئله این است که ما با مبارزه‌ای آکنده از نفرت نسبت به خودمان رو به رو هستیم. نه نفرت حکومت‌ها، بلکه نفرت مردم (چامسکی، نظم‌های کهنه و نوین جهانی، ص ۳۵۹).

آیزنهاور درست می‌گفت زیرا که مردم به طور معمول از زندان و زندانبان نفرت دارند و آمریکا نیز مطابق واکنش هر نان سوازو، زندانبان آمریکای لاتین بوده و هست. پس مردم را از مقاومت در برابر تجاوز و تعدی منصرف نکنیم. زیرا بسیاری از اشکال زندگی که امپریالیسم و به ویژه آمریکا بر مردم جهان تحمیل کرده و می‌کند، هیچ نسبتی با زندگی انسانی ندارد.

بگذارید به یکی از چنین تجارب زنده‌ای اشاره کنم. ارتش ژاپن در آغاز سال ۱۹۳۸ شهر نانکینگ پایتخت چین را تصرف کرد و در مدت دو ماهی که شهر در اختیار ارتش بود، هزاران نفر از پدران و پسران و برادران را وادار کرده بودند که در برابر چشمان سربازان وحشی و درنده ژاپنی، به دختران و مادران و خواهران‌شان تجاوز کنند. بسیاری نپذیرفتند و در جا اعدام شدند و بسیاری که پذیرفتند، بعدها یا دیوانه شدند و یا خود را کشتند. آیا می‌توان این گونه بقا را زندگی نامید؟ مبارزه، شرط اساسی بقاست. پس مشوق مبارزه علیه ستم باشیم و مباره علیه امپریالیسم را تعطیل نکنیم. به قول سعدی

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است.



پاسخ نوه سالوادور آلنده به گابریل
بوریک رئیس جمهور جدید شیلی:

استاندارد دوگانه

حقوق بشری و

چپ‌گرایی «شیک»

پابلو سپولودا آلنده، پزشک، هماهنگ‌کننده
شبکه روشنفکران در دفاع از انسانیت، و نوه
رئیس‌جمهور سابق شیلی سالوادور آلنده گوسنس

ال سیودادانو (آرینوکو تریبیون، ۲۲ دسامبر ۲۰۲۱) / برگردان: طلحه حسنی

یادداشت سردبیری آرینوکو تریبیون:

آرینوکو تریبیون [معمولاً] مطلبی را که بیش از دو هفته کهنه باشد چاپ نمی‌کند، اما بعضی اوقات استثناهایی داریم. یادداشت زیر در واقع تقریباً سه سال پیش منتشر شد؛ اما، با پیروزی گابریل بوریک در انتخابات ریاست جمهوری اخیر، ما تصمیم گرفتیم بار دیگر نگاهی بر آن داشته باشیم. در بحبوحه جشن‌های شادمانی در شیلی به خاطر پیروزی گابریل بوریک در مقابل «کاست» پینوشه مسلک، و البته به عنوان یک یادآوری تاریخی به آنانی که درباره رئیس‌جمهوری منتخب پیش از حد اغراق می‌کنند و او را با سالوادور آلنده یا پابلو نرودا یا دیگر شخصیت‌های چپ جهانی مقایسه می‌کنند، نوشته‌ای از پابلو سپولودا آلنده، نوه سالوادور آلنده، رئیس‌جمهور سابق شیلی که در سال ۱۹۷۳ [در یک کودتای آمریکایی] سرنگون و به قتل رسید، در حال گردش در رسانه و همچنین رسانه‌های اینترنتی است. نوشته مذکور «نامه سرگشاده» ای بود در پاسخ به اظهارات گابریل بوریک، معاون «جبهه وسیع» (فرنته آمپلیو) - رئیس‌جمهور منتخب کنونی - که بارها از چپ شیلی خواسته است تا «وضع حقوق بشر» در کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه، سه کشور آمریکای لاتین با برنامه‌های سوسیالیستی، را محکوم کنند. برای داشتن همه اطلاعات و نه فقط آنهایی که در سایه شکست کاست، مطرح و برجسته می‌شوند، باز خوانی این نامه ضروری است.

نامه سرگشاده دکتر سیولودا آئنده به بوریگ:

معاون، جسارتا می‌خواهم به شما پاسخ دهم زیرا به دلیل مقایسه‌های ساده‌انگارانه، نامعقول و نادرستی که درباره مسایلی به حساسی مسایل حقوق بشر توسط رهبران مهمی مانند شما، مراجع جوان «چپ نو» برآمده در «فرنتو آمپلیو» (به معنای «جبهه وسیع»، متشکل از احزابی با گرایش پوپولیستی (در لباس چپ)، مشابه پودموس در اسپانیا. -م.) انجام می‌شود، احساس خطر می‌کنم.

بسیار مغرضانه و گستاخانه است که شما به اصطلاح «تضعیف پایه‌های اساسی دموکراتیک در ونزوئلا»، «محدودیت دائمی آزادی‌ها در کوبا» و «سرکوب در نیکاراگوئه، توسط دولت اورتگا» را با جنایات اثبات شده دیکتاتوری نظامی در شیلی، مداخله‌گری جنایتکارانه آشکار ایالات متحده در سراسر جهان، و تروریسم دولت اسرائیل علیه مردم فلسطین برابر می‌شمارید.

این واقعیت که شما چنین مزخرفاتی می‌نویسید، شما را به یک شبه‌مامور «سیا» تبدیل نمی‌کند، اما نشان‌دهنده یک بی‌مسئولیتی چشمگیر و عدم بلوغ سیاسی است که می‌تواند شما را به احمق مفیدی برای جناح راست تبدیل کند، یا بدتر از آن، شما را به همان «چپ»ی که راست دوست دارد، تبدیل کند: یک چپ‌گنگ زبان‌بسته، یک چپ بی‌آزار که به دلیل فرصت‌طلبی ترجیح می‌دهد «از نظر سیاسی درست» جلوه کند، چپ نه سرد و نه گرمی که نمی‌خواهد با کسی مشکلی داشته باشد.

چنین چپی گمراه‌کننده است، زیرا شهادت اعلام مواضع روشن و مواجهه شجاعانه در برابر دشمنان واقعی مردم ندارد. از این رو اعلام نظرات ناپخته سیاسی خطرناک است. هرگز فکر کرده‌اید که چرا در رسانه‌ها تا این حد به ونزوئلا بد می‌گویند و حمله می‌کنند؟ چرا عملاً این کشور هر روز در اخبار تمام کشورهای دنیای غرب، محل حاکمیت رسانه‌های

این واقعیت که شما چنین مزخرفاتی می‌نویسید، شما را به یک شبه‌مامور «سیا» تبدیل نمی‌کند، اما نشان‌دهنده یک بی‌مسئولیتی چشمگیر و عدم بلوغ سیاسی است که می‌تواند شما را به احمق مفیدی برای جناح راست تبدیل کند، یا بدتر از آن، شما را به همان «چپ»ی که راست دوست دارد، تبدیل کند: یک چپ‌گنگ زبان‌بسته، یک چپ بی‌آزار که به دلیل فرصت‌طلبی ترجیح می‌دهد «از نظر سیاسی درست» جلوه کند، چپ نه سرد و نه گرمی که نمی‌خواهد با کسی مشکلی داشته باشد.

جریان اصلی، است؟ چرا تا این حد و از همه طرف مورد حمله است؟ چرا این خبرگزاری‌های عظیم همواره درباره کشتار مستمر در کلمبیا و مکزیک سکوت می‌کنند؟ چرا آنهایی که از نگرانی به خاطر حال معاون ونزوئلا با وجود اعتراف به مشارکت در یک سوءقصد، شیون و زاری می‌کنند، جرأت نمی‌کنند از اسرائیل بخواهند تا نسل‌کشی مردم فلسطین را متوقف کند؟ یک جهان وارونه. این همان جهان سیاست بدون قلب و بزدل است.

مارگاریتا لاپارکا گودارد [وکیل حقوق بشر شیلیایی] به وضوح و قاطعانه استدلال کرده است که چرا شما در قضاوت خود درباره کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه اشتباه می‌کنید. من فقط اضافه می‌کنم که ونزوئلا یک دموکراسی به مراتب سالم‌تر و شفاف‌تر نسبت به شیلی دارد. و اگر شما بخواهید من می‌توانم دلایل خود را برای شما بیان کنم و اگر علاقمند باشید، ما می‌توانیم گفتگوی رودرویی باهم داشته باشیم.

همچنین استدلال اینکه چرا «محدودیت دائمی آزادی‌ها در کوبا» یک اشتباه است، آسان است. ناگفته نماند که تا به امروز واژه «آزادی» آنقدر نادرست به کار رفته است که معنای واقعی آن در حاله‌ای از ابهام فرو رفته است، طوری که ارائه یک تعریف قابل قبول منطقی از آن مستلزم یک بحث فلسفی است. یا شما بگویید آزادی چیست؟

من از این دو کشور نام می‌برم زیرا آنها را کاملاً می‌شناسم. من نه سال در کوبا زندگی کردم و اکنون نه سال است که در ونزوئلا زندگی می‌کنم. نیکاراگوئه را از نزدیک نمی‌شناسم، اما از شما می‌خواهم تا از خود بپرسید، واکنش یک دولت راستی به اقدامات باندهای جنایتکار اجیر شده و به شدت مسلح که همه مهم‌ترین بخش‌های شهرهای کشور را به تصرف خود درآورده‌اند، چه می‌بود؟ مضافاً اینکه، باندهای مزدور مذکور برای ارتکاب اعمال نفرت‌انگیزی چون آدم‌ربایی، شکنجه، معلول کردن، تجاوز جنسی و حتی زنده سوزاندن

هرگز فکر کرده‌اید که چرا در رسانه‌ها تا این حد به ونزوئلا بد می‌گویند و حمله می‌کنند؟ چرا عملاً این کشور هر روز در اخبار تمام کشورهای دنیای غرب، محل حاکمیت رسانه‌های جریان اصلی، است؟ چرا تا این حد و از همه طرف مورد حمله است؟ چرا این خبرگزاری‌های عظیم همواره درباره کشتار مستمر در کلمبیا و مکزیک سکوت می‌کنند؟ چرا آنهایی که از نگرانی به خاطر حال معاون ونزوئلا با وجود اعتراف به مشارکت در یک سوءقصد، شیون و زاری می‌کنند، جرأت نمی‌کنند از اسرائیل بخواهند تا نسل‌کشی مردم فلسطین را متوقف کند؟ یک جهان وارونه. این همان جهان سیاست بدون قلب و بزدل است.

ده‌ها انسانی بسیج شده بودند که تنها گناه قربانیان طرفداری از یک آرمان - در این مورد، ساندنیست‌ها هستند. آزار و شکنجه [توسط باندهای مزدور] تا آنجا پیش رفت که به قتل عام تمام اعضای چندین خانواده درون خانه‌های خودشان رسید.

دولت منتخب قانونی نیکاراگوئه حتی با وجود داشتن امکانات، اختیارات قانونی و قدرت لازم برای انجام فوری اقدامات قهرآمیز علیه چنین بی‌ثبات‌سازی فاشیستی، خویشتن‌داری کرد. فکر می‌کنید اگر یک دولت دست راستی روی کار بود، چنین موضع آستی‌جویانه‌ای اتخاذ می‌کرد و برای حل مناقشه خواستار گفتگو می‌شد؟ تاریخ پاسخ ما را خواهد داد.

من می‌فهمم که شاید شما توسط «رسانه‌های» قدرتمندی که دست به کار قربانی معرفی کردن مجرمان هستند، درست شبیه آنچه یک سال پیش در ونزوئلا در زمان به اصطلاح گواریمباها (به خیابان ریختن مخالفان دولت مادورو و مسدود کردن خیابان‌ها - م.) انجام دادند، دچار سردرگمی شده باشید.

بنابراین، گابریل، در یک صحبت عینی و از راه یک استدلال جدی - و نه نظرات ساخته و پرداخته رسانه‌ها که هر روزه اطلاعات نادرست و دروغ تکرار می‌کند - چیزی به عنوان استاندارد دوگانه وجود ندارد که ما به وسیله آن از کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه دفاع کنیم. در این کشورها افراد ناپدید شده یا شکنجه شده وجود ندارند؛ آنها کسانی را که به گونه دیگری فکر می‌کنند زندانی نمی‌کنند؛ اما چرا، آنها جنایتکاران را چه نماینده مجلس باشد، چه سیاستمدار یا به اصطلاح دانشجوی زندانی می‌کنند. به نظر من، شما ترجیحاً یکی از کسانی هستید که با «استانداردهای دوگانه»، قضاوت‌های اخلاقی قاطعی را مطرح می‌کنید که با نادانی و دستکاری ساخته شده‌اند.

زمانی که صحبت از رسانه‌ها، دموکراسی و آزادی‌ها باشد، ما می‌توانیم شیلی را با این کشورها مقایسه کنیم. من به شما اطمینان می‌دهم که متأسفانه در عرصه‌های حقوق انسانی، اقتصادی و اجتماعی، شیلی وضعیت چندان مناسبی نخواهد داشت، چرا که این‌ها در شیلی علی‌الظاهر چیزی بیش از کالایی [برای خرید و فروش - م.] نیست.

«انسان زمانی به بالاترین درجه جهل خود می‌رسد که با چیزی مخالفت کند که از آن هیچ

نمی‌داند.»

با احترام!

Orinoco Tribune by El Ciudadano (December 22, 2021)

تشکیل کابینه رئیس‌جمهور جدید شیلی با کدام احزاب؟

محمد سعادت‌مند

گابریل بوریک رئیس‌جمهور جدید شیلی که با شعار «به‌گور سپردن نئولیبرالیسم» به پیروزی رسید، ۲۱ ژانویه ۲۰۲۲ وزرای کابینه خود را معرفی کرد که از احزاب گوناگون تشکیل شده است. آنچه را که وی به‌عنوان اولویت‌های کابینه خود برشمرد عبارتند از، مقابله با همه‌گیری کرونا، رشد اقتصادی با گرایش عدالت اجتماعی، و تدوین قانون اساسی جدید. قانون اساسی فعلی شیلی میراث دوران دیکتاتوری نظامی پینوشه است. ۷ نفر از وزرای معرفی شده کم‌تر از ۴۰ سال سن دارند و ۱۴ نفر از وزرا زن هستند. آینده نشان خواهد داد که بوریک با این ترکیب کابینه تا چه حد به قول‌های انتخاباتی خود وفادار مانده و آنها را عملی خواهد کرد.

یکی از وزاری که انتخاب او با بازتاب گسترده‌ای در شبکه‌های اجتماعی مواجه شد، مایا فرناندز، نوه سالوادور آلنده ریاست جمهوری اسبق شیلی است. در برخی شبکه‌های اجتماعی به انتخاب مایا فرناندز از حزب سوسیالیست به‌عنوان وزیر دفاع ملی بیشتر به‌مثابه نماد عدالت تاریخی نگریسته می‌شود. او در رأس ارتشی گمارده شده که پدر بزرگ او را در سال ۱۹۷۳ با کودتای نظامی برکنار کرده است. انتخاب کابینه جدید شیلی بیش از آنکه با اینگونه نماد تاریخی قابل توصیف باشد، دارای پیامی است که نشان از حضور نیروهای متفاوت با گرایش‌های مختلف و حتی متضاد در کابینه دارد.

در کابینه بوریک ۳ وزیر از حزب کمونیست، ۴ وزیر از حزب «همگرایی سوسیالیستی»، حزب خود بوریک، ۷ وزیر که ظاهراً به هیچ حزبی وابسته نیستند و «مستقل» خوانده می‌شوند، ۲ وزیر از حزب سوسیالیست و ۲ وزیر از حزب «انقلاب دموکراتیک» حضور دارند. احزاب دیگر که در ائتلاف انتخاباتی از بوریک حمایت کردند، هرکدام یک وزارتخانه را در اختیار دارند. در کابینه بوریک همچنین چند وزیر از احزاب چپ میانه نیز حضور دارند که حتی در ائتلاف انتخاباتی «جبهه فراگیر» شرکت نداشتند.

سخنگوی دولت، وزیر کار و وزیر علوم و فن‌آوری از اعضا حزب کمونیست هستند. وزارت فرهنگ، وزارت دادگستری و حقوق بشر، وزارت اقتصاد و گردش‌گری و وزارت

زنان و برابری جنسیتی در اختیار حزب «همگرایی سوسیالیستی» می‌باشند. وزرای «مستقل»، که عمدتاً تکنوکرات‌هایی هستند که در دولت‌های قبلی نیز دارای پست بوده‌اند، در راس ۷ وزارت خانه قرار خواهند داشت که عبارتند از وزارت خزانه‌داری و امور دارایی، وزارت امور خارجه، وزارت کشور و امنیت عمومی، وزارت حمل و نقل و ارتباطات، وزارت ورزش و وزارت محیط زیست. وزارت دفاع به حزب سوسیالیست که به عنوان یک حزب چپ میانه شناخته می‌شود، سپرده شده است.

یکی از ویژگی‌های برجسته کابینه جدید شیلی، که از ۱۱ مارس ۲۰۲۲ مشغول به کار خواهد شد، این است که ۱۴ وزیر از ۲۴ وزیر زن هستند. پست دو وزارتخانه مهم که عمدتاً «مردانه» شناخته می‌شوند از جمله وزارت کشور و امنیت، و وزارت دفاع ملی به عهده وزرای زن گذاشته شده که نشان از وفاداری بوریکی به یکی از قول‌های انتخاباتی دارد. «وزارت زنان» در کابینه گابریل بوریکی به «وزارت زنان و برابری جنسیتی» تغییر نام داده است. بوریکی در کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری قول داده بود که در صورت انتخاب شدن، موانع موجود در مقابل برابری جنسیتی را از میان بردارد.

افزایش سهم زنان در نیروی کار، نظام دستمزدی برابر با مردان، رفع موانع اشتغال زنان بومی و زنان مهاجر، مقابله با خشونت‌های جنسی و جنسیتی، رفع مشکل کارگران جنسی و اتخاذ سیاست‌گذاری مناسب برای حمایت از سقط جنین ایمن، رایگان و قانونی از جمله چالش‌هایی است که بوریکی در زمینه حقوق زنان با آن مواجه است. خانم والجو، سخنگوی دولت جدید از حزب کمونیست، حضور ۱۴ وزیر در کابینه را نشان از توانایی زنان و نقش آنان در تحولات اجتماعی و سیاسی می‌داند و آن را گامی عظیم در این راستا می‌شمارد.

خانم جنت خارا وزیر کار و خدمات اجتماعی از حزب کمونیست نیز اعلام کرد که در جهت ارتقا حقوق کارگران و حفظ کرامت بازنشستگان و مستمری‌بگیران و گسترش هر بیشتر برابری جنسیتی تمام تلاش خود را به کار خواهد گرفت.

از سوی دیگر، انتخاب خانم آنتونیا اورخولا، کارمند سابق «سازمان کشورهای آمریکایی» به عنوان وزیر امور خارجه با شگفتی بسیار در منطقه روبرو شده است، چراکه او به عنوان رئیس کمیسیون حقوق بشر «سازمان کشورهای آمریکایی»، دانیل اورتگا رئیس جمهوری نیکاراگوئه را متهم به نقض حقوق بشر کرده بود و نیکلاس مادورو رئیس جمهور ونزوئلا را



به شدت مورد انتقاد قرار داده بود.*

بوریک، در معرفی کابینه جدید گفت «این کابینه تیمی است متشکل از کسانی که از دانش و تجربه کافی برخوردارند و این توانایی را دارند تا تحولاتی که کشور بدان نیاز دارد را عملی کنند. مأموریت این کابینه انجام اصلاحاتی است که در برنامه ما پیش بینی شده بود.» وی با اشاره به «نابرابری‌های ساختاری» که جامعه با آن روبروست، اعلام کرد آنچه ما به دنبال آن هستیم «رشد پایدار»، و توزیع عادلانه ثروت است.

بوریک در توصیف کابینه خود توضیح داد: «اعضای کابینه دارای پیشینه‌های متفاوت می‌باشند و به احزاب مختلف وابسته هستند. کابینه ما مانند کشورمان متنوع است.» رئیس دانشگاه سن سباستین از این دیدگاه بوریک استقبال کرد و تأکید کرد که این استراتژی به بوریک امکان می‌دهد تا برای انجام اصلاحات ساختاری خود از حمایت بیشتری در پارلمان جدید برخوردار شود.

شایان ذکر است که در انتخابات عمومی شیلی «ائتلاف جبهه فراگیر» تنها ۳۷ کرسی از ۱۵۵ کرسی مجلس را به دست آورد، لذا بوریک برای تصویب قوانین مورد نظر خود به پشتیبانی سایر احزاب چپ نیاز دارد.

* در این مورد توجه خوانندگان را به نامه نوه سالوادور آلنده، رئیس جمهور پیشین شیلی به گابریل بوریک در هفتمین شماره «دانش و امید» جلب می‌کنیم.

فرازهایی از بیانیه گروه بین‌المللی مانیفست

برگردان: م. پورهاشم



سرمایه‌داری و سوسیالیسم در آزمون بیماری همه‌گیر کووید ۱۹

بیماری همه‌گیر کووید ۱۹، تمامی کشورهای سرمایه‌داری، اعم از ثروتمند و فقیر را به شدت درگیر و غافلگیر کرد. برخلاف هشدارهایی که در مورد این بیماری قبلاً داده می‌شد، این کشورها نه تنها آمادگی لازم را نداشتند، بلکه در ابتدا منکر خطرات آن شدند. زیرساخت‌های اجتماعی و بهداشتی، که قبلاً به دلیل چندین دهه کمبود بودجه به شدت تضعیف شده بود، در اکثر کشورهای ثروتمند فلج شده و در بسیاری از کشورهای فقیر از هم پاشید. نیازهای بهداشتی مردم که حتی قبل از کووید هم برآورده نمی‌شد، با شیوع آن به گونه‌ای تصاعدی افزایش یافت. دولت‌های سرمایه‌داری وانمود می‌کردند که بین نجات جان از طرفی و معیشت زندگی مردم از طرف دیگر مردد هستند، در حالی که در واقع مردم را در معرض خطر سودجویی خانمان‌سوز سرمایه‌داری قرار می‌دادند.

در ایالات متحده، مقامات دولتی حمایت از بازارهای مالی ناتوان شده را در اولویت قرار دادند، آن هم به مقیاسی که در گسترش و تنوع اقدامات به‌کلی بی‌سابقه بود. برخی از دولت‌های نئولیبرال حتی ایده «ایمنی گله‌ای» از طریق سرایت عمدی عموم مردم را بررسی می‌کردند، بی‌آنکه به خطر میزان بالای مرگ و میر ناشی از آن اعتنایی داشته باشند.

این رویکرد با اعتراضات عمومی مردم و رسانه‌ها مواجه شد، و استراتژی قابل تحمل‌تر

«کنترل خسارت» به پیش رفت: برخورد اقتصادی کاملاً صرفه جویانه با تعطیلی هایی که باعث کاهش سود می شوند، و کم کردن بیماران بستری در بیمارستان ها تا سیستم های بهداشتی عمومی ناتوان فرو نریزد.

دولت های نئولیبرال که مدت ها متعهد به نظام پزشکی خصوصی تحت رهبری شرکت ها شده بودند، به سادگی از تقویت سیستم های بهداشتی و گسترش سیستم های مراقبت اجتماعی و پزشکی جامعه، برای آزمایش، ردیابی و نیز برای کمک به جدا سازی موارد تماس، که برای از بین بردن ویروس ضروری بود، خودداری کردند. در عوض، سیاستمداران به دوستان صاحب سرمایه خود فرصت های تجاری پرسودی را ارائه کردند که در قالب خدمات بهداشتی و عمومی ارائه می شد. در این میان، قرنطینه هایی که با اکراه و تردید آغاز شده بودند، دوباره تمدید و تکرار شد، چیزی که اقتصاد مردمی و معیشت واقعی میلیاردها انسان را به خطر انداخت.

در کشورهای سرمایه داری نئولیبرال، چرخه های پرهرج و مرج قرنطینه مردد و برداشتن زود هنگام آن، بخش بزرگی از نیروی کار «اساسی برای جامعه» را در معرض بیماری رکود. عدم مناسبات صادقانه دولت ها با مردم در این جوامع، مخالفت های بسیاری را علیه محدودیت ها و واکسیناسیون ها برانگیخت که منجر به برخی از بالاترین میزان موارد بیماری و مرگ و میر در جهان شد. در حالی که کشورهای ثروتمند اقدام به انتقال بخشی از ثروت - آن هم به خاطر تحریک تقاضا و نه برای حمایت از مردم - کردند، اما این تدبیر برای بسیاری از کشورهای فقیر و بدهکار که کمتر قادر به پاسخگویی به بیماری همه گیر کووید و رفع نیازهای اساسی مردم بودند، امکان نداشت. در نتیجه شکاف های اجتماعی در این کشورها بیش از پیش عمیق شده است.

افراد با درآمد بالا، با حقوق کامل و کاهش هزینه ها از خانه کار می کنند. آنها حتی قادر به پرداخت بدهی هایشان شدند. بازارهای مالی، با حمایت دولت توانستند یک شکوفایی بی سابقه را تجربه کنند. نخبگان پولی ثروتمندتر و تعداد میلیاردرها بیشتر شد.

از سوی دیگر، گروه های بی شماری از کارگران، به ویژه کارگران روزمزد و موقتی، زنان با مشاغل ناپایدار، اقلیت های نژادی و سایر

دولت های نئولیبرال، که تمایلی به سرمایه گذاری عمومی روی مهارت ها و افراد برای سرکوب ویروس ندارند و تنها در پی افزایش سود شرکت های بزرگ داروسازی هستند، همگی روی واکسن سرمایه گذاری کرده اند. واکسن ها اگرچه ضروری اند، اما برای مبارزه با همه گیری کافی نیستند.

گروه‌های آسیب‌پذیر، از فقر، بیکاری، انزوا، با از دست دادن پس‌انداز، در بدهکاری غارتگرانه و استیصال محض رنج می‌بردند. کارگران در «مشاغل اساسی» با دستمزد پایین که می‌بایست بی‌وقفه کار می‌کردند در معرض عفونت بیماری و مرگ قرار داشتند.

دسترسی ضعیف به مراقبت‌های بهداشتی، ازدحام بیش از حد خانواده‌ها در مسکن‌های نامرغوب و بی‌خانمانی، خطر ابتلا به عفونت را بیشتر کرده، و تعداد مبتلایان و مرگ را افزایش داده است.

با توجه به نبود حمایت کافی بسیاری از اتحادیه‌ها از منافع کارگران و زحمتکشان و بی‌توجهی شرکت‌های فرصت‌طلب «کارفرین» به بهداشت محیط کار، سلامت آنها در وضعیت اسف‌باری قرار گرفته است.

زنان به‌عنوان مادرانی که تحت حمایت مالی مردان هستند، به‌عنوان کسانی که مراقبت‌های بدون دستمزد از کودکان، بیماران و سالمندان را ارائه می‌کنند و به دلیل مشاغل کم‌درآمدشان، بیشتر در معرض آسیب‌های این بیماری همه‌گیر و تعطیلی‌ها قرار گرفته‌اند. نیاز به مراقبت از کودکانی که مدارس و مهد کودک آنها تعطیل شده بود، باعث شد میلیون‌ها زن شغل خود را رها کنند. خانواده‌هایی که زنان سرپرستی و اداره آن را برعهده داشتند، آسیب بیشتری دیدند.

هنگامی که سیستم‌های بهداشتی فروپاشید، میلیون‌ها زن دسترسی به وسایل پیشگیری از بارداری را از دست دادند و در طول قرنطینه خشونت خانگی به شدت افزایش پیدا کرد. سایر گروه‌های حاشیه‌نشین نیز در معرض خطر بودند. به دلیل اطلاعات نادرست از سوی دولت‌ها و تحریک جناح راست، گروه‌های مختلفی از اقلیت‌های مقیم در شرق آسیا، آمریکای شمالی، و مسلمانان در هند از خشونت فزاینده و اظهارات تنفربرانگیز سیاست‌مداران لطمه دیدند.

تبعیض علیه اقلیت‌های جنسی و جنسیتی خاص در زمینه‌های اشتغال، مسکن، مراقبت‌های بهداشتی و مزایای اجتماعی افزایش یافته است و آنها را در معرض خطرات سلامت بیشتری قرار می‌دهد. انزوا، فقدان تعهد اجتماعی و عدم مشارکت، وقفه در تحصیل و امتحانات - همه این‌ها به ویژه به جوانان ضربه می‌زند. کسانی که دسترسی مطمئن به کامپیوتر، اینترنت و برق نداشتند، بیشترین آسیب را متحمل شدند و بسیاری ممکن است به طور کلی ترک تحصیل نمایند. همچنین دورنمای شغلی ضعیف و خطر پیدا نکردن شغل، ناامیدی جوانان را تشدید کرده است.

اگر چین و روسیه منابع واکسن را از طریق فروش مقرون به صرفه و کمک‌های مالی تکمیل می‌کنند، غرب این را به عنوان «دیپلماسی واکسن» به سخره گرفته و کشورهای فقیر را از پذیرش آن برحذر می‌دارد.

در این میان تفاوت آشکار با سیستم سوسیالیستی چین شگفت‌انگیز است. زیرساخت‌های بهداشتی مجهز چین به عنوان یک کشور در حال توسعه، بسیار چشمگیر بود. این کشور با کوششی باور نکردنی با اولویت دادن به نجات جان انسان‌ها تحت رهبری حزب، با ساخت بیمارستان‌های کاملاً مجهز و بسیج

کارکنان بهداشتی از سراسر کشور در عرض چند روز به کمک به ووهان شتافت و توانست ویروس را سرکوب نماید. چین با این اقدامات توانست جان انسان‌ها را نجات دهد و اکنون می‌تواند از اقتصادی که در خط مقدم رشد جهانی قرار دارد به خود ببالد. سایر کشورهای سوسیالیستی نیز تجربیات کم و بیش مشابهی داشته‌اند.

[در مقابل] کشورهای سرمایه‌داری تمام کوشش خود را به کار بستند تا این موفقیت کشورهای سوسیالیستی نادیده گرفته شود. حتی مجله معتبر «لانست» ترجیح داد که در اثبات برتری روش سرکوب بیماری در مقایسه با راه‌های کاهش تأثیرات آن، تحقیقات خود را منحصر به کشورهای عضو «سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی» (OECD) نماید و سخنی از الگوی‌های موفق سرکوب بیماری در کشورهای سوسیالیستی به میان نیاورد.

دولت‌های نئولیبرال، تمایلی به سرمایه‌گذاری عمومی روی مهارت‌ها و افراد برای سرکوب ویروس ندارند. آنها تنها در پی افزایش سود شرکت‌های بزرگ داروسازی هستند که همگی روی واکسن سرمایه‌گذاری کرده‌اند. اگرچه واکسن‌ها ضروری هستند اما برای مبارزه با همه‌گیری کافی نیستند.

یک سیستم مناسب و مبتنی بر آزمایش، ردیابی و با حمایت قوی از جداسازی، اهمیتی حیاتی دارد. به‌ویژه اینکه، سطح پایین واکسیناسیون ناشی از کاهش اعتماد، حتی در کشورهای ثروتمند با ظرفیت لازم واکسینه شدن و مصونیت، فاصله بسیار دارد. جهان سوم نیز تا حد زیادی مورد بی‌توجهی قرار گرفت که در نتیجه شاهد ظهور گونه‌های جدید و شیوع آنها هستیم.

کشورهای ثروتمند، با تکیه بر متعهد بودن به «حقوق معنوی» شرکت‌های بزرگ داروسازی و جلوگیری از ساخت واکسن توسط بسیاری از کشورها، منابع کمیاب را خریداری می‌کنند و در اختیار خود نگاه می‌دارند.

اگر چین و روسیه منابع واکسن را از طریق فروش مقرون به صرفه و کمک‌های مالی تکمیل می‌کنند، غرب این را به عنوان «دیپلماسی واکسن» به سخره گرفته و کشورهای فقیر را از پذیرش آن برحذر می‌دارد.

هم‌زمان با ظهور سویه‌های جدید این بیماری که موجب افزایش بیشتر سود کنسرن‌های داروسازی از قبیل فروش بیشتر واکسن‌ها یا تقویت‌کننده‌ها می‌شود، جوامع سرمایه‌داری گذشته از تشدید ناامنی، نابرابری، ناامیدی و مرگ، در چرخه‌ای از قرنطینه و تسهیل مقطعی محدود یا سراسری با همه عواقب خود برای معیشت کارگران فرومی‌روند. بازگشت اقتصاد به بهبودی نیز بسیار ضعیف بوده و نتیجه‌اش عمیق‌تر شدن شکاف میان اقلیت برگزیدگانی بسیار ثروتمند و باقی مردم است.

مبارزات طبقاتی و ملی برای سوسیالیسم

تفاوت آشکار بین موفقیت‌های سوسیالیسم و شکست‌های سرمایه‌داری، سرنوشت سرمایه‌داری را به توازن قدرت در سطح جهان وابسته کرده است. پیشرفت به سوی سوسیالیسم در آینده نزدیک، به همان اندازه مبارزات طبقاتی محلی در یکایک کشورها، اگر نه بیشتر بستگی به مبارزات بین‌المللی دارد.

در این میان پاسخ سرمایه‌داران امپریالیست، آغاز شیوه و مرحله جدیدی از نئولیبرالیسم یا اعمال نوعی بشردوستی جعلی است. این گفتمان غالب مدعی است که کالاهای اساسی را به مردم ارائه می‌دهد، خواه این کالا واکسن، فن‌آوری پزشکی، فن‌آوری موافق با محیط زیست؛ یا خدمات آموزشی و بهداشتی باشد. البته در صورت ادامه کاهش تقاضا، که در نتیجه بحران اقتصادی ناشی از همه‌گیری به وجود می‌آید، دولت خریدار مرجح خواهد بود. این گفتمان «حقوق» شهروندان را برای تقاضای برخی از محصولات و خدمات افزایش



می‌دهد. که بالتبع موجب نیاز به نقش بزرگ‌تر دولت و هزینه‌های دولتی بیشتر می‌گردد. همچنین تولید خصوصی «کالاهای ضروری» برای کسب سود شرکت‌ها با استدلال‌هایی چون «نوآوری»، «آزادی انتخاب» و «کارایی» توجیه می‌شوند. درآمدهای مالیاتی، هزینه تولید خصوصی واقعاً ناکارآمد و خودسرانه کالاهای و خدمات فاقد کیفیت و غیرضروری را فراهم کرده، و سفته‌بازی‌های مالی و فعالیت‌های رانتی هم بی‌هیچ مانعی ادامه خواهد یافت.

البته این نئولیبرالیسم جدید، بی‌تردید به دلیل شکاف اجتماعی عمیق و ضعف مزمن تولید سرمایه‌دارانه با مقاومت مواجه خواهد شد. امروزه، حتی در غیاب یک اپوزیسیون چپ سازمان‌یافته و قدرتمند، به دلیل افشاکاری‌های فزاینده تقلب و فساد، شاهد شکست این سویه هستیم. تلاش‌ها برای صدور این شیوه و گفتمان، در سطح بین‌المللی، حتی فراتر از هسته امپریالیستی خود، برای سرمایه‌داری تنها موفقیت محدودی خواهد داشت، زیرا دولت‌های مسئولیت‌پذیر به دنبال روابط تجاری و سرمایه‌گذاری جایگزینی، مانند روابط با چین هستند. با پیشرفت روند چندقطبی شدن جهان، کاهش تسلط امپریالیسم و دلار و ادامه عملکرد ضعیف سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی، تبلیغات جنگ سرد جدید علیه چین به طور فزاینده‌ای توخالی به نظر می‌رسد. بدتر از آن، شاهد اختلافاتی در اردوگاه امپریالیستی، یعنی در درون ناتو بین دولت‌ها و حتی در میان طبقات سرمایه‌دار هستیم که به دلیل جاذبه‌های اقتصادی فزاینده چین حتی برای غرب و متحدین سنتی آن و شرکت‌های بزرگ، روز به روز در حال افزایش است.

کوشش‌های ایالات متحده برای الحاق متحدان «دموکراتیک» خود در اروپا، شرق و جنوب آسیا در «چهارگانه هند و پاسیفیک» (اشاره به مشارکت امنیتی آمریکا، استرالیا، ژاپن و هند در تقابل با نفوذ چین-م.) به مانع بر خورده است. «نظم بین‌المللی مبتنی بر قانون» پیشنهادی ایالات متحده که ادعای پیروی از اصولی جهان‌شمول را دارد، به صورتی فزاینده خود را با پایمال کردن حق توسعه جهان سوم با استفاده از تهاجم نظامی، تحریم و جنگ افشا می‌کند.

حمایت چین از یک «جامعه بین‌المللی با آینده‌ای مشترک برای بشریت» مبتنی بر ارزش‌های یکسان و اصول سازمان ملل و همچنین پنج اصل همزیستی مسالمت‌آمیز، جایگزین بسیار جذاب تری را ارائه می‌دهد که قادر به حل مشکلات بشریت است. سرمایه‌داری، هم در زادگاه خویش و هم در سطح جهان به بن‌بست رسیده است. طبقات و ملت‌هایی که برای سوسیالیسم می‌جنگند باید در همبستگی با یکدیگر به پیش بروند.

کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی



전국민주노동조합총연맹
Korean Confederation of Trade Unions

هوشمند افوشه

مقاله «نگاهی به زندگی و مبارزه کارگران کره جنوبی» که در شماره پیشین انتشار یافت، انگیزه‌ای شد برای معرفی مهم‌ترین اتحادیه سراسری کارگران کره جنوبی.

جنبش ضد استبدادی سال ۱۳۶۶ ش در کره جنوبی که به «قیام ماه جون» شهرت یافت، موفق شد به حکومت نظامی و استبدادی در کشور پایان دهد و فضای مناسبی برای ایجاد تغییرات دموکراتیک در ساختار تشکل‌های کارگری ایجاد کند. تا پیش از آن روابط حاکم بر محیط کار و سازمان‌های کارگری در نظام استبدادی حاکم بر پایه سرکوب مطالبات کارگران و کارمندان قرار داشت. فضای محیط کار بسیار غیر دموکراتیک بود و کارگران از امکان عقد قرار دادهای دسته‌جمعی با کارفرما محروم بودند. مبارزات سندیکایی در محل کار با مداخله نیروهای پلیس به درگیری‌های خشن می‌انجامید و رهبران سندیکاها تحت فشار و پیگرد قرار می‌گرفتند. اتحادیه‌های کارگری مستقل امکان فعالیت نمی‌یافتند و در بهترین حالت تنها در سطح محل کار حضور و فعالیت داشتند. تنها یک اتحادیه سراسری یعنی «فدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی (FKTU)» اجازه پوشش سراسری سندیکاها را در کشور داشت.

جنبش نوین کارگری در کره در دهه ۱۳۵۰ با مبارزات کارگران زن که در صنایع سبک صادراتی کار می‌کردند، پایه‌گذاری شد. صنعتی شدن پرشتاب کره جنوبی موجب افزایش تعداد کارگران و در نتیجه شکل‌گیری چشمگیر کارگران در اتحادیه‌های کارگری گشت. تعداد تنها ۳۶۲ اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۳۴۴، در سال ۱۳۶۴ به ۲۵۳۴ و تعداد اعضای آنها از ۳۰۱ هزار به یک میلیون نفر افزایش یافت. درصد کارگران و کارمندان سندیکایی نسبت به تعداد کل مزد و حقوق بگیران در همین دوره از ۱۲/۶ درصد به ۱۶/۹ درصد افزایش یافت.

با رشد شتابان صنایع سنگین در دهه ۱۳۶۰ مبارزات کارگران به سطح بالاتری ارتقا یافت و در سال ۱۳۶۶ در جنبش «مبارزه بزرگ کارگری» نمایان شد. در ماه‌های تیر و مرداد این سال بیش از یک میلیون نفر از مزد و حقوق بگیران، یعنی یک سوم کل کارگران و کارمندان استخدامی با خواست افزایش دستمزد و شرایط کار بهتر و همچنین تشکیل سندیکاها، مستقل دست به اعتصاب زدند و به خیابان‌ها آمدند. در این مدت در مجموع ۳۷۴۹ اعتصاب

درکشور به وقوع پیوست. حضور کارمندان در صحنه مبارزه در کنار کارگران در این دوره بسیار چشمگیر بود. در این دوره که کره جنوبی شاهد رشد پر شتاب اقتصادی بود، دولت برای آرام کردن کارگران این شعار را مطرح کرد: «اول توسعه اقتصادی، بعد تقسیم ثروت». اتحادیه‌های کارگری در پاسخ شعار خود را چنین مطرح کردند: «اول اعتصاب، بعد مذاکره».

کارگران و کارمندان که خواهان تغییر قانون کار ارتجاعی به جا مانده از دوران استبداد بودند، با مبارزه همگانی تحت شعار ایجاد «مراکز ملی برای تغییر قانون کار» صفوف خود را شکل دادند. این جنبش سپس اعتلا پیدا کرد و با شعار تشکیل «شورای ملی اتحادیه‌های کارگری منطقه‌ای و صنعتی» در سال ۱۳۶۸ به عنوان نخستین نشانه‌های اتحاد و همبستگی در جنبش نوین اتحادیه‌های کارگری در کره جنوبی نمایان شد. هم‌زمان بسیاری از سندیکاهای کارگری خود را از زیر پوشش تنها اتحادیه سراسری مجاز بیرون کشیدند و اتحادیه‌های پوششی جدیدی را ایجاد کردند.

کارگران و کارمندان آزادی عملی بیشتری در فعالیت‌های صنفی مطالبه می‌کردند و برآن بودند تا بتوانند تشکل‌های محل کار خود را در یک نهاد سراسری با دیگر تشکل‌های کارگری پیوند زنند. این هدف یعنی ایجاد پیوند میان سندیکاهای

جنبش نوین کارگری در کره در دهه ۱۳۵۰ شمسی با مبارزات کارگران زن که در صنایع سبک صادراتی کار می‌کردند، پایه‌گذاری شد.

کارگری با تشکیل یک «کمیته تدارک تاسیس کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری» در سال ۱۳۷۳ پیگیری شد. هدف این بود تا اتحادیه‌های کارگری در فدراسیون‌های صنعتی متشکل شوند تا از این طریق یک کنفدراسیون اتحادیه کارگری در سراسر کشور ایجاد شود. اتحادیه‌های کارگری موفق شدند اتحادیه پوششی خود را در سال ۱۳۷۴ تحت نام «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی (KCTU)» (از این پس، کنفدراسیون KCTU - نگارنده) تأسیس کنند.

این کنفدراسیون در زمان تأسیس در برگیرنده ۸۶۲ سندیکای کارگری و ۴۱۸ هزار عضو بود. بدین ترتیب در کنار «فدراسیون FKTU» که از دوران استبدادی به جا مانده بود، کارگران توانستند در جریان مبارزات ضد استبدادی یک کنفدراسیون سراسری در راستای مبارزات مردم سالارانه خود برپا کنند. با آنکه این کنفدراسیون جدید از نظر پوشش سندیکایی کوچک‌تر از فدراسیون قدیمی بود، ولی با جدیت و پیگیری و شجاعت بیشتری منافع کارگران و کارمندان را نمایندگی می‌کرد. فعالیت‌ها و موضع‌گیری‌های اتحادیه سراسری نو بنیاد موجب شد تا روز به روز کارگران بیشتری اتحادیه بازمانده از دوران استبداد را ترک کنند و به اتحادیه

سراسری نوین‌یاد بپیوندند. «فدراسیون FKTU» که تا آن زمان مدافع منافع دولت بود، ناچار شد برای جلوگیری از ریزش اعضای خود مستقل‌تری اتخاذ نماید.

با آنکه «کنفدراسیون KCTU» بیش از یک سوم اعضای سندیکاها را پوشش می‌داد، با این حال به علت قوانین به جا مانده از دوران استبدادی هنوز غیر قانونی بود و به همین دلیل نمی‌توانست در همه عرصه‌ها به راحتی فعالیت داشته باشد.

این نوزاد در یک سالگی با نخستین آزمون مواجه شد و در مرکز مبارزات اجتماعی و سیاسی کشور قرار گرفت. در سال ۱۳۷۴ دولت کره جنوبی که از رشد قدرت اتحادیه‌های مستقل کارگری به وحشت افتاده بود، با هدف قدرت‌نمایی و به عقب نشاندن اتحادیه‌های مستقل، بدون مقدمه یک قانون به شدت ضد کارگری را از تصویب مجلس گذراند. طبق این قانون اخراج وسیع کارگران امکان‌پذیر و همچنین امکان فعالیت از اتحادیه‌های مستقل کارگری صلب می‌شد. پاسخ کارگران به این قانون بسیار قاطع بود. همه اتحادیه‌های کارگری هم‌صدا کارگران را به یک اعتصاب عمومی فراخواندند. ۸۱ درصد اعضای کنفدراسیون در این اعتصاب شرکت کردند. این زورآزمایی در حقیقت برای انتخاب میان الگوی قدیمی حاکم بر شرایط کار و یک الگوی جدید بود. دولت کره جنوبی خواهان بازگشت به الگوی حاکم در دوران استبداد و کارگران خواهان الگوی جدیدی برای رشد جامعه بودند. الگویی که ضامن توزیع ثروت عادلانه در جامعه و یک نظم جدید و روابط دموکراتیک در محیط کار باشد. اتحادیه‌های کارگری در این زورآزمایی پیروز شدند و توانستند دولت را وادار به پس گرفتن آن قانون ارتجاعی و ضد کارگری نمایند.

دولت وقت کره جنوبی با مشاهده قدرت کنفدراسیون نوین‌یاد و حضور آن در میان توده‌های وسیع کارگران و کارمندان کشور، مجبور شد تا با وضع یک قانون جدید به موقعیت انحصاری تنها فدراسیون سراسری به جا مانده از دوران استبدادی پایان دهد. بدین ترتیب اتحادیه‌های سراسری دیگر نیز در کشور امکان فعالیت قانونی یافتند. با این حال عضویت «اتحادیه معلمان و فرهنگیان» در کنفدراسیون نوین‌یاد هنوز مانعی برای قانونی شدن «کنفدراسیون KCTU» به شمار می‌رفت. «اتحادیه معلمان و فرهنگیان» در مخالفت با سیاست‌های ضد دموکراتیک دولت کره جنوبی در امر آموزش و پرورش ایجاد شده بود. دولت کره جنوبی تحمل پذیرش این اتحادیه را نداشت و به همین دلیل تشکیل سندیکا را برای معلمان غیر قانونی اعلام کرده بود. صدها تن از معلمان عضو این اتحادیه به دلیل مخالفت با سیاست‌های ارتجاعی تعلیم و تربیتی دولت از کار اخراج شدند. اما در نهایت معلمان موفق شدند با پیگیری مبارزه برای

خواست‌هایشان، تشکل‌های سندیکایی خود را در سال ۱۳۷۸ به حکومت تحمیل کنند. پس از قانونی شدن تشکل‌های سندیکایی معلمان دیگر مانعی برای قانونی شدن کنفدراسیون وجود نداشت و بالاخره «کنفدراسیون KCTU» در این سال قانونی اعلام شد. بدین ترتیب فعالین سندیکایی رزمنده و با تجربه از واحدهای کاری مختلف توانستند در یک نهاد پوششی سراسری مشترک و درکنار هم به فعالیت بپردازند. با این حال فعالیت‌های این کنفدراسیون همچنان با کارشکنی‌های بسیاری مواجه می‌گردید و دولت همچنان تسهیلات بیشتری را برای فدراسیون به جا مانده از دوران استبدادی قائل می‌شد.

در حال حاضر دو اتحادیه سراسری کارگری در کره جنوبی فعالیت سندیکایی دارند. یکی اتحادیه سراسری به جا مانده از دوران استبداد یعنی «فدراسیون FK TU» و دیگری

«اتحادیه معلمان و فرهنگیان» در مخالفت با سیاست‌های ضددموکراتیک دولت کره جنوبی در امر آموزش و پرورش ایجاد شده بود. دولت کره جنوبی تحمل پذیرش این اتحادیه را نداشت و به همین دلیل تشکل سندیکا را برای معلمان غیرقانونی اعلام کرده بود. اما معلمان موفق شدند با ادامه مبارزات اتحادیه خود را به ثبت برسانند.

اتحادیه سراسری جدید که در جریان جنبش ضد استبدادی تشکیل شد یعنی «کنفدراسیون KCTU» که هریک حدود ۱/۱ میلیون عضو را پوشش می‌دهند. در مجموع ۲/۸ میلیون کارگر و کارمند در کره جنوبی در سندیکاها عضویت دارند که همه آنها تحت پوشش این دو اتحادیه سراسری نیستند. کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی هزینه‌های خود را از حق عضویت اعضای سندیکاهاى محل کار تأمین می‌کند. سندیکاهاى محل کار ۱۰ درصد حق عضویت‌های پرداختی را به کنفدراسیون منتقل می‌کنند. حق عضویت پرداختی از سوی اعضای سندیکا بین ۰/۶۸ تا ۰/۸۲ درصد مزد هر فرد است.

اتحادیه‌های صنعتی

یکی از اهداف «کنفدراسیون KCTU» ارتقای نظام مبتنی بر سندیکاهاى محل کار به نظام اتحادیه صنعتی سندیکاها بوده است. در نظام اتحادیه صنعتی، سندیکاهاى متعلق به واحدهای کار مختلف در یک صنعت معین می‌توانند زیر پوشش یک اتحادیه واحد فعالیت کنند. در این شکل سازمان‌دهی، اتحاد میان کارگران بین واحدهای مختلف کاری برقرار می‌شود و درجه سازمان‌دهی آنها ارتقا می‌یابد. بدین ترتیب امکان‌های مالی

و انسانی می‌توانند به نحو بهتری میان سندیکا‌های کوچک و بزرگ تقسیم شوند. به علاوه نظام اتحادیه صنعتی سندیکاها می‌تواند به نحو بهتری با کارگران غیر سندیکایی و کارگران بیکار ارتباط برقرار کند.

کنفدراسیون در کنگره سالانه خود در سال ۱۳۷۸ اعلام داشت که تا سال ۱۳۸۶ سندیکا‌های تحت پوشش خود را در اتحادیه‌های صنعتی سازمان‌دهی خواهد کرد. نخستین اتحادیه صنعتی تحت پوشش کنفدراسیون را پرستاران و کارکنان بخش پزشکی با عضویت در اتحادیه کارکنان بخش پزشکی ایجاد کردند. اتحادیه‌های دیگر تحت پوشش کنفدراسیون عبارتند از: اتحادیه معلمان و فرهنگیان، اتحادیه کارکنان بخش مالی، اتحادیه کارکنان بخش تاکسی‌رانی، اتحادیه کارکنان رسانه‌های جمعی، اتحادیه کارگران صنایع فلزی، اتحادیه کارکنان بخش حمل و نقل، اتحادیه کارکنان بخش ساختمان و اتحادیه کارکنان بخش دولتی. گرچه هدف اعلام شده تا کنون به طور کامل عملی نشده ولی گام بزرگی در این راه برداشته شده است و آمار سال ۱۳۹۵ نشان می‌دهد که ۸۲/۶ درصد اعضای سندیکاها تحت پوشش اتحادیه‌های صنعتی قرار دارند.

دلایل سندیکا‌های کره جنوبی برای شکل در اتحادیه‌های صنعتی

- محدودیت سندیکاها به محل کار موجب محدود شدن دید کارگران و کارمندان به شرایط مؤسسه خود و تضعیف همبستگی میان کارگران در مؤسسات مختلف می‌شود.
- تشکل سندیکا‌های متعدد تحت پوشش یک اتحادیه صنعتی موجب افزایش قدرت نمایندگان کارگران و کارمندان هنگام مذاکره با کارفرما جهت دسترسی به شرایط بهتر در قراردادهای دسته‌جمعی و همچنین افزایش قدرت مالی جهت اجرای برنامه‌های آموزشی خواهد شد. انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی در مسئولیت سندیکا‌های محل کار است و اتحادیه‌های صنعتی از طریق آموزش و ارائه راهکارهای مختلف سندیکا‌های محل کار را یاری می‌دهند. طبق قانون کار کره جنوبی سندیکا‌های محل کار اجازه دارند مسئولیت انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی را به نهادهای دیگر از جمله به اتحادیه صنعتی واگذار کنند.
- محدود شدن انعقاد قراردادهای دسته‌جمعی در سطح هر مؤسسه موجب نابرابری‌های زیادی می‌شود. سندیکا‌های قوی می‌توانند نتایج خوبی برای کارگران مؤسسه خود کسب کنند. از سوی دیگر در مؤسساتی که سندیکا‌های ضعیف دارند و یا حتی بدون سندیکا هستند نتایج بسیار ضعیف‌تری به کارگران تحمیل می‌شود.

- اتحاد سندیکاها در یک سطح بالاتر موجب تبادل تجربه بین سندیکا‌های مختلف و بازر شدن دید آنها و اشراف بیشتر به مسائل کارگران در سطح منطقه و سراسر کشور می‌شود

- تشکل سندیکاها در یک سطح وسیع امکان رسیدگی به مشکلات کارگرانی که در حاشیه بازار کار قرار دارند (مانند کارگران بیکار یا کارگران موقت) را نیز فراهم می‌کند.

سندیکا‌های کارگری کره جنوبی در حقیقت در سه سطح عمل می‌کنند. سطح نخست مربوط به سندیکا‌های محل کار است که در محل کار مستقیماً با کارگران و کارمندان محل کار و کارفرما تماس دارند. سطح دوم سطح اتحادیه‌های صنعتی است. در این سطح سندیکا‌های متعددی که در یک صنعت مشخص مانند صنایع فلزی و یا شیمی فعالیت دارند، با یکدیگر زیر چتر یک اتحادیه متشکل می‌شوند، تبادل تجربه می‌کنند و فعالیت‌هایشان را هماهنگ می‌سازند. سطح سوم سطح کنفدراسیون سراسری در سراسر کشور است. در این سطح اتحادیه‌های صنعتی در سطح کشور تبادل تجربه می‌کنند و هماهنگ می‌شوند. در این سطح کنفدراسیون نیروی کافی دارد تا بتواند با نمایندگان اتحادیه کارفرمایان یا با نمایندگان دولت مذاکره کند و در عرصه بین‌المللی با اتحادیه‌های کارگری در کشورهای دیگر به تبادل تجربه بپردازد.

کمیسیون سه جانبه

در دهه ۱۳۷۰ نمایندگان صنایع بزرگ و دولت کره جنوبی مجبور شدند تا حضور اتحادیه‌های کارگری در مبارزه جهت احقاق حقوق کارگران و عقد قراردادهای دسته‌جمعی را بپذیرند. خواست اتحادیه‌های کارگری و کارمندی ارتقا شرایط کار در کره جنوبی به سطح استانداردهای جهانی بود. نمایندگان کارفرمایان از سوی دیگر خواستار تشدید فشار بر کارگران به منظور بهبود سطح رقابت در بازار جهانی بودند. کارفرمایان از یک سو خواهان آن بودند که کارگران با شدت و با تمام قوا کار کنند و بهره‌وری را به طور دائم افزایش دهند، اما در عین حال به منظور بهبود رقابت در بازار جهانی نه تنها از افزایش دستمزد متناسب با افزایش بهره‌وری خودداری می‌کردند بلکه حتی خواهان کاهش دستمزدها بودند.

در سال ۱۳۷۶ دولت کره جنوبی تحت فشار بحران اقتصادی با اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی از صندوق بین‌المللی پول تقاضای وام کرد و در نتیجه مجبور شد شرایط این صندوق مبنی بر تحمیل فشار به زحمتکشان را بپذیرد. دولت کره جنوبی که دریافته بود بدون موافقت با اتحادیه‌های کارگری هیچ راهبردی امکان‌پذیر نیست و به منظور فراهم کردن فضای مناسب برای مذاکره با نمایندگان کارگران، یک کمیسیون سه جانبه با شرکت نمایندگان

دولت، نمایندگان کارفرمایان و نمایندگان اتحادیه‌های کارگری تشکیل داد. پس از مدتی رهبری «کنفدراسیون KCTU» تصمیم گرفت در این کمیسیون شرکت کند. هدف از تشکیل این کمیسیون یافتن یک راه حل در پاسخ به بحران اقتصادی بود طوری که برای هر سه طرف قابل قبول باشد. نمایندگان کارفرمایان پذیرفتند تا حد امکان از اخراج کارکنان خودداری کنند. نمایندگان کارگران نیز پذیرفتند که تمام تلاش برای بالا بردن بهره‌وری را انجام دهند و خواست‌های خود را در رابطه با افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار تعدیل نمایند تا کارفرما مجبور به اخراج کارکنان نشود. نمایندگان دولت نیز به نوبه خود تقبل کردند که امکانات رقابت کارفرمایان را افزایش دهند و از حقوق کارگران نیز دفاع کنند.

پس از چند ماه دور اول کمیسیون توانست به توافق‌هایی دست یابد و نتیجه را اعلام کند. پس از چندی کمیسیون وارد دور دوم شد. کنفدراسیون که از نتایج دور اول ناراضی بود، شرایط خود را برای ادامه شرکت در کمیسیون اعلام کرد. کنفدراسیون به ویژه خواستار جلوگیری از اخراج کارگران بود. کنفدراسیون همچنین به فقدان ضمانت اجرایی برای تصمیمات کمیسیون اعتراض داشت. پس از آنکه نمایندگان دولت و کارفرمایان حاضر نشدند شرایط مطرح شده را بپذیرند، کنفدراسیون ناگزیر شد، کمیسیون را ترک کند.

پس از انتخاب رئیس جمهور جدید در سال ۱۳۹۵ که از سوی حزب دموکراتیک کره جنوبی پشتیبانی می‌شد، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی تصمیم به بازگشت و ادامه کار در کمیسیون سه جانبه گرفت.

شوراهای مدیریت کار

قانون مصوب سال ۱۳۷۵ در کره جنوبی شورای مدیریت کار را تعریف کرد. طبق این قانون شورای مدیریت کار باید در مؤسسات با تعداد کارکنان بیش از ۲۹ نفر با ظرفیت تصمیم‌گیری در باره شرایط کار تشکیل شود. این شورا به تعداد برابر از نمایندگان کارکنان و کارفرما تشکیل می‌شود و به طور مرتب هر سه ماه یک بار و در موارد ضروری بنا به درخواست هر یک از طرفین تشکیل جلسه می‌دهد. نمایندگان کارکنان از سوی کارکنان انتخاب و نمایندگان کارفرما از سوی او تعیین می‌شوند. هدف از تشکیل شورای مدیریت کار جلوگیری از تشدید اختلاف و درگیری میان کارکنان و مدیریت است. شورای مدیریت وظیفه دارد موارد اختلاف میان کارکنان و مدیریت را بررسی کند و راه حلی برای حل اختلاف پیدا کند. نقش شورا و تأثیری که می‌تواند بر تصمیمات مدیریتی بگذارد تا حد زیادی بستگی به

قدرت سندیکای کارکنان در محل کار دارد. آنجا که سندیکاها قوی وجود دارند، نمایندگان آنها در این شوراها شرکت می‌کنند. سندیکا در این مؤسسات نقش پشتیبان و موتور شورا را ایفا می‌کند. در این مؤسسات دفاع از حقوق کارکنان بر عهده سندیکای محل کار است و نقش شورای مدیریت بیشتر متوجه کنترل فعالیت‌های مدیریت واحد کار می‌شود.

در مؤسساتی که فاقد سندیکا هستند، نمایندگان کارکنان در شورا ناگزیر مجبورند دفاع از منافع کارکنان را نیز خود بر عهده بگیرند. در این مؤسسات شورای محل کار مجبور است یک نقش دوگانه ایفا کند. یعنی از یک سو مدافع منافع کارکنان باشد و از سوی دیگر بر فعالیت‌های مدیریت واحد کار نظارت کند. عدم وجود سندیکا در این گونه مؤسسات در بسیاری موجب می‌شود که کارفرما از تشکیل شورای مدیریت به طور کلی خودداری کند.

کارفرما طبق قانون موظف است در این موارد از شورای مدیریت نظرخواهی کند: برنامه‌ریزی در مورد آموزش و بهبود مهارت کارکنان؛ برنامه‌ها و بودجه رفاهی کارکنان. کارفرما همچنین موظف است مواردی را به اطلاع شورای مدیریت برساند: برنامه‌های مدیریت مؤسسه و نتایج حاصله؛ برنامه‌های سه ماهه تولید و نتایج حاصله؛ برنامه‌های کارگزینی؛ وضعیت اقتصادی و مالی مؤسسه.

کارهای بی‌ثبات و کارگران در حاشیه بازار کار

کارکنانی که قراردادهای غیراستاندارد دارند چالشی برای سندیکاها به شمار می‌روند.



در ۱۲۰ اکتبر ۲۰۲۱، حداقل نیم میلیون کارگر بخش‌های ساختمان، حمل‌ونقل، خدمات و دیگر بخش‌ها در یک اعتصاب یک روزه شرکت کردند.

نوع قرارداد و شرایط کار این نوع کارکنان متفاوت است. دارندگان قراردادهای موقت کار، نگران از پایان قرارداد خود، ناگزیر از فراغ خاطر و آزادی عمل لازم برخوردار نیستند تا بتوانند همچون کارکنان رسمی از حقوق خود دفاع کنند. بخش دیگر مستخدمین دائم مؤسسه‌ای هستند که آنها را به طور موقت در اختیار مؤسسات دیگر قرار می‌دهد و به نوعی موقت محسوب می‌شوند. انواع این کارها را کارهای بی‌ثبات و یا کار با شرایط بی‌ثبات می‌نامند. در ایران این نوع قراردادهای موقت و پیمانی نیز نامیده می‌شوند. کارکنان با قرارداد کار پاره وقت و یا کارکنانی که به طور مستقل و با قرارداد خود اشغالی کار (کنتراتی) می‌کنند را نیز می‌توان در این مقوله دانست. و بالاخره باید از کارگران بی‌کار نام برد که بخشی از نیروی کار به حساب می‌آیند و در حاشیه بازار کار قرار دارند. بسیاری از افراد با قراردادهای کار غیراستاندارد در کره جنوبی را زنان تشکیل می‌دهند. هزینه کارکنان با این نوع قراردادهای

برای کارفرما در کره جنوبی کمتر از (بین ۵۰ تا ۸۰ درصد) هزینه کارکنان رسمی می‌باشد. به همین دلیل این نوع قراردادهای کاری بی‌ثبات به سرعت رو به افزایش است.

به منظور پاسخ دادن به نیاز کارگران و زحمتکشانی که در حاشیه بازار کار قرار دارند و با هدف جلب آنها به جنبش سندیکایی، کنفدراسیون دست به ابتکاری زد. در ماه اکتبر امسال هزاران تن از کارگران کره جنوبی به خیابان آمدند و

خواهان امنیت شغلی برای کارگرانی شدند که با قراردادهای موقت و حتی در مواردی بدون هیچ قراردادی مشغول به کارند.

کارگرانی که شرایط کار پایداری ندارند، قراردادهای موقت دارند یا تحت قرارداد یک شرکت دیگر کار می‌کنند، در اواخر دهه ۱۳۷۰ تلاش شد تا برای این گروه از کارکنان سندیکایی ایجاد شود. اکثر این تلاش‌ها با برخورد خشن کارفرمایان روبرو شدند و متأسفانه موفقیت پایداری به دست نیامد. نظر به اینکه سازمان‌دهی این نوع کارگران در سطح کارگاه یا کارخانه نتیجه‌بخش نبود، آنها به سازمان‌دهی خود در سطح اتحادیه‌های منطقه‌ای پرداختند. یکی از نتایج موفق در این زمینه تشکیل «اتحادیه کارگران جوان» است، که با هدف سازمان‌دهی کارگران بین ۱۵ تا ۳۰ سال در سال ۱۳۸۷ ایجاد شد. یکی از فعالیت‌های این اتحادیه انتشار

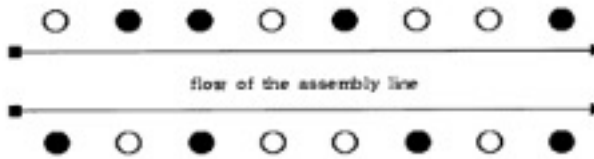
بسیاری از افراد با قراردادهای غیراستاندارد کار در کره جنوبی را زنان تشکیل می‌دهند. هزینه کارکنان با این نوع قرارداد برای کارفرما در کره جنوبی کمتر از (بین ۵۰ تا ۸۰ درصد) هزینه کارکنان رسمی می‌باشد. به همین دلیل این نوع قراردادهای کاری بی‌ثبات به سرعت رو به افزایش است.

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

یک لیست سیاه از شرکت‌هایی بود که جوانان را با شرایط کاری نامناسبی به اشتغال می‌گرفتند. به دنبال مذاکره با شهرداری شهر سئول، اتحادیه کارگران جوان توانست نظر شهرداری را جهت اقدام مشترک به منظور کاریابی برای جوانان جلب کند. جدول زیر آمار مزدبگیران و درصد عضویت آنها در سندیکاها را بر حسب نوع قرارداد نشان می‌دهد (آمار سال ۱۳۸۲)

نوع قرارداد	تعداد مزدبگیران	درصد عضویت در سندیکا
رسمی	۷,۷۰۰,۰۰۰	۲۲/۵
موقت	۴,۸۱۳,۰۰۰	۱/۵
روزمزد	۲,۰۷۱,۰۰۰	۰/۴

به دلیل اشتغال زیاد کارگران موقت در کارخانجات اتومبیل‌سازی مانند کیا و هیوندای خواست کارگران و سندیکاها در این زمینه در این کارخانجات بیشتر نمایان است. نمودار زیر ترکیب کارگران را در خط مونتاژیکی از کارخانجات هیوندای نشان می‌دهد:



حلقه‌های سیاه نمایشگر کارگران رسمی و حلقه‌های سفید کارگران موقت هستند

چنانچه در نمودار بالا مشاهده می‌شود، تعداد زیادی کارگر موقت در کنار کارگران رسمی در این مثال در خط مونتاژ به کار گرفته می‌شوند. استخدام کارگران موقت از نظر اقتصادی هزینه کمتری برای کارفرما دارد و از این نظر تعداد زیادی از آنها در کارخانجات دیده می‌شوند. از سوی دیگر قراردادادن کارگران موقت در کنار کارگران رسمی از سوی کارفرما بسیار حساب شده است و با هدف تفرقه افکنی در صفوف کارگران صورت می‌گیرد.

مشکل کارگران موقت چالشی بزرگ برای سندیکاها است. کارگران موقت سعی می‌کنند با تشکیل سندیکا از حقوق خود دفاع کنند. کارفرما از سوی دیگر با تحریک کارگران رسمی آنها را به موضع‌گیری علیه کارگران موقت تشویق می‌کند. سندیکاهای کارگران رسمی از سوی

دیگر تلاش دارند تا کارگران موقت را به سوی خود جلب کنند و آنها را همراه با کارگران رسمی در صفوف خود جای دهند.

گروه دیگر از کارگران با کار بی ثبات را مهاجرینی تشکیل می‌دهند که از سال ۱۳۷۰ با موج‌های وسیع در جستجوی کار به کره جنوبی مهاجرت کردند. آمار سال ۱۳۷۶ تعداد این مهاجرین را ۲۰۰ هزار نفر تخمین می‌زند.

«کنفدراسیون KCTU» در همکاری با سازمان‌های مدنی و مذهبی در تدارک تدوین پیش نویس یک قانون جهت حمایت از حقوق کارگران مهاجر در محیط کار می‌باشد. کنفدراسیون همچنین در تلاش است تا کارگران مهاجر را در سندیکا‌های مختلف سازمان دهد.

مشکل کارگران موقت چالشی بزرگ برای سندیکاها است. کارگران موقت سعی می‌کنند با تشکیل سندیکا از حقوق خود دفاع کنند. کارفرما از سوی دیگر با تحریک کارگران رسمی آنها را به موضع‌گیری علیه کارگران موقت تشویق می‌کند

سرکوب فعالان سندیکایی

سرکوب سندیکا‌های کارگری و کارمندی و آزار و اذیت اعضا و رهبران آنها در کره جنوبی سابقه‌ای طولانی دارد و با آنکه با فراز و نشیب‌هایی همراه بوده، ولی هیچگاه قطع نشده است. در زیر چندین نمونه به عنوان مثال ذکر می‌شود.

سندیکای معلمان و فرهنگیان به علت نقش معلمان در مخالفت با سیاست‌های آموزشی رژیم همواره مورد ضرب و شتم حاکمان قرار داشته است. سال ۱۳۸۸ دفاتر سندیکای معلمان مورد یورش پلیس قرار گرفت. دلیل این یورش انتشار یک اعلامیه «غیرقانونی» از سوی این سندیکا اعلام شد. دولت کره جنوبی سال ۱۳۹۲ سندیکای معلمان و فرهنگیان را غیرقانونی اعلام کرد. دلیل این امر عضویت معلمان اخراجی در این سندیکا اعلام شد.

از نظر دولت کره جنوبی اعتراض‌های سندیکایی مانعی در راه رشد اقتصادی و همچنین مانعی برای جذب سرمایه‌گذاران خارجی به شمار می‌رود. به همین دلیل اعتراض‌ها و اعتصاب‌های سندیکایی با یورش نیروهای پلیس و دستگیری رهبران و فعالان سندیکایی مواجه می‌شوند.

پارلمان کره جنوبی سال ۱۳۷۷ با هدف جلب نظر صندوق بین‌المللی پول و دریافت وام، قانونی مبنی بر تسهیل اخراج کارگران از تصویب گذراند. در نتیجه بیکاری در این دوره از ۲ درصد به ۸/۵ درصد افزایش یافت. در سال‌های بحران اقتصادی ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ بسیاری

از فعالان سندیکایی علیه سیاست‌های اخراج وسیع به مبارزه پرداختند. این مبارزات به شیوه‌های گوناگون از جمله اعتصاب در بخش‌های خدماتی مهم و یا اشغال کارخانه‌ها انجام می‌شد. «کنفدراسیون KCTU» در این رابطه کارگران را به اعتصاب عمومی دعوت کرد. در این مبارزات حدود ۵۰۰ نفر از سوی پلیس دستگیر شدند. سازمان جهانی کار در حمایت از کارگران دستگیر شده به جمع‌آوری امضا برای آزادی سندیکالیست‌های زندانی پرداخت. در حالی‌که بسیاری از این زندانیان پس از مدتی آزاد می‌شدند، ولی تعداد دیگری دستگیر می‌شدند. در ماه دسامبر سال ۱۳۹۲ صدها پلیس به دفاتر مرکزی کنفدراسیون در شهر سئول حمله کردند و شش تن از رهبران ارشد کنفدراسیون را به جرم حمایت از اعتصاب کارگران راه آهن که دولت غیر قانونی اعلام کرده بود، دستگیر کردند.

در پی تظاهرات سندیکاهای کارگری و کارمندی در سال ۱۳۹۴ در اعتراض به سیاست‌های ضد کارگری دولت بیش از ۲۲ هزار پلیس برای سرکوب این تظاهرات اعزام شدند و ۷۹۰ تن از

پارلمان کره جنوبی سال ۱۳۷۷ با هدف جلب نظر صندوق بین المللی پول و دریافت وام، قانونی مبنی بر تسهیل اخراج کارگران از تصویب گذراند. در نتیجه بیکاری در این دوره از ۲ درصد به ۸/۵ درصد افزایش یافت.

مسئولان کنفدراسیون را مورد بازجویی قرار دادند. بلافاصله پس از آن دفاتر کنفدراسیون مورد هجوم نیروهای پلیس قرار گرفت و بسیاری از اموال آنها ضبط شد. در ماه شهریور امسال صدها تن از ماموران پلیس با یک حمله شبانه دفتر مرکزی کنفدراسیون را محاصره، رئیس کنفدراسیون را دستگیر و با دستبند روانه زندان کردند. این ۱۳ مین رئیس کنفدراسیون است که از

سوی پلیس دستگیر و روانه زندان می‌شود. بهانه پلیس برای این کار شکایتی بود که از رئیس کنفدراسیون در رابطه با عدم رعایت موازین مقرر شده در رابطه با پاندمی کرونا شده بود.

اتحادیه سندیکاهای کارکنان صنایع فلزی کره جنوبی

اتحادیه کارگران صنایع فلزی کره جنوبی KMWU که در سال ۱۳۸۰ تأسیس شد، یکی از بزرگ‌ترین اتحادیه‌های سراسری تحت پوشش کنفدراسیون به شمار می‌رود. سندیکاهای زیر پوشش این اتحادیه در مجموع ۱۴۴،۷۰۰ عضو دارند. این اتحادیه که خود زیر پوشش «کنفدراسیون KCTU» به وجود آمد، با هدف صنعتی کردن سازمان‌های محلی سندیکایی و پوشش همه سندیکاهای کارگری در صنایع فلزی کره جنوبی تأسیس شد. هنگام تأسیس این

اتحادیه بیشتر سندیکا‌های مؤسسات کوچک به این اتحادیه پیوستند و سندیکا‌های مؤسسات بزرگ فکر می‌کردند که خود قادرند از منافع اعضای خود به تنهایی دفاع کنند و ترجیح دادند تا زیر پوشش این اتحادیه صنعتی نباشند. با این حال اتحادیه کارگران صنایع فلزی کره جنوبی موفق شد در سال‌های نخست پس از تأسیس مذاکره دسته‌جمعی در دفاع از منافع کارگران را به خوبی در سطح تمامی سندیکا‌های عضو نمایندگی کند. قدرت این اتحادیه در آن بود که سندیکا‌های عضو آن متعلق به مؤسسات تأمین‌کننده قطعات لازم برای تولید اتوموبیل‌های سواری بودند.

هر اعتصاب در یکی از این مؤسسات موجب توقف خط تولید کارخانجات اتوموبیل‌سازی می‌شد. به همین دلیل اتحادیه موفق شد بسیاری از مطالبات کارگران را عملی سازد، از جمله کاهش ساعات کار به ۴۰ ساعت در هفته، تعیین حداقل مزد در کل صنایع فلزی، بهبود محیط کار و دفاع از حقوق کارگران موقت. این اتحادیه مذاکره برای حقوق کارگران را در سه سطح مؤسسه محل کار، منطقه و سراسری به کارفرمایان تحمیل کرد. موفقیت‌های اتحادیه موجب شد تا رهبران سندیکا‌های مؤسسات بزرگ بتوانند اعضای خود را قانع کنند که پیوستن به اتحادیه سراسری به نفع همه و موجب ضمانت شغلی بهتری برای آنها خواهد بود.

در ماه شهریور امسال صدها تن از ماموران پلیس با یک حمله شبانه دفتر مرکزی کنفدراسیون را محاصره، رئیس کنفدراسیون را دستگیر و با دستبند روانه زندان کردند. این ۱۳مین رئیس کنفدراسیون است که از سوی پلیس دستگیر و روانه زندان می‌شود.

بدین ترتیب با پیوستن سندیکا‌های مؤسسات بزرگ و کارخانجات اتوموبیل‌سازی تعداد اعضای تحت پوشش این اتحادیه چند برابر شد و این اتحادیه توانست به بزرگ‌ترین اتحادیه صنعتی در کره جنوبی تبدیل شود. در عین حال چندگونگی در میان مؤسسات زیر پوشش این اتحادیه هم از نظر بزرگی و هم از نظر نوع صنعت موجب چالش‌های بزرگی برای یکپارچگی این اتحادیه شد.

امروز ۶۰ درصد کارگران تحت پوشش اتحادیه متعلق به مؤسسات بزرگ در صنایع فلزی و به ویژه صنایع اتوموبیل‌سازی با بیش از ۵۰۰۰ کارگر و کارمند هستند. به دلیل مخالفت‌هایی که از جانب کارفرمایان مؤسسات بزرگ و همچنین سندیکا‌های این مؤسسات با مذاکرات دسته‌جمعی همراه با مؤسسات کوچک‌تر می‌شد، بالاخره این اتحادیه مجبور شد بپذیرد که مؤسسات بزرگ مذاکرات دسته‌جمعی را به طور جداگانه با کارفرمایان انجام دهند.

همبستگی بین المللی

«کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره، KCTU» در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی با اتحادیه‌های کارگری از کشورهای دیگر در تماس و تبادل تجربه می‌باشد. در این میان می‌توان از جمله از همکاری‌های منطقه‌ای با اتحادیه کارگران فیلیپین و یا شرکت در گردهمایی‌ها و کنفرانس‌های منطقه آسیا پاسیفیک نام برد. کنفدراسیون در جنبش همبستگی که امسال به مناسبت روز فیلیپین برگزار شده بود، شرکت کرد و حمایت خود را از مبارزات کارگران فیلیپین برای دموکراسی و حقوق بشر ابراز داشت. بسیاری از اتحادیه‌های کارگری جهان در کارزارهای متعدد و مشترکی خواهان آزادی رئیس کنفدراسیون شدند که در ماه سپتامبر امسال با یورش مأموران پلیس دستگیر و زندانی شد. اتحادیه‌های کارگری از آمریکای لاتین و آمریکای شمالی، از اروپا و منطقه آسیا پاسیفیک ضمن محکوم کردن این اقدام دولت کره جنوبی خواستار آزادی فوری رهبر اتحادیه کارگران کره جنوبی شدند.

نمایندگان سندیکاها تحت پوشش اتحادیه سراسری سندیکاها کارگری آلمان (د.گ.ب) در سال ۱۳۸۱ در مخالفت با سیاست‌های ضد سندیکایی دولت کره جنوبی مقابل سفارت آن کشور در شهر برلین اجتماع کردند. در اطلاعیه‌ای که د.گ.ب بدین مناسبت منتشر کرد چنین آمده بود: «هر ساله حدود ۲۰۰ سندیکالیست در کره جنوبی به دلیل سازمان دادن مبارزات صنفی کارگران، زندانی می‌شوند. هدف دولت از این سیاست سرکوب و فشار، ترساندن کارگران از شرکت در اعتصاب‌ها می‌باشد. در حال حاضر رئیس «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره» و همچنین رئیس سندیکای کارگران صنایع فلزی زندانی هستند. سال گذشته رئیس یکی از سندیکاها کارکنان بانک همراه با هشت تن از فعالان آن سندیکا به ۳۰ سال حبس محکوم شدند.»

در پیامی که «فدراسیون جهانی سندیکاها کارگری WFTU» در همبستگی با کنفدراسیون در ماه ژانویه سال ۱۳۹۳ ارسال داشت، آمده است: «از سوی ۸۶ میلیون عضو در ۱۲۶ کشور ما همبستگی خود را با اعتصاب کارکنان شرکت راه آهن کره جنوبی و مبارزه خستگی‌ناپذیر «کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی» اعلام می‌داریم.»

«کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی KCTU» همچنین عضو شبکه جهانی اتحادیه‌های کارگری اینداستری آل IndustriALL می‌باشد و در این شبکه از حمایت و همبستگی اتحادیه‌ها در کشورهای مختلف برخوردار است.

منابع استفاده شده در این مقاله نزد تحریریه «دانش و امید» موجود است.

شیخ‌نشین‌های خلیج فارس

نمایشگاه سرمایه‌داری نئولیبرال و پایگاه ضدانقلاب جهانی

(لذت جویی منحنی، برده‌داری مدرن و پادویی امپریالیسم)

مرتضی محسنی



با پایان گرفتن جنگ جهانی امپریالیستی اول، شکست امپراتوری عثمانی و اجرای توافق‌نامه سایکس-پیکو (Sykes-Picot Agreement) که ۹ ماه مه ۱۹۱۶ پیش از پایان جنگ میان بریتانیا و فرانسه منعقد شده بود و هدفش تکه پاره کردن این امپراتوری وسیع بود، تعدادی کشور جدید در غرب آسیا به وجود آمدند که از همان ابتدا تحت‌الحمایه و در واقع زیر سلطه استعمار بریتانیا و فرانسه قرار گرفتند. اما یک‌تازی بریتانیا در ایران، بعد از انقلاب اکتبر و خروج رقیب دیرینه‌اش از ایران یعنی امپراتوری روسیه تزاری، این فرصت را برای استعمارگری فراهم ساخت تا در خلیج فارس، دریای عمان، اقیانوس هند، دریای عرب، دریای سرخ، کانال سوئز و بسیاری دیگر از نقاط جهان بی‌رقیب باشد. به بیان دیگر، استعمار بریتانیا با استفاده از فرصت به دست آمده و با توجه به ضعف مفرط حکومت قاجار توانست بر هر دو سوی خلیج فارس مسلط شود و علاوه بر آن با نفوذ عمیق در حکومت قاجاری ایران و البته سلطه بلامنازع

بر مصر و شبه جزیره هند و بخش‌های زیادی از جهان، تمامی شیوخ و قبایل عرب ساکن در غرب و جنوب خلیج فارس را نیز تحت‌الحمایه خود قرار دهد و شیوخ هریک از این قبایل را بدون توجه به پیوند دیرینه‌شان با حوزه‌های تمدنی ایران و عثمانی، بر بخشی از این سواحل گماشته و به اصطلاح گروه شیخ‌نشین‌های عرب تحت‌الحمایه خود را در این منطقه وسیع پدید آورد. از سوی دیگر، نفوذ همه جانبه بریتانیا بر خلیج فارس و دریای عمان با تحمیل قرارداد مضحک ممنوع کردن تجارت برده در خلیج فارس بر محمدشاه قاجار، علاوه بر سواحل جنوبی، سواحل شمالی خلیج فارس تا مرکز ایران را نیز در حوزه نفوذ این استعمارگر قرار داد.

نتایج خانمانسوز جنگ جهانی اول برای کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری بسیار هولناک بود؛ از جمله برای ایران قحطی بزرگ سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۷ را به همراه داشت و تقسیم مجدد جهان توسط قدرت‌های امپریالیستی نه فقط برای عثمانی و ایران بلکه برای تمامی کشورهای واقع در پیرامون جهان سرمایه‌داری نوعی سد سدید برای رشد و توسعه پدید آورد که تا وقوع مجدد جنگ جهانی دوم ادامه داشت. در این زمان باز هم موضوع تقسیم دوباره جهان موجب جنگ خانمان برانداز دیگری شد که این بار ایالات متحد آمریکا با کمترین خسارات جانی و مالی، پیروزمندانه از آن بیرون آمد و به جز اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای خارج شده از زیر سلطه سرمایه در شرق اروپا، سایر مناطق جهان را به زیر قدرت مطلق خود برد و با استقرار سیستم معروف برتون وودز (Bretton Woods System) در سال ۱۹۴۴ عملاً استعمار پیر بریتانیا را از سربر قدرت به زیر کشید و خود در کشورهای سرمایه‌داری مرکز و نیز مناطق و جوامع پیرامونی یکه‌تاز میدان گردید و عملاً هژمونی خود را مسجل گردانید. پس از آن بود که انقلاب در هندوستان و چین و برخی دیگر از کشورهای پیرامونی، ذیل نام «جنبش‌های رهایی‌بخش ملی» توانستند این سلطه امپریالیستی را به چالش بکشند.

امپریالیسم تازه نفس ایالات متحد آمریکا برای نمایش قدرت خود علاوه بر شکل‌دهی پیمان نظامی تجاوزگر ناتو و تشکیل نیروی نظامی زمینی، دریایی، هوایی و اتمی عظیم و بی‌سابقه با بودجه‌های غیرقابل تصور در تاریخ جهان، قصد داشت از حربه تبلیغاتی بزرگی نیز سود ببرد که یکی از آنها نمایش موفقیت‌هایش در کشورهای شکست خورده در جنگ از جمله آلمان فدرال (غربی)، ژاپن و برخی دیگر از کشورهای دوپاره ساخته همچون کره جنوبی، تایوان (چین) و... بود؛ با این هدف که این کشورها را به عنوان ویتترین تفوق سرمایه‌داری در انظار جهانیان به نمایش بگذارد. تفوقی که ناشی از چپاول این کشورها و سایر کشورهای پیرامونی توسط ایالات متحد آمریکا بود و همواره به عنوان پیروزی و برتری نظام سرمایه‌داری قلمداد

شده و می‌شود. هر چند هرگز نباید میزان استخراج ارزش اضافی مطلق و نسبی از گرده نیروی کار کشورهای نامبرده که به صورتی طاقت فرسا در کارخانه‌ها، معادن و کشتزارها به نوعی کار بردگی مشغول بودند یا مثلاً کار تُرک‌های مهاجر در آلمان فدرال را که تحت فشار کمبود نیروی کار در این کشور به دلیل کشته شدن بیشتر آنها در جنگ به آنجا مهاجرت کرده بودند، از خاطرها زدود.

بدین ترتیب، امپریالیسم ایالات متحد آمریکا با تشکیل انحصارات بزرگ چندملیتی سرمایه‌داری در عرصه جهانی و سلطه بلامنازع «مجمع‌های صنعتی-نظامی» به عنوان نیروی تولیدی و منبع قدرت اقتصادی عظیم آن، پس از جنگ، برخی کشورهای درهم شکسته از جنگ جهانی دوم را به نمایشگاه موفقیت خود تبدیل کرد و با بزرگ‌نمایی ریاکارانه، آنها را به مثابه خارجشم کشورهای خارج شده از زیر سلطه امپریالیسم به نمایش گذارد. ضمناً در

اقدامی معروف در فوریه ۱۹۴۵ روی عرشه ناو یو.اس.اس کوئینسی (USS Quincy) فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور این کشور با ملک عبدالعزیز حاکم عربستان سعودی موافقت‌نامه‌ای به امضا رسانیدند که عملاً کشور عربستان سعودی و ذخایر فراوان نفتی آن را به اقتصاد ایالات متحد آمریکا متصل و در واقع به زیر مجموعه آن بدل ساخت.

همه این موفقیت‌های امپریالیستی در دوره موسوم به «سال‌های طلایی» (Golden Age)

هرگز نباید از یاد برد که تفوق ایالات متحد آمریکا ناشی از چپاول کشورهای تحت سلطه و کشورهای پیرامونی، و بیش از هر چیز مدیون میزان استخراج ارزش اضافی مطلق و نسبی از گرده نیروی کار کشورهای نامبرده بود که در کارخانه‌ها، معادن و کشتزارها به نوعی کار بردگی مشغول بودند.

سرمایه‌داری بعد از غلبه بر بحران بزرگ ۱۹۳۰-۱۹۲۹ و بهره‌گیری از جنگ دوم جهانی به دست آمد که سیاست‌های کینزی در ایالات متحد آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری غربی مستقر شده بود. اما با شروع دهه هفتاد و آغاز مجدد بحران‌های سرمایه‌داری، عملاً این دوره رونق هم به خاک سپرده شد و سیاست‌های نئولیبرالیستی به جای سیاست‌های کینزی سلطه همه جانبه خود را هم در مرکز و هم در پیرامون گسترده و در واقع امپریالیسم به مرحله متأخر خود رسید.

این سیاست که هم‌زمان با روی کار آمدن رونالد ریگان در ایالات متحد آمریکا و مارگارت تاچر در بریتانیا شروع شد، علاوه بر اینکه با تلاش برای درهم شکستن کشورهای موسوم به «سوسیالیسم موجود» همراه بود، با درپیش‌گیری نوعی سیاست ویژه در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی در سراسر جهان دنبال شد و موجب گردید همانند اتفاقی که بعد از جنگ

جهانی دوم رخ داد و برخی کشورها به عنوان ویتترین جذاب حاکمیت سرمایه‌داری نوع‌کینزی به نمایش گذاشته شدند، این بار برخی دیگر از مناطق جهان نیز برای شکل‌دهی به همان نوع ویتترین نمایشی، البته این بار برای نشان دادن موفقیت سرمایه‌داری نئولیبرالیستی برگزیده شوند. از جمله مناطقی که برای این پروژه انتخاب شدند، شیخ‌نشین‌های ساحل جنوبی خلیج فارس بودند که با توجه به در اختیار داشتن بزرگ‌ترین ذخایر نفت و گاز جهان، می‌توانستند بدون هیچ هزینه‌ای برای کشورهای امپریالیستی، به ویتترین سرمایه‌داری نئولیبرالیستی تبدیل و در عین حال محلی برای کسب سود سرشار حاصل از دلارهای نفتی باشند.

این‌گونه بود که خرده‌کشورهای ساحل جنوبی خلیج فارس که در زمان سلطه بریتانیا بر این منطقه، حداکثر به عنوان شیخ‌نشین‌های تحت‌الحمایه بریتانیا از آنان نام برده می‌شد، با کشف نفت از یک سو و کنار رفتن امپریالیسم بریتانیا و جانشینی آن با امپریالیسم ایالات متحده آمریکا از سوی دیگر، فضایی مناسب برای اجرای برنامه‌های امپریالیستی پدید آوردند. البته استعمار پیر بریتانیا طبق رویه مرسوم خود پیش از ترک منطقه و واگذاری آن به امپریالیسم ایالات متحده آمریکا با زنده کردن و دمیدن بر آتش اختلافی که با بیانیه آرتور جیمز بالفور (Balfour Declaration) در سال ۱۹۱۷ در فلسطین برپا ساخته بود و با جداسازی بحرین از ایران در سال ۱۹۷۱ با همدستی پادشاه وقت یعنی محمدرضا پهلوی، آخرین جنایات بزرگش را در این منطقه فوق‌استراتژیک جهان به عنوان میراثی ننگین بر جای گذاشت که حاصل همه این کشمکش‌ها قدرت‌گیری بلامنازع امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و حضور جنایتکارانه آن کشور در این منطقه بود.

ویتترین پروژه نئولیبرالیسم در شیخ‌نشین‌ها

ابتدا قرار بود پروژه امپریالیستی ویتترین‌سازی سرمایه‌داری نئولیبرالیستی با یکپارچه‌سازی همه این شیخ‌نشین‌ها در یک کشور، انجام گردد، اما به دلایلی این پروژه ممکن نشد و از دل آن، خرده‌کشورهای سابقاً موجود کویت و عمان و سپس امارات متحده عربی که از بهم پیوستن شیخ‌نشین‌های ابوظبی، دبی، شارجه، عجمان، فجیره، ام‌القوین و راس‌الخیمه در ۲ دسامبر ۱۹۷۱ به وجود آمد و بعد از آن هم با شکست پروژه اتحاد دو شیخ‌نشین باقیمانده یعنی قطر و بحرین و دادن استقلال سیاسی ظاهری به این دو خرده‌کشور، عملاً خرده‌کشورهای شیخ‌نشین عربی جنوب خلیج فارس شکل گرفت و به محل اجرای پروژه ویتترین‌سازی سرمایه‌داری نئولیبرالیستی تبدیل شدند.

از آن پس، این خرده‌کشورها به نوعی مزبله سرمایه‌داری تبدیل شدند؛ چرا که در این کشورها با استفاده از دلارهای نفتی و گازی و با عقد قراردادهای بسیار گزاف با پیمانکاران و شرکت‌های کشورهای غربی و با کار طاقت فرسا و برده‌وار نیروی کار مهاجر از آسیای جنوبی و غربی و شمال آفریقا به ساخت و سازهای غیرضروری و عموماً نمایشی پرداخته شد تا همسوبا دیگر پروژه‌های امپریالیستی، ویترنی از نفوق سرمایه‌داری نئولیبرالیستی به نمایش گذاشته شود. ویترنی که با غارت ثروت این خرده‌کشورها و استفاده برده‌وار از نیروی کار مهاجر، بیشتر به جهنمی سوزان و کشنده تا بهشتی فریبنده شبیه است که متأسفانه به دلیل تبلیغات رسانه‌های غالب، مشاهده‌گران این مناطق، از درک عمق فاجعه رخ داده و در حال وقوع در این خرده‌کشورها ناتوانند. به بیان دیگر، فریبندگی به نمایش درآمده در شهرهایی با بلندترین

ویترنی که با غارت ثروت شیخ‌نشین‌ها و استفاده برده‌وار از نیروی کار مهاجر، بیشتر به جهنمی سوزان و کشنده شبیه شده است تا تا بهشتی فریبنده. فریبندگی به نمایش درآمده در شهرهایی با بلندترین آسمان‌خراش‌های جهان که عموماً هم خالی از سکنه هستند هیچگونه تطابقی با نیازهای بنیادین مردم این خرده‌کشورها ندارند.

آسمان خراش‌های جهان که عموماً هم خالی از سکنه هستند و با نیازهای بنیادین مردم این خرده‌کشورها هم هیچگونه تطابقی ندارند، پدید آمدند. ساخت و سازهای تجاری، ورزشی، هنری و ... فوق‌مدرن و بسیار هزینه بر که در بیشتر طول سال بلااستفاده می‌مانند و یا استفاده‌ای به اصطلاح یکبار مصرف دارند و دقیقاً مطابق همان الگوی سرمایه‌داری نئولیبرال که مشوق مصرف‌گرایی عنان‌گسیخته، به قصد سودآوری هر چه بیشتر و روزافزون‌تر برای سرمایه‌داری است، موجب جلب

توجه ناآگاهانه نظاره‌گران بیرونی و به ویژه مردمان کشورهای پیرامونی سه قاره شده است. به عنوان مثال، ایجاد انواع پیست‌های اتومبیل‌رانی فرمول یک، زمین‌های متعدد گلف، تنیس و ... که در سال یکی دو بار، آن هم برای برپایی مسابقات بزرگ بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرند و فقط جنبه به نمایش گذاردن نوعی سرمایه‌داری لذت‌جویانه و منحط (Hedonism) دارند، نظر مردم کشورهای که خود را از زیر سلطه امپریالیسم خارج ساخته و یا در حال انجام آن هستند به خود جلب کرده و امپریالیسم بدین وسیله همان ویترنی را برای سرمایه‌داری نئولیبرالیستی مهیا کرده است که کشورهای ژاپن، کره، تایوان و ... برای نمایش موفقیت سرمایه‌داری کینزی برپا کرده بودند و از این طریق توانسته‌اند سایه تردید بردل انسان‌های مبارز ولی ناآگاه انداخته و روحیه اعتراض‌جویانه آنها را متزلزل سازند. البته این گمان‌کسانی است

که از درک دیالکتیک تاریخ و قوانین مترتب بر آن عاجزند و شناختشان از جامعه انسانی و طبیعت، همان محدوده بسته‌ای است که در آن محصورند.

از سوی دیگر، امپریالیسم با ایجاد پایگاه‌های متعدد نظامی در این خرده‌کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس و برپا کردن فرماندهی مرکزی نیروهای تجاوزگرش در منطقه خاورمیانه، شرق آفریقا و آسیای میانه، موسوم به سنتکام (CENTCOM) در قطر و نیز اشاعه فرهنگ مبتذل لذت‌جویی و سرگرمی‌های نامتعارف با فرهنگ این مردمان و عملاً خلع سلاح فکری آنان و آوارش‌بانه‌روزی فیلم‌های هالیوودی، با هدف ترویج «شیوه زندگی آمریکایی» و با «قدرت نرم» امپریالیستی در تلاش است هژمونی همه‌جانبه خود را تثبیت کرده و حاکمان و مردم این خرده‌کشورها را به نوعی زندگی لذت‌ویانه و منحط و بی‌مسئولیتی در قبال میلیاردها انسان دیگر ترغیب کند و از این طریق به اهداف شوم خود دست یابد.

بنابراین، امپریالیسم با تبلیغات گسترده زندگی لذت‌جویانه و منحط و غیرمسئولانه، حاکمان این خرده‌کشورها را به وابسته و پادوی خود در همه زمینه‌ها مبدل کرده و به سرخم کردن حقیرانه در برابر تمنیات نیروهای امپریالیستی وادار ساخته است. از سوی دیگر هم آنها را به ابزار خود برای ایجاد تنش و جنگ‌های همیشگی منطقه‌ای تبدیل کرده است، تا با بهره‌گیری از

امپریالیسم با تبلیغات گسترده زندگی لذت‌جویانه و منحط و غیرمسئولانه، حاکمان این خرده‌کشورها را به وابسته و پادوی خود در همه زمینه‌ها و سرخم کردن حقیرانه در برابر تمنیات نیروهای امپریالیستی و ابزار آنها برای ایجاد تنش و جنگ‌های همیشگی منطقه‌ای وادار ساخته است.

پروژه ویتترین سازی و منابع سوداگری در این مناطق و تحمیل فروش میلیاردها دلار اسلحه در سال به این خرده‌کشورها بر کودکان‌های متوالی و ممتد و بحران‌های دوره‌ای و ساختاری خود غلبه کرده و با بهره‌برداری «مجمع‌های صنعتی-نظامی»، «شرکت‌های چند ملیتی» و «پیمانکاران نظامی و غیرنظامی» خود که به صورت انحصاری در این کشورها فعالیت می‌کنند، از این منابع پر سود (گا‌وهای شیرده)، عملاً اقتصاد رو به زوال خود را سرپا نگه داشته و سرو سامان دهد.

از سوی دیگر، رفتار حقارت‌بار حاکمان این خرده‌کشورهای غرق در لذت‌جویی منحط که همواره خود را به تکبر ظاهری و نوعی خودشیفتگی (Narcissism) نیز آراسته‌اند، فقط می‌توان در قالب زشت‌ترین و اژدها تبیین و توصیف کرد. گروه متکبر و وابسته‌ای که پادویی امپریالیسم بزرگ‌ترین افتخار زندگی حقارت‌بارشان است، علاوه بر مشارکت در برافروختن جنگ‌های منطقه‌ای، اکنون کارشان به جایی رسیده است که در جهت منافع امپریالیسم و در همراهی با

آن، در مناطقی بسیار دورتر از خاورمیانه و جهان عرب نیز به اختلاف افکنی و ریختن نفت بر آتش تفرقه‌های قومی، نژادی، مذهبی، ... پرداخته تا امپریالیسم بتواند به اهداف شوم خود که همان ادامه سلطه مطلق و بلامنازع بر جهان است، دست یابد. به بیان دیگر، امپریالیسم عملاً از این خرده‌کشورهای تحت حاکمیتش با بزرگ‌های اغواکننده، به عنوان منبع سودآوری تریلیون‌ها دلاری شرکت‌های بزرگ چند ملیتی خود استفاده کرده و در همان حال خود را قیم آنها معرفی می‌کند و از سوی دیگر هم‌بین خرده‌کشورهای ثروتمند را حامی مردم ستمدیده کشورهای خاورمیانه و به ویژه اعراب این منطقه و مسلمانان دیگر مناطق جهان نشان می‌دهد. این‌ها فقط بخش اندکی از نمایش تهوع‌آور سرمایه‌داری نئولیبرال در این خرده‌کشورهاست که نقش ویتترین امپریالیسم را ایفا می‌کنند.

برای پی بردن به عمق این رذالت و دروغ بزرگ به اصطلاح حمایت از مردم محروم منطقه و نشان دادن وابستگی و پادویی بی‌قید و شرط این خرده‌کشورها کافی است به پروژه معروف به «پیمان ابراهیم» (Abraham Accords) منعقد شده در ۱۳ اوت ۲۰۲۰ میان ایالات متحد آمریکا، اسرائیل، امارات عربی متحده و بحرین و به دنبال آن مسابقه بیشتر کشورهای وابسته عربی در به رسمیت شناختن اسرائیل اشاره کرد که ضمن پشت کردن به حقوق و منافع مسلم و قانونی مردم فلسطین که سال‌ها محمل و مستمسک کشورهای عربی و مسلمان برای تظاهر به استقلال سیاسی و مبارزه ضد صهیونیستی بوده و به ویژه برای کشورهای عربی امری حیثیتی و «قومی»، «ملی»، «عصبیت» و ناسیونالیسم قوم عرب که به اصطلاح محور موجودیت و اتحاد این جوامع محسوب می‌شد، بنگریم که نه تنها به موجودیت و رسمیت بخشیدن به کشور اسرائیل منتهی گردیده است بلکه به مراتب پیش‌تر و بیشتر از سایر کشورهای وابسته به امپریالیسم، این سرسپردگی را به نمایش گذاشته است و حاکمان این شیخ‌نشین‌ها، خرده‌کشورهای خود را رسماً و علناً علاوه بر امپریالیسم به پایگاه‌های جاسوسی، امنیتی و نظامی اسرائیل مبدل ساخته‌اند.

از سوی دیگر در تقابل جریانات سلفی-اخوانی منطقه نیز این خرده‌کشورهای ثروتمند همان نقش وابستگی بی‌چون و چرا برای ایجاد تنش و جنگ‌های منطقه‌ای دائمی که محمل اصلی امپریالیسم برای نجات اقتصادش است، ایفا می‌کنند و با شرکت در این دسته‌بندی دوگانه سلفی-اخوانی و به اصطلاح شرکت در یکی از جناح‌های ترکیه‌ای و عربستانی، که هر دو خود به نوعی برآورنده امیال امپریالیسم جهانی و ارتجاع قرون وسطائی هستند، نقش مخرب و به شدت غیر انسانی را بر عهده گرفته‌اند و در این میان زندگی میلیون‌ها انسان در غرب آسیا،

شمال آفریقا و حتی قفقاز و آسیای میانه و بخش‌های دیگری از جهان بازیچه این «بازی»‌های امپریالیسم جهانی شده‌اند.

زندگی انگل‌وار حاکمان و بخش بزرگی از جمعیت بومی این خرده‌کشورها که برآمده از تسلیم‌شان به سیاست‌های امپریالیستی است، کنترل اقتصادی و لاجرم سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آنان با واسطه‌گری بخش اندکی از رانت جوین حاکم را به صورتی کامل به کشورهای امپریالیستی سپرده است تا آنجا که دونالد ترامپ رئیس‌جمهور سابق ایالات متحد آمریکا در توصیف این وضعیت، بسیار شفاف و بدون پرده‌پوشی و با لحنی تحقیرآمیز کشور عربستان سعودی را همان «گاوشیرده» پیش‌گفته خطاب می‌کند!

اخیراً، این گروه عیاش و منحط علاوه بر ساخت‌وساز آسمان‌خراش‌ها و عمارات و

در امارات عربی متحده با میلیون‌ها دلار زمین تئیس‌ی بر ستونی ۲۵۰ متری برای استفاده فقط چند نفر و فخرفروشی احمقانه رهبران این خرده‌کشور توسط پیمانکارهای آمریکایی و غربی ساخته می‌شود و هم‌زمان در جمهوری خلق چین پروژه‌های عظیم تفریحی با استفاده از بالاترین و پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها برای استفاده میلیون‌ها انسان بنا می‌شود!

ساختمان‌های عظیم تجاری، ورزشی، هنری، تفریحی،... (کافی است در این زمینه به یک مثال مقایسه‌ای توجه کنیم تا عمق فاجعه روشن شود. در امارات عربی متحده با میلیون‌ها دلار یک زمین تئیس بر ستونی ۲۵۰ متری برای استفاده فقط چند نفر و فخر فروشی احمقانه رهبران این خرده‌کشور توسط شرکت‌های پیمانکاری آمریکایی و غربی ساخته می‌شود و هم‌زمان در جمهوری خلق چین پروژه‌های عظیم تفریحی با استفاده از بالاترین و پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها برای استفاده میلیون‌ها

انسان بنا می‌شود!) به عرصه اجرای برنامه‌ها و رویدادهای بزرگ بین‌المللی در زمینه‌های مختلف روی آورده‌اند، تا در خدمت‌رسانی به امپریالیسم در حال زوال، سنگ تمام گذاشته و آخرین قطرات ثروت منطقه را مستقیم و غیرمستقیم به جیب سرمایه‌داران و پیمانکاران آمریکایی و غربی واریز سازند و آنها را هرچه بهتر به مقصودشان برسانند.

به عنوان مثال همراهی با جنگ‌های منطقه‌ای همانند آنچه در سوریه گذشت و یا برگزاری «اکسپو ۲۰۲۰ دوی» با هزینه‌ای در حدود بیست میلیارد دلار و نزدیک به سی میلیون نفر بازدیدکننده و یا ساخت ورزشگاه‌ها، هتل‌ها و دیگر اماکن و تأسیسات فوق مدرن برای برگزاری مسابقات جام جهانی فوتبال ۲۰۲۲ قطر در کشوری با جمعیت بومی حدود نیم میلیون نفر که قدری بیشتر از ۱۲ درصد جمعیت آن کشور را تشکیل می‌دهد، فقط برای استفاده یکی دو هفته‌ای،

بدون توجه به اینکه پس از اتمام مسابقات، این ورزشگاه‌ها، هتل‌ها و دیگر اماکن فوق مدرن به چه کار خواهند آمد و هزینه‌های ساخت و ساز و سپس نگهداری این ورزشگاه‌ها و تأسیسات چه میزان از دلارهای نفتی و گازی را باز هم به جیب شرکت‌های چندملیتی امپریالیستی واریز خواهد کرد و بی‌توجهی به اینکه برای این ویتترین متکبرانه جان چند هزار نفر از کارگران مهاجر کشورهای جنوب و غرب آسیا و شمال آفریقا گرفته خواهد شد (کارگرانی که از کمترین امکانات یک زندگی انسانی بی‌بهره‌اند و در بدو ورود باید تمام اوراق شناسایی خود را به پیمانکاران تحویل دهند تا مبدا در مراکز شهری دیده شوند و یا دست از پا خطایی کنند و تنها در پایان قراردادشان، به شرط زنده ماندن، بتوانند چند صد دلاری برای خانواده‌های خود به ارمغان ببرند!) فقط نمونه‌هایی از نقشه شوم ویتترین سازی امپریالیسم در دوران سرمایه‌داری نئولیبرالیستی است.

توجه کنیم که نادیده گرفتن عمق این مزبله سرمایه‌داری و عفن و چرک و کثافت ناشی از غلبه امپریالیستی دو سوی اقیانوس اطلس بر این خرده‌کشورها و ندیدن زندگی برده‌وار کارگران مهاجر که تقریباً همه کارهای تولیدی و خدماتی این خرده‌کشورها را برعهده دارند بر هیچ انسان آزاده‌ای قابل بخشش نیست. مهاجرانی که به کارهایی همچون نظافت منازل اعراب ثروتمند و غربی‌های ساکن در این خرده‌کشورها تا کار در ساخت و سازهای عظیم و مراکز خدماتی، بهداشت و درمان، پلیس و نیروی نظامی (در این بخش همواره گروهی هم به امرامپریالیسم جهانی برای ایجاد جنگ‌های همیشگی منطقه‌ای به صورت مزدور و با عناوین اسلامی در کشورهای مختلف مثل یمن، سوریه و ... در ازای دریافت مبالغی به عملیات تروریستی مشغولند تا تنش و جنگ دائمی و دیگر نیات امپریالیستی را در منطقه فعال و به قول معروف داغ‌نگه دارند!) و هر نوع کار سخت و طاقت‌فرسای غیر قابل تصور دیگری مشغول هستند. نیروهای خدماتی بخش تجارت هم عمدتاً از کشورهای هند، ایران و پاکستان به این کشورها مهاجرت کرده و برای اقامت ناچارند با فردی از اتباع عرب این خرده‌کشورها پیوندی یکطرفه برقرار سازند و به اصطلاح «تحت کفالت» آنها قرار گیرند تا بتوانند در این خرده‌کشورها به کار فروشندگی و تجارت خرد و متوسط و گاهی کلان اشتغال ورزند. فقط صاحبان سرمایه، مدیران تجاری، نظامیان، مشاوران و انواع و اقسام لاشخورهای کشورهای غربی از این قاعده مستثنی می‌باشند و حتی در فرودگاه‌های این خرده‌کشورها، ورودی و خروجی‌های (Gates) ویژه برای آنها و به ویژه نظامیان ساکن در پایگاه‌های نظامی آمریکایی در نظر گرفته شده تا جایگاه ممتازشان همواره به رخ سایرین کشیده شود. از سوی دیگر، دیدن کارگران و فروشندگان و تجار خرده‌پای مهاجر، حتی برای یک لحظه در مکان‌های ویژه در نظر گرفته شده برای اعراب

ثروتمند و ساکنین و سلبریتی‌های ورزشی و هنری غربی که روزها یا ماه‌هایی از سال را در این خرده‌کشورها می‌گذرانند، امری غیرقابل تصور است؛ مگر اینکه این افراد برای خدمت‌رسانی در این مکان‌ها به کارگماشته شده باشند.

ذکر این نکته حایز اهمیت است که زرق و برق خیره‌کننده این خرده‌کشورها که از دهه هفتاد میلادی به تدریج شکل گرفته و سپس به عنوان ویتترین سرمایه‌داری نئولیبرال ساخته و به نمایش گذاشته شده است، می‌تواند در یک بحران جدی و فراگیر به سرعت دود شده و به هوا رود. باید به خاطر سپرده شود که همه این آسمان خراش‌ها و تأسیسات فوق مدرن عمر مفیدی دارند که پس از طی آن و تمام شدن ظرفیت تولید دلارهای نفتی و گازی و دیگر ظرفیت‌ها همان «شمشیر داموکلس» است که بر فراز سر این خرده‌کشورها و حاکمان آنها قرار دارد و با تضعیف و زوال کشورهای حامی آنها یعنی کشورهای امپریالیستی و یا فروپاشی محتمل درونی خودشان به دلیل تضادها و تناقضات فراوان نهفته در اعماق این جوامع، هر لحظه می‌تواند فرود آید و سرنوشت شوم این کشورها را رقم بزند.

نکته پایانی اینکه پروژه ویتترین‌سازی چند سالی است که از منطقه خلیج فارس فراتر رفته و کشورهای هم‌چون جمهوری آذربایجان را نیز در بر گرفته است (حتی زمانی تلاش شد که در اقلیم کردستان عراق هم این ویتترین شکل داده

برای این ویتترین متکبرانه جان چند هزار نفر از کارگران مهاجر گرفته خواهد شد؟ کارگرانی که از کمترین امکانات یک زندگی انسانی بی‌بهره‌اند و در بدو ورود باید تمام اوراق شناسایی خود را به پیمانکاران تحویل دهند تا مبدا در مراکز شهری دیده شوند و یا دست از پا خطایی کنند.

شود که به دلایل متعدد موفق نبود هر چند که اکنون نیز این منطقه جولانگاه مأموران امنیتی و جاسوسی و دیگر نیروهای ضد مردمی کشورهای امپریالیستی و بویژه اسرائیلی می‌باشد.) و این کشور در قفقاز جنوبی همان نقش خرده‌کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس را ایفا می‌کند. یعنی این کشور همانند خرده‌کشورهای جنوبی خلیج فارس هم در خدمت امپریالیسم و صهیونیسم جهانی قرار گرفته است و هم نقش خدمتگزار دولت ترکیه که خیال احیای امپراتوری «توران» را در سر دارد، بازی می‌کند.

باید به حاکمان و شیوخ خرده‌کشورهای حوزه جنوبی خلیج فارس و جمهوری آذربایجان هشدار داد که اینان از تیپای تاریخ غافل‌اند و درست زمانی که در غفلت کامل بسر می‌برند، تیپا و در واقع دیالکتیک تاریخ عمل می‌کند و چنان بر نشیمنگاه‌شان خواهد نشست که آرزوی همان زندگی ساده و بی‌آلایش و احه‌نشینی گذشته خود را با خود به گور ببرند.

چشم انداز جهان



۲۰ تریلیون دلار، هزینه نظامی گری از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

سخنرانی ویجی پراشاد در حاشیه کنفرانس تغییرات اقلیمی

سیامارو کاسترو اولین رئیس جمهور زن در هندوراس سوگند یاد کرد

آدمربایی قضایی جولیان آسانژ

خصوصی سازی، جنایت علیه روسیه است

۲۰ تریلیون دلار، هزینه نظامی‌گری از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱

BY THE NATIONAL PRIORITIES PROJECT, Sept. 1, 2021

۲۰ سال بعد از ۱۱ سپتامبر، جنگ علیه ترور، ایالات متحده را بیشتر از هر زمان دیگری به بازیگری نظامی در سراسر جهان و نیز در داخل کشور تبدیل کرده است. هزینه‌های انسانی این دگرگونی بسیاری است - از جمله زندان‌های وسیع، کنترل و زیر نظر گرفتن گسترده شهروندان، سرکوب خشن مهاجرین، و صدها هزار جان از دست رفته در جنگ و خشونت‌های داخلی].

اما این نظامی‌گری البته هزینه‌های مالی هم داشته است. در طول ۲۰ سال، ایالات متحده بیش از ۲۱ تریلیون دلار برای نظامی‌گری، جاسوسی و سرکوب - همه تحت عنوان امنیت - هزینه کرده است. این ارقام نشان می‌دهند که ایالات متحده دارای توانایی و اراده سیاسی برای سرمایه‌گذاری در بزرگ‌ترین اولویت‌های ما هست. اما همه‌گیری کووید - ۱۹، یورش ششم ژانویه به کنگره، آتش‌سوزی‌های گسترده در غرب کشور، و حتی سقوط افغانستان، [همگی] نشان می‌دهند که این سرمایه‌گذاری‌ها نمی‌توانند برای ما امنیت بخرند. ۲۰ سال فرصتی است تا به بازنگری ضرورت‌های سرمایه‌گذاری برای ساختن آینده‌ای بهتر بپردازیم یافته‌های کلیدی:

- در طول ۲۰ سال از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده ۲۱ تریلیون دلار برای نظامی‌گری در داخل و خارج هزینه کرده است.

- از این مبلغ، ۱۶ تریلیون دلار برای امور نظامی بوده است - شامل حداقل ۷/۲ تریلیون دلار برای قرارداد‌های نظامی.

- سه تریلیون دلار دیگر به برنامه‌های سربازان از جنگ بازگشته، ۹۴۹ میلیارد دلار برای امنیت داخلی، و ۷۳۲ میلیارد دلار برای نیروی پلیس فدرال.

- با هزینه‌ای به مراتب کمتر از هزینه نظامی‌گری از ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده می‌توانست برای حل مسایل حیاتی که در ۲۰ سال گذشته نادیده گرفته شده‌اند، سرمایه‌گذاری نماید:

- با ۴/۵ تریلیون دلار می‌شد شبکه برق ایالات متحده را کربن‌زدایی نماید.

- با ۲/۳ تریلیون دلار می‌شد ۵ میلیون شغل با ساعتی حداقل ۱۵ دلار همراه با مزایا و برقراری تعادل در درآمد و هزینه‌های زندگی برای ۱۰ سال را فراهم کرد.

- با ۱/۷ تریلیون دلار می‌شد تمام وام‌های دانشجویی را پاک کرد.

- با ۴۴۹ میلیارد دلار می‌شد تمدید اعتبار مالیاتی برای فرزند را برای ده سال دیگر ادامه داد.

- با ۲۰۰ میلیارد دلار می‌شد برنامه پیش‌دبستانی کودکان سه و چهار ساله برای ده سال دیگر همراه با افزایش دستمزد معلمان را تضمین کرد.

- با ۲۵ میلیارد دلار می‌شد واکسن کووید را برای همه مردم کشورهای کم‌درآمد تهیه کرد.

سخنرانی ویجی پراشاد در سمیناری در حاشیه کنفرانس تغییرات اقلیمی

در گلاسکو، نوامبر ۲۰۲۱

شعار نگرانی درباره آینده، یک شعار خرده‌بورژوازی غربی است. باید نگران اکنون بود!

برگردان از فایل ویدیویی: مریم سبایی

... وقتی من در خیابان‌های شهرهایی مانند گلاسکو راه می‌روم؛ شهری که دومین شهر مهم بریتانیا است، ساختمان‌های زیبا؛ خیابان‌های زیبا؛ یک شهر فوق‌العاده زیبا. این شهر در ۱۹۱۹ جنبش «کلاید ساید سرخ» را داشت، جنبشی که «شوروی» را در اسکاتلند به وجود آورد. اما البته می‌دانید که آن را ویران کردند. وقتی من شهرهای شبیه این را می‌بینم، همواره به طرف دیگر موضوع هم فکر می‌کنم. والتر بنیامین گفته‌ای دارد: «هر نمادی از تمدن هم‌زمان نمادی از بربریت است». من به قحطی و گرسنگی در بنگال فکر می‌کنم؛ به کارگران کارخانه‌های تولید کنف در بنگال که کنف را از طریق بندر گلاسکو به «داندی» (شهری ساحلی در اسکاتلند) می‌فرستادند؛ من به انسان‌های آفریقایی فکر می‌کنم که به بردگی گرفته شدند و از غنا به جهان نوین آورده شدند و همه آن سودهایی که در شهرهایی مانند لندن و گلاسکو انباشته شده‌اند. بین سال‌های ۱۷۶۵ تا ۱۹۳۸، عوامل بریتانیا ۴۵ تریلیون پوند از هندوستان دزدیدند. ۴۵ تریلیون استرلینگ از هندوستان. بریتانیا هرگز بعد از ترک هندوستان این را جبران نکرد.

زمانی که ما بریتانیا را بیرون کردیم، درصد باسوادی کشور ما ۱۳ درصد بود. این اندازه برای چندین سده به اصطلاح متمدن کردن! اما آنها در واقع آینده ما را نابود کردند. ذغال سنگ به هندوستان تحمیل شد. [آری] شما ذغال سنگ را به ما تحمیل کردید. این شما بودید که آمدید ما را به ذغال سنگ وابسته کردید و بعد رفتید و حالا به خود جرأت می‌دهید که بر ما منت بگذارید؟

وقتی به بوریس جانسون گوش می‌کنم یا به آدم‌هایی مثل جو بایدن یا حتی به امانوئل

مکرون، تماماً فکر می‌کنم که شما چقدر افراد متفرعن و از خود راضی هستید. شما ۴۰۰ سال پیش سر ما منت گذاشتید، ۳۰۰ سال پیش سر ما منت گذاشتید؛ ۲۰۰ سال پیش سر ما منت گذاشتید؛ صد سال پیش سر ما منت گذاشتید؛ و امروز هم سر ما منت می‌گذارید.

شما تنها چیزی که می‌شناسید، منت گذاشتن است. چرا که برای شما استعمار چیزی متعلق به گذشته است و ما شما را شکست دادیم. بله، ما شما را شکست دادیم، اما مسئله این نیست. برای شما استعمار یک وضعیت دائمی است و این وضعیت دائمی از دو راه اتفاق می‌افتد. یکی با حفظ وضعیت دائمی ذهنیت استعماری. شما دوست دارید برای ما سخنرانی کنید. شما دائماً به ما می‌گویید که ما مسئول تمام مشکلات خود هستیم. چرا؟ چون شما هرگز قبول نکرده‌اید که قاعدتاً کسی که باید سرزنش شود شما هستید نه ما.

شما در سال ۱۹۹۲ سند «ریو» را درباره مسئولیت‌های مشترک و مجزا امضا کردید. شما تنها به بخش مشترک علاقه دارید. شما دوست دارید بگویید که «ما همه باهم هستیم و چیزهایی از این دست...». [اما، نه] ما در این مسایل باهم نیستیم. ایالات متحده با ۵ درصد جمعیت جهان، همچنان ۲۵ درصد منابع جهان را مصرف می‌کند.

شما تولیدات تان را به چین برون‌سپاری کردید و حالا می‌گویید که چین بزرگ‌ترین آلوده‌کننده کرپنی جهان است. چین سطل‌های شما را تولید می‌کند؛ چین آجیل شما را تولید می‌کند؛ پیچ و مهره شما را تولید می‌کند؛ این چین است که تلفن‌های شما را تولید می‌کند. [حالا، مشکلی نیست] سعی کنید خود شما این‌ها را در کشورهای خودتان تولید کنید بعد ببینید که چطور ضایعات کرپنک شما افزایش خواهند یافت. شما عاشق موعظه کردن برای ما هستید، زیرا ذهنیت استعماری شما همچنان حضور دارد.

بعد وجود ساختارها و نهادهای استعماری هستند. شما به ما پول قرض می‌دهید و آن‌چه شما به ما قرض می‌دهید، در واقع پول خود ماست. هر بار که صندوق بین‌المللی پول به کشورهای ما می‌آید، به ما می‌گوید بفرمایید این پول ما است که به شما پول می‌دهیم. نخیر، این پول خود ماست. شما پول خود ما را به عنوان قرض به ما پس می‌دهید و بعد برایمان موعظه می‌کنید که ما چطور باید زندگی کنیم. جریانی کاملاً غیرعادی! تنها ذهنیت استعماری نیست، این ساختار و نهادهای استعماری هستند که خود را سال‌ها بعد از سال‌ها بعد از سال‌ها بازتولید می‌کنند.

بگذارید چیزی به شما بگویم: جنبش عدالت اقلیمی سرخ کافی برای بازکردن کلاف این مشکل ندارد. این جنبش سرخی برای کلاف مسایل اقلیمی ندارد.

جنبش عدالت اقلیمی ادعا می‌کند که نگران آینده ما است. کدام آینده؟ کودکان در قاره آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین آینده‌ای ندارند! آنها اکنون را ندارند. آنها نگران آینده خود نیستند. آنها نگران وضع امروز خود هستند. شعار شما درباره نگرانی برای آینده ما، درباره کدام آینده است؟ این یک شعار خرده‌بورژوازی غربی است. شما باید نگران اکنون باشید. ۲/۷ میلیارد نفر غذای کافی ندارند و شما دارید به مردم موعظه می‌کنید که مصرف خود را کاهش دهند!

این برای کودکی که روزهاست چیزی نخورده است، چه معنایی دارد؟

شما باید برای گرسنگی راه حل ارائه دهید!

آقایان شما باید راه حل این مشکل را پیدا کنید وگرنه، این جنبش هیچ پایایی در جهان سوم ندارد، هیچ پایایی.

حال دلم می‌خواهد درباره «مجمع بین‌المللی مردم» برایتان صحبت کنم، شبکه‌ای متشکل از ۲۰۰ سازمان سیاسی. ما قصد داریم در آنجا درباره مسایل خود که نیازمند راه حل هستند صحبت کنیم. اما آیا شما واقعاً خواهان شنیدن آن هستید؟



ما همه باید خشمگین باشیم

سیامارو کاسترو اولین رئیس‌جمهور زن در هندوراس سوگند یاد کرد



سیامارو کاسترو در تاریخ ۲۸ ژانویه ۲۰۲۲، به عنوان اولین رئیس‌جمهور زن در هندوراس با حضور و شادمانی هزاران نفر سوگند یاد کرد. معاون رئیس‌جمهور آمریکا، کامالا هریس؛ معاون رئیس‌جمهور کوبا، سالوادور والدس مسا؛ پادشاه اسپانیا، فلیکس بلاسنسیا؛ وزیر امور خارجه ونزوئلا، و ویلیام لای معاون رئیس‌جمهور تایوان به عنوان مهمان در این مراسم حضور داشتند. هندوراس با بیکاری گسترده، خشونت و ناامنی و فساد روبروست. به علاوه نظام آموزش و بهداشت آن کشور از مشکلات فراوانی رنج می‌برند.

به گزارش خبرگزاری پرنس لاتینای کوبا، کاسترو در اولین سخنرانی خود که پس از مراسم ادای سوگند ایراد کرد، تعهد خود مبنی بر ریشه‌کن کردن فساد در کشور را مورد تأکید قرار داد. شایان ذکر است که رئیس‌جمهور پیشین هندوراس، خوان اورلاندو هرناندز که مورد حمایت آمریکا بود، با اتهام فساد و مشارکت در قاچاق مواد مخدر در دادگاه‌های آمریکا روبروست. کاسترو، بهبود وضعیت آموزش، بهداشت، اشتغال و محیط‌زیست را از اولویت‌های برنامه‌های دولت خود اعلام کرد. کاسترو که در استادیوم ملی با مردم هندوراس سخن می‌گفت، از کنگره ملی خواست با تصویب قوانین متناسب، مشارکت مردم در اداره کشور را تضمین کند. او دستور آزادی زندانیان سیاسی را صادر کرد و خواستار اجرای عدالت در رابطه با ترور خانم برتا کاسیریس کنشگر اجتماعی و فعال محیط‌زیست شد که در سال ۲۰۱۶ توسط تبهکاران مسلح وابسته به دولت راست‌گرا به قتل رسید.

کاسترو اعلام کرد میلیون‌ها خانواده هندوراسی از برق رایگان استفاده خواهند کرد و هزینه آن به گردن پرمصرف‌ها خواهد افتاد. او افزود دولت به منظور حمایت از تولید، در جهت کاهش قیمت‌ها و کاهش سود بانکی گام برخواهد داشت و یارانه سوخت برقرار خواهد کرد. وی قول داد، در دوران ریاست جمهوری او، کودتای سال ۲۰۰۹ که منجر به برکناری خوزه مانوئل

زلایا شده بود مورد بررسی قرارگیرد و قانونی در محکومیت آن کودتا به تصویب برسد. او گفت دولت مجوز بهره‌برداری سوداگرانه از معادن و ذخایر زیرزمینی و از بستر رودخانه‌ها و جنگل‌ها را به کسی نخواهد داد و با استقرار حاکمیت ملی و اجرای سیاست‌های حمایتی، از استقلال کشور پاس خواهد داشت.

کاسترو تأکید کرد که با تمام نیرو با نابرابری‌های اجتماعی مبارزه خواهد کرد، به خشونت‌های جنسیتی پایان خواهد داد و پاسدار حقوق زنان خواهد بود. او سخنانش را با شعار معروف و منتسب به چه‌گوارا به پایان برد: «همواره پیش به سوی پیروزی».

خانم کاسترو در حالی به کرسی ریاست جمهوری تکیه می‌زند که با چالش جدیدی بر سر انتخاب ریاست‌کنگره روبروست. او و سالوادور نصراله معاون فلسطینی تبار خود از حزب نجات بخش هندوراس به توافق رسیده بودند که نصراله از نامزدی ریاست جمهوری و رقابت با کاسترو کنار بکشد و خانم کاسترو در مقابل قول داده بود که از ریداندو هم حزبی نصراله برای ریاست‌کنگره حمایت کند. اما گروهی از قانونگذاران از حزب آزادی و بازسازی خانم کاسترو با مخالفت با نامزد پیشنهادی، به شخص دیگری از حزب ملی رأی دادند. نامزدهای رقیب هر یک خود را رئیس‌کنگره می‌دانند که این امر می‌تواند روند قانونگذاری را فلج کند.

نیروهای مترقی هندوراس با نگرانی چشم به آینده کشور دارند.

اما نکته نگران‌کننده در شروع ریاست جمهوری خانم کاسترو در منطقه‌ای که کشورهای مستقل با گرایش‌های سوسیالیستی روابط سیاسی و اقتصادی فعال با جمهوری خلق چین دارند، این است که با زیرپا گذاشتن اصل چین واحد از دولت تایوان برای حضور در مراسم سوگند خود دعوت کرده بود و این نشان‌دهنده راهی متفاوت از دوستان منطقه‌ای خود در سیاست خارجی دولت جدید است. به گزارش آسوشیتدپرس، «ادواردو انریکه رینا» وزیر خارجه دولت جدید هندوراس اعلام کرد که این کشور به تقویت روابطش با تایوان ادامه می‌دهد و ایجاد روابط دیپلماتیک با چین اولیتهی برای «سیوما را کاسترو» رئیس‌جمهور این کشور محسوب نمی‌شود. رینا افزود که حفظ روابط با شرکای تاریخی هندوراس مهم است.

اظهارات وزیر خارجه هندوراس با برخی اظهارات خانم کاسترو که از برقراری رابطه با چین صحبت کرده بود، در تضاد است. هندوراس یکی از معدود کشورها در آمریکای مرکزی است که تمامیت ارضی چین در مورد جزیره تایوان را به رسمیت نشناخته است. چندی پیش نیکاراگوئه با به رسمیت شناختن اصل چین واحد و پایان دادن به روابط با تایوان، روابط خود با پکن را از سر گرفت.

آدم ربایی قضایی جولیان آسانتر

نویسنده: جان پیلجر

منبع: Counter Punch، ۱۰ دسامبر ۲۰۲۱

مترجم: ناهید صفایی



«بیا بید اگر شهامتش را داریم به خودمان نگاه کنیم تا ببینیم چه بر سرمان می‌آید.»

ژان بل سارتر

پژواک سخنان سارتر، پس از تصمیم وحشتناک دادگاه عالی بریتانیا مبنی بر استرداد جولیان آسانتر به ایالات متحده آمریکا، جایی که او با خطر «زنده به گور شدن» مواجه است، باید در ذهن همه ما طنین انداز شود. این استرداد، مجازات وی به خاطر گناه سبک روزنامه‌نگاری معتبر، دقیق، شجاع و ناظر است.

اصطلاح زیرپا گذاشتن عدالت، در چنین شرایطی، اصطلاحی نارساست. جمعه پیش، فقط نه دقیقه طول کشید تا قضات کلاه گیس دار رژیم عهد بوقی بریتانیا از درخواست استیناف آمریکایی‌ها علیه حکم یک دادگاه منطقه‌ای بریتانیا در ماه ژانویه حمایت کنند، در حالی که بر اساس شهادت‌های فراوانی، در آن سوی اقیانوس اطلس، جهنم در انتظار آسانتر است: جهنمی که در آن بر اساس یک پیش‌بینی داهیان، وی راهی برای از بین بردن خود پیدا خواهد کرد. شهادت‌های بی‌شمار افراد مختلفی که آسانتر را معاینه کرده بودند و اوتیسم و سندروم اسپرگر وی را تشخیص داده و افشا کرده بودند که او قبلاً در زندان بلمارش^۲، جهنمی در خود بریتانیا، به فکر خودکشی افتاده بود، همه نادیده گرفته شدند.

اعتراف اخیر مخبر مهم اف‌بی‌آی و مأمور تعقیب قانونی، یک کلاهبردار و دروغگوی سریالی، مبنی بر این که مدارکی که علیه آسانتر ارائه کرده بود مدارک جعلی بوده است، نادیده گرفته شد. افشای این مطلب که دفتر حقوقی امنیتی اسپانیایی سفارت اکوادور در لندن که

جولیان به آن پناهنده شده بود، شاخه‌ای از سازمان سیا بود که از وکلای جولیان، پزشکان او و افراد مورد اعتمادش (از جمله خود من) جاسوسی می‌کرد، نادیده گرفته شد.

حتا افشای رسانه‌ای اخیر که به صورت گرافیکی توسط وکیل مدافع در دادگاه عالی در ماه اکتبر تکرار شد مبنی بر این که سازمان سیا برای قتل آسانژ در لندن برنامه‌ریزی کرده بود، هم نادیده گرفته شد.

هر یک از این «مسایل» به تنهایی کافی بود، تا چنان که وکلا مایلند بگویند، قاضی با توسل به آن بتواند این پرونده ننگین علیه آسانژ را کنار بگذارد، پرونده‌ای که وزارت دادگستری فاسد ایالات متحده و متخصصان اجیر شده‌شان در بریتانیا علیه آسانژ ساخته بودند. جیمز لویس، از وکلای مشاور ملکه^۲، آدم اجیر شده آمریکا در دادگاه کیفری مرکزی لندن [اولد بیلی]^۴ در سال گذشته، وضعیت روحی و روانی آسانژ را «تعارض» نامید - اصطلاح قدیمی دوره ویکتوریا به معنی انکار وجود بیماری روحی روانی - نه چیزی بیش از آن.

از نظر لویس، تقریباً همه شاهدانی که از آسانژ دفاع می‌کردند، باید دهان‌شان بسته می‌شد؛ مورد هتاکی قرار می‌گرفتند و بی‌اعتبار می‌شدند، از جمله کسانی که از عمق تجربه و دانش خود، سیستم وحشیانه زندان‌های آمریکا را توصیف می‌کردند. کسی که پشت سرا و قرار داشت و به او یادداشت می‌رساند، رهبر ارکستر آمریکایی اوست: جوان، با موی کوتاه، کسی که آشکارا عضو آی وی لیگ^۵ است و به سرعت پله‌های ترقی را طی می‌کند.

آنها در ۹ دقیقه‌شان، سرنوشت نهایی آسانژ روزنامه‌نگار را معین کردند، دو تن از ارشدترین قاضی‌ها در بریتانیا، از جمله، لرد رئیس دادگاه، لرد برنت^۶ (یارگرما به وگلستان سرآلن دانکن^۷، وزیر خارجه سابق بوریس جانسون، که آدم‌ربایی وحشیانه آسانژ توسط پلیس از سفارت اکوادور را سازمان داد) حتا به یک مورد از انبوه حقایق اشاره نکردند، حقایقی که تلاش شد در دادگاه سطح پایین تری با ریاست یک قاضی به نام ونسا بریتسر^۸ با موضع خصمانه عجیبی رسیدگی شود. رفتار توهین‌آمیز او نسبت به آسانژی که مشخص بود آسیب دیده است و حتا نام خود را از ذهن مه‌آلود ناشی از داروهایی که در زندان به او خورانده بودند با تقلا به خاطر می‌آورد، فراموش ناشدنی است.

آنچه در رویداد جمعه پیش تکان‌دهنده بود، این بود که قضات دادگاه عالی - لرد برنت و نماینده عدالت نایب‌السلطنه در دادگاه، لرد تیمتی هولیروود^۹ - که حکم‌های خود را قرائت کردند - هیچ تردیدی در فرستادن جولیان به سوی مرگ، زنده یا مرده نشان ندادند. آنها نه تخفیفی دادند، و نه طرحی که حاکی از تقلائی شان برای رعایت قوانین یا حتا اصول اولیه اخلاق باشد.

حکم آنها که اگر نگوییم به نمایندگی از طرف دولت آمریکا صادر شد، می‌توان گفت به نفع آمریکا بود، کاملاً مبتنی بر «تضمین‌های» آشکارا فریبکارانه‌ای بود که به‌طور سرسری توسط دولت بایدن مطرح شد، آن هم در ماه ژانویه که به نظر می‌رسید عدالت ممکن است پیروز شده باشد.

این «تضمین‌ها» یعنی این که آسانژ پس از استرداد به آمریکا، مشمول تدابیر ویژه اورولی^۱ - تدابیر ویژه حکومتی - نخواهد شد که وجود او را انکار کرده و گم و گورش کنند؛ و این که او را در زندان ای‌دی‌اکس فلارنس^۲ زندانی نخواهند کرد، زندانی در کلرادو که مدت‌هاست حقوقدان‌ها و گروه‌های حقوق بشری آن را به‌عنوان «سیاه چال مجازات و محو از صحنه روزگار»، غیرقانونی اعلام کرده‌اند؛ و این که می‌توان او را به زندانی در استرالیا منتقل کرد که بقیه دوران محکومیت خود را در آنجا بگذرانند.

پوچی این تضمین‌ها در چیزی است که قضات از گفتن آن امتناع کردند. ایالات متحده در ارائه «تضمین‌های» خود، این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که چنانچه زندانبانان از رفتار آسانژ ناراضی باشد، دیگر هیچ تضمینی وجود نخواهد داشت. به عبارت دیگر، همان‌طور که سازمان عفو بین‌الملل اشاره کرده است، آمریکا این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که هر قولی را زیر پا بگذارد. نمونه‌های فراوانی از این رفتار ایالات متحده وجود دارند که دقیقاً چنین عمل کرده است. همان‌طور که ریچارد مدهرست^۳ روزنامه‌نگار پژوهشگر ماه گذشته فاش کرد، داوید مندوزا هراته^۴ از اسپانیا به آمریکا مسترد شد، در حالی که وعده داده شده بود که وی محکومیت خود را در اسپانیا بگذرانند. دادگاه‌های اسپانیا این را به‌عنوان یک شرط اجباری در نظر گرفتند.

مدهرست نوشت: «اسناد طبقه‌بندی شده، تضمین‌های دیپلماتیک سفارت آمریکا در مادرید و نحوه نقض شرایط استرداد توسط ایالات متحده را نشان می‌دهند. اسناد دادگاه نشان می‌دهند که ایالات متحده چندین بار درخواست انتقال او به اسپانیا را رد کرده است.»
قضات دیوان عالی - که از پرونده مندوزا و دوگانگی همیشگی و اشنگتن آگاه بودند - می‌گویند «تضمین» یعنی «در حق جولیان آسانژ رفتار وحشیانه انجام نشود، یعنی تعهدی جدی که یک دولت نسبت به دولتی دیگر دارد». اگر دفعات مکرری را که ایالات متحده درنده‌خو «تعهدات جدی» خود را در قبال سایر دولت‌ها زیر پا گذاشته است، فهرست کنیم، از جمله معاهداتی که خیلی راحت پاره می‌شوند و جنگ‌های داخلی که به راه می‌افتند، این مقاله بی‌پایان می‌شود. این شیوه حکومت آمریکا بر جهان است، شیوه‌ای که پیش از آن بریتانیا

داشت: شیوه اعمال قدرت امپریالیستی، چنانچه تاریخ به ما می‌آموزد. جولیان آسانژ این دروغ و دوگانگی نهادینه شده را فاش کرد و با انجام این کار، شاید در عالم روزنامه‌نگاری مدرن، بزرگ‌ترین خدمت را به مردم جهان کرد. خود جولیان اکنون بیش از یک دهه زندانی دولت‌های دروغگو بوده است. در طول این سال‌های طولانی، من در بسیاری از دادگاه‌ها حضور داشته‌ام، زیرا ایالات متحده به دنبال دستکاری قانون برای ساکت کردن او و ویکی لیکس بوده است. زمانی که در سفارت کوچک اکوادور، من و او مجبور شدیم خودمان را به دیواری ببندیم لحظه عجیب و غریبی فرارسید، هر کدام دفترچه یادداشتی داشتیم که از آن طریق با هم حرف می‌زدیم و مراقب بودیم از آنچه برای یکدیگر نوشته بودیم از دوربین‌های جاسوسی که در همه جا وجود داشتند محافظت کنیم- همان‌طور که اکنون می‌دانیم این دوربین‌ها توسط یک نمایندگی سی‌آی‌ای، سرسخت‌ترین سازمان جنایتکار جهان، نصب شده بودند. این موضوع مرا به نقل قولی که در بالای این مقاله است می‌کشاند: «بیا بیاید اگر شما متش را داریم به خودمان نگاه کنیم تا ببینیم چه بر سرمان می‌آید.» ژان پل سارتر این عبارت را در پیشگفتار خود بر کتاب «دوزخیان روی زمین» اثر فرانسیس فانون نوشت، بررسی کلاسیکی در مورد چگونگی استعمار، اغوا و اجبار، و آدم‌های ضعیف‌النفس بله قربان‌گویی که دستورات قدرتمندان را اجرا می‌کنند. چه کسی از ما حاضر است در برابر آدم‌ربایی قضایی آسانژ، این حماسه بازی مسخره، بایستد، به جای آن که تماشاچی صرف باشد؟ آنچه در معرض خطر است، هم جان یک انسان شجاع است و، هم چنانچه ساکت بمانیم، شکست عقل و خرد و حس تشخیص حق و باطل است: در واقع انسانیت ما.

1. Asperger's Syndrome نوعی اوتیسم
2. Belmarsh
3. James Lewis , Q C,
4. Old Bailey
5. IVY League و معروف آمریکا
6. Lord Burnett
7. Sir Alan Duncan
8. Vanessa Baraitser
9. Lord Justice Timothy Holyrode
10. Orwellian SAMS(Special Administrative Measures)
11. ADX Florence
12. Richard Medhurst
13. David Mendoza Herrarte

چه کسی از ما حاضر است در برابر آدم‌ربایی قضایی آسانژ، این حماسه بازی مسخره، بایستد، به جای آن که تماشاچی صرف باشد؟ آنچه در معرض خطر است، هم جان یک انسان شجاع است و، هم چنانچه ساکت بمانیم، شکست عقل و خرد و حس تشخیص حق و باطل است: در واقع انسانیت ما.

خصوصی سازی، جنایت علیه کشور است



هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست مخالفت خود را با حراج و فروش اموال دولتی اعلام کرد و خواستار ممنوعیت کامل آن شده است. «خط سرخ» متن رسمی بیانیه را منتشر می کند.

دهه فاجعه آمیز ۱۹۹۰ در حال بازگشت به روسیه است. خصوصی سازی تبهکارانه به صورت دیوانه واری در حال احیا شدن است. برنامه وزارت دارایی روسیه «هدایت امور مالی دولتی و تنظیم بازارهای مالی» است و در نظر دارد تا سال ۲۰۲۵ تعداد کمپانی های با مشارکت دولتی را یک و نیم برابر کاهش دهد. در عین حال، قصد دارند سهم مشارکت دولت در شرکت های سهامی را هر ساله ۱۰ درصد کاهش دهند.

برای اولین بار، اموال دولتی در اختیار وزیر دارایی تحت رهبری صندوق بین المللی پول قرار گرفت. کمپرادورهای حکومتی ده سال است که ظالمانه از «بچه های جنگ» صرفه جویی می کنند. با این حال، آنها لاقیدانه روسیه را از درآمد دائمی در قالب سود سهام، به میزان یک تریلیون روبل در سال محروم می کنند.

این در حالی است که کشور به هیچ وجه نیازی به خصوصی سازی ندارد. دولت روسیه امروز دارای ۴۳ تریلیون روبل ذخایر طلا و ۱۳ تریلیون روبل صندوق رفاه ملی با بودجه ۲۰

تریلیون روبلی است. تمام این پس‌اندازها در غرب با بهره‌ی صفر انجام می‌شود. پس‌اندازها، توسعه اقتصادی ایالات متحده آمریکا و اروپا را تأمین می‌کنند، اما روسیه مثل همیشه، «پولی ندارد» و بحران اقتصادی ادامه پیدا می‌کند.

دولت مدعی رشد بخش اقتصاد دولتی است. با این حال، به گفته دیوان محاسبات، ارگان‌های دولتی حتی از میزان اموال دولتی خود خبر ندارند. در عین حال سهم شرکت‌های دولتی در سال‌های اخیر به دلیل کاهش شرکت‌های خصوصی در اقتصاد می‌تواند رشد کند. تعداد آنها به یک‌ونیم میلیون کاهش یافت. با این وجود، عجیب خواهد بود این موضوع را مبنایی برای خصوصی‌سازی در نظر گرفت.

برخلاف عقل سلیم در سال‌های آینده تصمیم بر آن شد دارایی‌های بزرگی همچون «روس گیدرا»، «ساوکام فلات»، «ترانس نفت»، «روس تولیکم»، «راسیتی» به بخش خصوصی واگذار شود. به این عملیات خاص نیازی نیست. خصوصی‌سازی نگرانی ویژه‌ای برای شرکت‌های شهرداری، تأسیسات و امکانات شهری، شرکت‌های تولیدکننده کالاهای مصرفی مردم، منجمله مواد غذایی: کارخانه‌های نان، لبنیات، کارگاه‌های شیرینی‌سازی و غیره ایجاد می‌کند.

توزیع مجدد اموال دولتی بین الیگارش‌های نزدیک به کرملین چیزی جز خشم مردم ایجاد نمی‌کند. [آنها بذل و بخشش را] با کارخانه شراب‌سازی «ماساندر» آغاز کردند. این شرکت کاملاً سودآور است و ارزش تخمینی آن ۱۲ الی ۱۵ میلیارد روبل است. این کارخانه شامل ۹ شرکت است و چهارهزار هکتار زمین تحت کشت انگور دارد که به مدت ۴۹ سال اجاره شده است. بیش از چهارصد هزار بطری شراب ممتاز گردآوری شده در زیرزمین‌های کارخانه نگهداری می‌شود.

در مرحله اول، شرکت از مالکیت دولت فدرال به جمهوری کریمه واگذار شد. سپس به پیشنهاد سرگئی اکسینوف، شورای دولتی جمهوری تصمیمی را با اکثریت آراء در مورد خصوصی‌سازی آن اتخاذ کرد. ۱۴ نماینده با این تصمیم مخالفت کردند. با این وجود، این شرکت در ۱۴ دسامبر ۲۰۲۰، در واقع به ارزش سرمایه مجاز و با ارزش اولیه ۵/۳ میلیارد روبل فروخته شد. کارخانه «ماساندر» توسط سازمان «پروژه جنوب» خریداری شد، که مؤسس

خصوصی‌سازی در روسیه مدت‌ها است خود را همچون ابزاری در راستای تخریب ارزش‌های دولتی نشان داده است. فروش اموال دولتی خسارت بسیار بیشتری نسبت به جنگ کبیر میهنی به کشور وارد کرده است.

اصلی آن بانک «روسیه» است، و سهامدار اصلی (۳/۴۰ درصد) آن یوری کوالچوک است. علاوه بر خسارت‌های مادی این معامله به کشور، مسئله جنبه اخلاقی، تاریخی- فرهنگی نیز دارد. ماساندرا - یک بنای یادبود تاریخی شراب‌سازی، معماری و فرهنگی است. این بنای یادبودی برای سرنوشت بشریت است - خالقان منحصر به فرد مجموعه، برای محصولات خود در تمام کشورهای جهان شناخته شده هستند. فروش به قیمت ناچیز کارخانه شراب‌سازی کریمه «ماساندرا» مشابه فروش «لوژنیکی»، «ارمیتاژ» و «گالری ترتیاکف» است. حتی کارگران موقت اوکراینی اجازه خصوصی‌سازی به این مجموعه منحصر به فرد را ندادند. کمپرادورهای روسیه اما تصمیم [به خصوصی‌سازی مجموعه] گرفتند!

خصوصی‌سازی در روسیه مدت‌ها است خود را همچون ابزاری در راستای تخریب ارزش‌های دولتی نشان داده است. فروش اموال دولتی خسارت بسیار بیشتری نسبت به جنگ کبیر میهنی به کشور وارد کرده است.

هیچ بهانه‌ای برای فروش بیدادگرانه اموال عمومی توسط مقامات در تاریخ وجود ندارد! آنها حاضرند تمام کارخانه‌ها را بفروشند. تا زمانی که هر نوکیسه‌ای طعمه خود را از دارایی مردم به دست آورد، فروش موزه‌ها، کتابخانه‌ها و ساختمان‌های تاریخی متوقف نمی‌شوند. ثروتمند شدن به هر قیمتی به ضرر منافع مردم و دولت است - این ماهیت سیاست کمپرادور است، که در پوشش میهن‌پرستی خود را آراسته است.

هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه مخالفت خود را با فروش اموال دولتی که کمتر از ۱۰ درصد باقی مانده است، اعلام می‌کند. فروش اشیاء تاریخی و فرهنگی، بربریتی قرون وسطایی است! اعطای پاداش به مردم «ما» با اشیاء تاریخی دولتی، جنایتی علیه مردم، وجدان و دولت است!

ما خواستار آن هستیم معامله فروش کارخانه شراب‌سازی «ماساندرا» فسخ شود تا این بنای یادبود ملی در مالکیت دولت باقی بماند. ما بر ممنوعیت کامل فروش اموال دولتی اصرار داریم!

۲۲ دسامبر ۲۰۲۰، رئیس هیئت مدیره کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه

گنادی زیوگانوف

<https://www.rline.tv/news/2020-12-22-praktika-privatizatsii-prestuplenie-pered-stranoy-zayavlenie-prezidiuma-tsentralnogo-komiteta-kprf/>

فریدون شایان؛ پیکارگر عرصه فرهنگ

شبیگیر حسنی



در واپسین روزهای دی ماه سال جاری، خبر درگذشت فریدون شایان، در فضای مجازی منتشر شد؛ نویسنده، مترجم و پژوهشگری مترقی و نوگرا که نامی آشنا برای فعالین سیاسی و دانشجویی دهه پنجاه خورشیدی به شمار می آمد.

فریدون شایان، در سال ۱۳۲۱ در تهران، از پدری ایرانی و مادری فرانسوی متولد شد. مقطع دبیرستان را در

دارالفنون و تحصیلات آکادمیک خود را در تهران و فرانسه تا سطح دکترای فلسفه ادامه داد. انتشار اولین کتاب وی در نوزده سالگی، به سال ۱۳۴۰ خورشیدی، زیر عنوان «مبارزات طبقاتی»، نوید ظهور یک نویسنده مترقی و مردمی بود. در دهه پنجاه، فعالیت های سیاسی وی به همراه انتشار اثر مشهور دیگرش، «از میمون تا انسان»، پای وی را به زندان باز کرد: خود وی در این باره چنین می گوید: «من دوبار محکوم شدم یکی برای کتابی که خواندم به سه سال و دوم وقتی که فهمیدند که نویسنده کتاب خودم هستم به پنج سال محکوم شدم!». دکتر فریدون شایان، پس از آزادی از زندان به فعالیت های سیاسی و فرهنگی خود در اشکال گوناگون نظیر تدریس و ترجمه و نگارش آثار روشنگرانه و مترقی ادامه داد. همچنین تدریس فلسفه و جامعه شناسی در قالب سلسله سخنرانی هایی در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از دیگر کوشش های وی برای اعتلای آگاهی نسل جوان کشور بود.

نگارش کتاب کوچک، اما آموزنده «مقدمه ای بر فلسفه و جامعه شناسی»، در زمره فعالیت هایی است که تعهد فریدون شایان را نسبت به آلام جامعه و مبارزه ایدئولوژیک با دشمنان طبقاتی فرودستان نمایان می سازد: این درسنامه موجز که با زبانی ساده و ساختاری مستحکم، فلسفه و جامعه شناسی علمی را برای نوآموزان تشریح می کند، از منظر فرم، زبان و محتوا، با کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» تالیف مبارز ضدفاشیست، ژرژ پولیتزر، که به منظور تدریس در دانشکده کارگری پاریس تدوین شده بود، شباهت های نمایانی دارد.

شایان در سال های پس از انقلاب و در فاصله سال های ۱۳۵۸-۱۳۶۸، آثار فلسفی و تاریخی بسیاری را به زبان فارسی برگرداند که از جمله آنان می توان به کتاب های زیر اشاره

نمود:

- فرانسه در عصر انقلاب‌ها (مجلد اول)، تالیف و. دالین و دیگران؛
- تاریخ عصر جدید: از انقلاب انگلستان تا کمون پاریس، تالیف آ. آفیموف؛
- کمونیسم و آزادی، تالیف ر. کاسلاپف؛
- اصول سوسیالیسم علمی / تالیف آفاناسیف و دیگران؛
- زیبایی‌شناسی علمی و مقوله‌های هنری، تالیف آنر زایس و دیگران؛
- زندگی و آثار گالیه، تالیف ب. گ. کوزنتسوف؛

همچنین انتشار کتاب «تاریخ منطق» از آکادمیسین مشهور اتحاد جماهیر شوروی، آ. ماکوولسکی، یکی از کارهای برجسته فریدون شایان در حوزه فلسفه است. ماکوولسکی در این کتاب علاوه بر مروری بر سیر تطور منطق در شرق و غرب، از عهد باستان تا قرن نوزدهم، و مدلل ساختن مسیر مشابه تکوین منطق و قوانین تفکر انسان در این دو بخش متفاوت جغرافیایی در جهان، بر تمایز میان منطق صوری جدید و منطق ارسطویی - که معمولاً یکسان انگاشته می‌شوند - انگشت می‌نهد و بر این نکته تأکید می‌کند که در نزد ارسطو، برخلاف باورمندان به منطق صوری متاخر، منطق از جهان عینی و واقعیت بیرونی مجزا نیست؛ تطابق عین و ذهن در نزد ارسطو و باور وی به امکان پذیر بودن شناخت جهان پیرامون انسان، و نیز رابطه نزدیک میان زبان و تفکر، پاسخ ارسطو را به پرسش رابطه میان آگاهی و هستی، نمایان می‌سازد.

در زمان تخریب اتحاد جماهیر شوروی و سال‌های پس از آن که شوروی ستیزان و چپ‌های پشیمان و «انقلابیون» سابق از هر سوزبان به طعنه گشوده بودند، وی در عین اذعان به وجود برخی کاستی‌ها در کشور شوراها، نه تنها با جریان غالب آن روزها هم‌نوا نشد، بلکه همواره بر دستاوردهای انقلاب اکتبر تأکید ورزید.

دکتر فریدون شایان در سال‌های دشوار مهاجرت نیز در همان مسیری گام نهاد که عمری را در راه آن پیکار کرده بود: علاوه بر پژوهش و ترجمه، برای حلقه‌های ایرانیان مهاجر، کلاس‌های آموزشی خود را در اتحادیه آموزشی کارگران سوئد دایر کرد.

با این همه، در دا و دریغاکه، فریدون شایان پس از دهه‌ها کوشش‌های رزم - جویانه نمایانی که برای پیشبرد مبارزه طبقاتی به سود زحمتکشان انجام داد در تاریخ ۳۱ دسامبر سال ۲۰۲۱ میلادی در بیمارستانی در استکهلم، به بیماری کرونا درگذشت.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد!



منیر جباری:

زن

تو آن نیمی که گر با نیمه دیگر
شود همراه و هم سنگر
فرو د آرد تباهی ها، براندازد سیاهی ها.

تو آن سانی که بتوانی، تمام نفرت و زشتی
به زیبایی بدل سازی و دیگر گونه بنمایی.

ترا من می شناسم:

فراوان دست ها در کار
که تا شاید تو را

از پهنه بالیدن و پرواز فرود آرند.

اگرچه روز و ماهات را گرامی، نیک می دارند

ولی هر روز، از دیروز تا فردا

برایت دام می کارند.

ستایش می کنندت سخت

تو را شایسته تر آنکه نگویی هیچ،

نکوهش می کنندت تلخ

تو را بایسته تر آنکه نگیری هیچ.

تو را من می شناسم:

به راه خویش رو، هم پای کاویدن

به سان ابر شو، هنگام باریدن.

ترا من می شناسم:

درختی با تناور ریشه ای در خاک

گهی بر ریشه ات درد و

گهی بر شاخه ات امید.

تویی زاینده هستی

و می خوانی بسا آواز با هر ساز

گهی خاموش می مانی، که انگاری نه انگاری

گهی از رنج بر پا می کنی گنجی

گهی نازک تر از گل بر نمی تابی.

ترا من می شناسم:

گهی از شوق لبریزی، گهی دلتنگ دلتنگی

گهی با مهر همراهی، گهی از کینه سرشاری.

تو آن رود خروشان

گهی کوبنده چون توفان، گهی آرام و بی طغیان

تو آغازی و انجامی.

ترا من می شناسم:

گهی نرمی، خیال انگیز چون رویا

گهی سنگین تر از دریا، زمین آرا و پا برجا.